شرح حدیث اربعین لحسین واعظ

۱۳

[illegible] لله الذی زین سماء شرف السیادة بانوار آثار سنن السید

الـ[illegible] الامین وجعل مصابیح احادیثه العالیة مطلع انوار شمس الملة

والشریعة والدین فهو علی القدر و عالی الرتبة و رفیع المرتبة

و[illegible]م بالمنزلة عند ذی العرش مکین محمد المختار بالنقابة و

خاتم الانبیاء والمرسلین صلی الله علیه و علی الطاهرین

[illegible] والطیبین من اسرته اجمعین اما بعد بفحوای این

[illegible]یث شریف معتبر و بمضمون این خبر صحیح میمون الاثر که با تایید

[illegible]شتی وارد شده که من حفظ علی امتی اربعین حدیثا

[illegible] امر دینها حشره الله یوم القیامة فقیها عالما بسیار از فضلای

هر دوری و محدثان هر عصری باستخراج اربعینیات

اشتغال نموده اند و جمع آن ابراز انحاء متنوعه و انواع مختلفه ایراد فرموده

پس درین وقت این فقیر بی بضاعت و حقیر قا[illegible]ستطا

حسین بن علی الواعظ البیهقی المدعو الکاشفی را از ملهم غیبی

اشارت لاریبی نافذ شد که چهل حدیث که جامع اکثر اصول

عبادات و مستجمع بیشتر مکارم اخلاق و محاسن عادات باشد

جمع کند در هشت اصل که هر اصلی مشتمل بر پنج حدیث و هر اصلی

منطوی بر حدیثی و نکته چند و مؤید هر حدیثی آیتی از آیات

از کلام مجید در اول ایراد کند و احادیث دیگر با استشهاد

بیاورد و از ابیات و امثال و حکایات و آثار و حقایق و دقایق

آنچه مناسب وقت و زمان باشد بر منصه ظهور جلوه دهد و جهت

تتمیم فواید و تکمیل عواید معانی حدیث را بپارسی بیان کند

آن اتم و حفظ آن اشمل و اعم است و از آن تحفه مجلس عالی و هدیه مسند

والی حضرت نقابت پناه نجابت دستگاه معالی مآب اعالی
ایاب هدایت اکتساب ولایت انتساب سلطان اعاظم السادات
بمیامن العادات برهان اماجد الاشراف باحاسن الاوصاف
نقیب السلاطین خلاصة الماء والطین المستخرج من اطیب الاعراق
المنتخب من نقباء الآفاق المؤید بالنفس القدسیه المختص باستکمال
الملکات الانسیه **نظم** شمس لاوج العلی من رفعته پسند
والشمس بالنور لا یخفی علی احد : شرف الاسلام والمسلمین
نظام الطریقة والتقوی والیقین شمس الشریعة والحقیقة
والدین ابی المعالی علی المختار النسابه العبیدلی خلد الله سبحانه
ظلال جلال معالیه علی مفارق اهل الاسلام وابد سرادقات
برکات ذاته الصافیة الصفات بین طوایف الانام
اگرچه اهدای این تحفه بدان حضرت که منبع علم ومعدن
حلم ومجموعه کمال وفهرست دفاتر فضل وافضال است

کنقل

کنقل التمر الی الهجر نماید امانکته وضحه **مصراع** ان الهدایا علی مقدار مهدیها
بزبان حال تمهید مقدمات اعتذار می کند : والعذر عند کرام
الناس مقبول وبواسطه انتمای این کتاب بمطالعه ملازمان آن
عالیجناب مسمی شد بالرسالة العلیه فی الاحادیث النبویه
والله المفیض الجواد ومنه المبدأ والیه المعاد آمین فهرست اصول

اصل اول در توحید وایمان واسلام ونعت حضرت
رسالت وصفت اولیای کرام **اصل دوم** در عبادات
وآنچه متعلق بدان است **اصل سیم** در فضایل قرآن ودعوات
واذکار **اصل چهارم** در مکارم اخلاق وفضایل انسانی
اصل پنجم در اوصاف ردیه ورذایل اخلاق
اصل ششم در آداب اهل سلطنت وامارت وارباب
ثروه ازمال ومنال **اصل هفتم** در آنچه تعلق بازمنه وامکنه
والبسه واطعمه واشربه دارد **اصل هشتم** در احادیث متفرقه

از هر نوع و بدین اصل کتاب تمام شود و حقیقت هر اصلی
در طی پنج وصل ظهور خواهد یافت والله الهادی الی سواء السبیل
وهو حسبنا ونعم الوکیل **اصل اول** در توحید و ایمان و اسلام و نعت
حضرت رسالت و صفت اولیاء کرام و آن مشتمل بر پنج وصل است
وصل اول در توحید قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال
لا اله الا الله مخلصاً دخل الجنة قیل یا رسول الله وما اخلاصها
قال ان تحجز صاحبها عن المحارم یعنی هر که کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله را
که کلید در نجات و وسیلهٔ وصول بدرجات است و اختیار
بدین است که مفتاح الجنة لا اله الا الله و ثمن نعیم مقیم و وسیلهٔ
فوز عظیم است و عبارت از نیست که ثمن الجنة لا اله الا الله
باخلاص بگوید بهشت در رود و چون این شرط بقید اخلاص مقید شد
صحابه گفتند یا رسول الله اخلاص این کلمه چیست تا ما در گفتن آن
کلمه طریق اخلاص مرعی داریم و وظیفهٔ این معنی بتقدیم رسانیم

حضرت فرمود که اخلاص این کلمه آن است که قائلش را از محرمات
منع کند و بطاعتش نزدیک گرداند و از معاصی دور دارد
تا او را قربی بدرگاه احدیت پدید آید و بدار الملک توحید
واصل گردد **نکته** ای عزیز توحید عروهٔ وثقی مقامات است
حبل المتین مرادات است زیور تیجان انبیاست زینت
حلل اولیاست و اصل توحید سه قسم است قسمی عام راست
و قسمی خاص راست و قسمی اخص خواص راست و ما این هر سه قسم را
بر سبیل اجمال بیان کنیم اما توحید عام بعد الهدایة والتوفیق
در طلب حق بوسیلهٔ عقل و شواهد و دلایل وحدانیت را دانستن است
تا از اضطراب شک و سراب پنداشت بعالم یقین آیند
و بر لب عین الحیوة حقیقت نزول نمایند و بدانند که حق سبحانه و تعالی
واحد است من کل الوجوه که و الهکم اله واحد واجب الوجود است
متعلق نیست بشیء از اشیا منزه است از جواهر و اعراض و زمان

و مکان و کیف و کم و قرب و بعد جسمانی و حیثیت و جهت و حدّ و صورة
و لون و شکل و ضد و ند و مثل و مانند و جزو و کل و صغر و کبر
و ارکان و جوارح یگانه ایست و یکتا و خالق و رازق و فاطر و قاهر
معز و مذل هادی و یضل من یشاء از عقل و وهم بیرون بی
چگونه و بیچون دانای بی علت توانای بی حیلت قادر بر کمال
در ذات و صفات متعال مقدس از مشابهت منزه از مشارکت
عقلها در شناخت کنه حقیقت او متحیر زبانها در کنه ثنای او عاجز
بلا تشبیه و لا تعطیل و لا تصویر و لا تمثیل الاول العالم و الآخر
الدایم و الظاهر الکریم و الباطن القدیم جل جلاله
و عم نواله **نظم** کیفیة المرء لیس المرء یدرکها : فکیف کیفیة الجبار
ذی القدم **پارسیه** ای شده از نهاد خود عاجز : کی شناسی
خدای را هرگز : چون تو در نفس خود زبون باشی : عارف
کردگار چون باشی : با تقاضای نفس و عقل و حواس : کی تن

بود کردگار شناس **اما توحید خاص** آنست که کون تمامی نزد وجود
حق عز شانه محو بینند و ممکنات را در واجب معدوم شناسند
چرا که از غلبات انوار قدم چنانکه در ازل اهل امکان در
مکمن عدم بودند که کان الله و لم یکن معه شیء در لایزال
نیز مسبحان اند که و الآن کما کان **نظم** همه هرچه هستند از آن کمترند

که با هستیش نام هستی برند :	چو سلطان عزت علم برکشید
جهان سر بجیب عدم درکشید :	و هر که بدین مقام رسید

فنای خود را در بقای حق یابد و هوسته در شعشعه نور وجود
واجب الوجود محو و نابود گردد چنانکه مولوی رومی در مثنوی
بیان این حال بدین مقال می کند که **مثنوی** چیست توحید خدا آموختن

خویشتن را پیش واحد سوختن :	گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز :	نیست شو زان اسیر رشته دوتا

جونکه یکتاسی در سوز درا **اما توحید اخص** آنست که از حق

بحق تیسیر کند و این سیر وقتی میسر شود که شهسوار روح مقدس
از مرکب حدوث پیاده گردد و در چشم فهم و وهم و
خیال را میل نایافت در دیده کشد و حواس را از عمل و عقل معطل
سازد و حجره فضول را بمقراض تنزیه زبان اعتراض برد
و نفس دغا را در بازار غیرت توحید بر سر چارسوی و
نهی النفس عن الهوی سر مراد بر دارد و لشکر سودا و شهوات را
که جند شیطانند بحکم الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون
بصدمت عشق شکند و دل را که دار الملک حق است که قلوب
احبای دار الملکی بی عمارت عبودیت نگذارد و خانه طبع را
که مملوست از اخلاق بشری بطوفان نیستی خراب کند
و کون صغری و کبری را با شواهد دلایل عقلی در پیچد و در کتم
عدم افکند و بی اثقال احمال حدوث در عالم قدم قدم زند
و چون از جام خلقت پیاله خود در ابدریای نیستی افکند تا از خود

فانی شود پس از بحر بقای ابدی سر بر آرد و بوجود حق الحق باقی ماند
چنانکه شیخ فرید الدین محمد عطار قدس سره گوید **بیت**
حق را بحق شناس که در قلزم عقول :: در میکشند نهنگ تحیر من و ترا
اینجا سخن بسیار است اما خاموشی اولی تر است **نظم**
عاشقان از خبر گفتار نیست :: زانکه سر دل محرم اسرار نیست
فنحمد ربنا اذ قد هدانا :: الی توحیده و هو الحمید
هر که از پیاله توحید یکی جرعه چشید :: محو شد دیگر از و نام و
نشان کس نشنید :: سر توحید همینست که در کون و مکان ::
دیده جان موحد بجز از دوست ندید :: این مرتبه است که
چون موحد بدینجا رسید او را این معنی مشاهده افتد که حق تعالی
در ازل آزال بوصف فردانیت و نعت وحدانیت موصوف
و منعوت بود و امروز نیز همان است و وجود جمله عالم
نزد وجود او هالک است که کل شیء هالک الا وجهه اسم فاعل

اینجا بمعنای استمرارست نه بمعنی استقبال یا ماضی یا حال وبس
وکل من علیها فان بدین معنی است **نظم** وهل للحادث من القدیم
خبرٌ : وهل للحدوث من القدم اثرٌ **مثنوی** جمله ما ومن به پیش او
نهید : ملک ملک اوست ملک او را دهید : خصم هر شیر آمد و
هر روبه او : کل شئ هالک الا وجهه : کل شئ ما خلا الله باطلٌ

ان فضل الله عظیم باطلٌ : این سخن را نوبت لب جای نیست
گر بگویی خلق را رسوائی است : قلم بشکست چون اینجا رسید
چون توانم کرد این سر را پدید : این دویی اوصاف دید احول است
ورنه اول آخر آخر اول است : در دو عالم نیست ای جان جز یکی
در یکی او ندارم من شکی : عارفی در همین باب گوید که **بیت**
بجز یک نور در کون و مکان نیست : عیان است این و محتاج بیان نیست

حضرت سید قاسم الانوار نور الله روحه در بیان این وحدت میفرماید
تو به هستش غلطی خواجه که در وحدت صرف : عشق و عاشق می و ساقی و دل و دلدار یکیست

یارب این چه حال است که منصور بدام : بر سر دار همی گفت که
در دار یکیست **حکایت** آورده اند که شیخ شبلی قدس سره
روزی در راهی میرفت و خواجهٔ تاجری بر یک طرف آن نشسته
بود و با خود حساب مالی میگرفت چون نظرش بر شبلی فتاد با خود گفت
همانا که این مرد خواننده و نویسنده است او را طلبم و حساب
خود باعانت او بپایان رسانم پس شیخ را طلبید و گفت زمانی
توقف کن و مرا مددکاری نمای که حسابی در پیش دارم و باعانت تو
محتاجم شیخ گفت نیکو باشد و آنجا بنشست پس آن خواجه مبلغی
از اعداد بر سبیل املا باوی میگفت تا جمله را جمع کرده باز گوید
چندانکه آن شخص اعداد مختلف املا می کرد شیخ می گفت که یکی
خواجه میگفت ده شیخ میگفت که یکی خواجه می گفت که پنج شیخ
می گفت که یکی و علی هذا القیاس تا آخر خواجه در غضب شد
و گفت ای جوان با من هزل میکنی هر چند عدد مختلف با تو

میکویم تو بیمین جواب یکی میکویی شیخ کفت ای بی بصیرت جکنیم
هر جند نظر میکنم جز یکی نمی بینم بس جه کویم ع لیس فی الدار غیره دیار
سخن شیخ عطارست قدس سره نظم غیر از تو هر چه هست سراب است و نمایشست

اینجا نه اندکست و نه بسیار آمده — یکعین متفق که جز او ذره نبود
جون کشت ظاهر این همه اظهار آمده — اینجا حلول کفر بود اتحاد هم

کاین وحدتیست لیک بتکرار آمده **وصل دوم** در ایمان قال النبی
صلی الله علیه وسلم فی حدیث طویل الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه
ورسله والیوم الآخر والقدر خیره وشره من الله تعالی یعنی ایمان
شرعی آن است که بکروی بخدای تعالی وبفرشتکان او وبکتابهای او
وپیغمبران او وبروز قیامت وانکه تقدیر خیر وشر از حضرت
اوست وکرویدن بهر یکی ازین شش مؤمن به وجهی مخصوص می باشد
که آن تفصیل این اجمال است واما مرتبه فرض بکرویدن بر سبیل
اجمال حاصل شود واما ان تفصیل را بر سبیل اختصار یاد کنیم اما کرویدن

بخدای تعالی جنان باشد که او را یکی دانی متصف بصفات ثبوتی
که آن حیاتست وعلم وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلام
ومنزه دانی از مثل وشریک ونقص وعجز وعیب وزن وفرزند
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد اما کرویدن بفرشتکان
آن جنان است که اعتقاد کنی که ایشان اجسام اند نورانی وپرنده اند
وطعام ایشان تسبیح وتهلیل است وهرگز نافرمانی نکنند لا یعصون الله
ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون وپیوسته بعبادات مشغول باشند
ودر آن تهاون وتقصیر نورزند لا یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون
وبه نری و مادکی موصوف نیستند وبنفخه اول بمیرند وباز بنفخه ثانی
زنده شوند اما کرویدن بکتابها جنان است که بدانی که مجموع کتب
منزله باصح روایات صد وجهار کتابست پنجاه از آن صحف
شیث وسی از آن صحف ادریس وبیست از آن صحف ابراهیم
وتوریة موسی وزبور داود وانجیل عیسی وفرقان محمد صلی الله علیه

وسلم وعلی سایر الانبیاء والمرسلین همه کلام وی است و وحی
و قرآن ناسخ بعضی احکام انهاست پس حلال و حرام و امر و نهی
و وعد و وعید از اراست شناسی و بدان اعتقاد کنی
اما گرویدن برسولان چنان باشد که بدانی که انبیای خدای تعالی
از آدم تا محمد علیهم الصلوة والسلام که صد و بیست هزار بوده اند
همه فرستادهٔ اویند و از انجمله صد و سیزده پیغمبر مرسل بوده اند
که خدای تعالی بدیشان وحی فرستاده است و از ایشان پنج
اولو العزم اند یعنی صاحب شریعت وان نوح است و
ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة والسلام و محمد را
صلی الله علیه وسلم خاتم ایشان دانی و افضل همه شناسی که دین
متین او ناسخ ادیان دیگران است اما گرویدن بروز آخر چنانست
که انچه گفته اند از حالت مرگ تا رفتن اصحاب الیمین بهشت و رسیدن
اصحاب الشمال بدوزخ همه راحق دانی و براستی و درستی آن

بگروی و آن علی الاجمال ان است که بدانی که قبض روح از ملایکه
و سوال قبر و عذاب و نعیم در وی که القبر روضة من ریاض الجنة
او حفرة من حفر النیران حقست و دیگر نفخ صور دو نوبت
از اسرافیل علیه السلام و موت خلق بنفخهٔ اولی که فاذا نفخ
فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا ما شاء الله
و حیات بنفخهٔ ثانیه که فاذا نفخ فیه فاذا هم ینظرون حقیقت
و دیگر اعتقاد کنی که طی آسمانها که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب
و تبدیل زمینها که یوم تبدل الارض غیر الارض و انتثار کواکب که
و اذا الکواکب انتثرت و تکویر آفتاب که و اذا الشمس کورت
و حساب و صراط و میزان و تطایر کتب و شفاعت عظمی از ان
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و مکث بعضی در اعراف و ان موضعی است
میان بهشت و دوزخ و خلود مومنان در بهشت و جاویدان بودن
کافران در دوزخ و خلاصی گناه کاران از اهل ایمان از دوزخ

بنفخهٔ

و رقم بهشت و حیات انبیا در قبر و حیات شهدا که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم این همه حق است و صدق اما گرویدن بقضا و قدر چنان است که بدانی که همه نیکی و بدی از جملهٔ مقدرات اوست اما ببدی رضا ندارد که و لا یرضی لعباده الکفر و قضای او تغییر نیابد مگر هم بحکم قضا که یمحوا الله ما یشاء و یثبت و مقادیر خلق قبل از وجود ایشان بظهور پیوسته که کتب الله مقادیر الخلق قبل ان یخلق السموات و الارضین بخمسین الف سنة پس هیچ موجود از قضا و قدر حذر نتواند کرد و چون آفتاب هر جا که رود آنچه مقدر است چون سایه ملازم او خواهد بود

قضی الله امرا و جف القلم ؛ و فیما قضی ربنا ما ظلم
قضاء جری و کتاب سبق ؛ فهل ینفعن جزع او قلق

قضا یکی از کارگران کارخانهٔ خداست که محول احوال اهل عالم میشود اگر ایشان بدان راضی باشند و اگر نه حکم کامل انوری

درین باب خوش میفرماید انوری قدس سره

نظم

اگر محول حال جهانیان نه قضاست ؛ چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
بلی قضاست به هر نیک و بد عنان کش خلق ؛ بدان دلیل که تدبیر خلق جمله خطاست
هزار نقش برآرد زمانه و نبود ؛ یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست
کسی ز چون و چرا دم همی نتواند زد ؛ که نقش بند حوادث ورای چون و چراست
بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست ؛ بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم رواست

قضا قاضی است بظهور مقتضی و قدر رساننده است بمقتضی علیه و بنده بقدر می نگرد تا چه آرد و قدر بقضا می نگرد تا چه فرمان دهد و قضا بارادت می نگرد تا کی حکم کند و ارادت بقدرت می نگرد تا چه گونه فرماید و قدرت بمشیت می نگرد تا کی اقرار فرماید و مشیت بعلم می نگرد تا چه فرماید مشیت از سراپردهٔ علم قبض میکند و بقدرت می سپارد و ارادت از خزانهٔ قدرت می گیرد و بقضا تسلیم می کند قدر از دار قضا می ستاند و به بنده می رساند نه در قدر غفلت رود و نه در قضا

سهو جایز و نه در ارادت غلط کاین و نه در قدرت شبهت واقع
و نه در مشیت میل ثابت و نه در علم خطا ممکن این آن نظرگاهیست
که دل سوزد و جان بریان کند تن را نحیف و دیده را گریان سازد
حکمی که از سراپرده چنین صادر گردد چگونه حجت توان ساخت ای
عزیز از اوامر و نواهی شرع که ظاهرست دست بداشتن و قضا
و قدر را که در غیب است حجت ساختن نه کار اهل علم و عقل است
قال النبی علیه الصلوة و السلام اعملوا فکل میسر لما خلق له

من عمل خویش کنم بنده وار :: آنچه خدائیست بدانم چه کار

پس بنده باید که بدین مجموع که گفتیم ایمان آرد بزبان و تصدیق کند
بجنان تا برسد بدرجات جنان و الامان فی الایمان

در امانخانه ایمان بنشین فارغ باش :: گر امان بایدت البته مرو زین بیرون

این صورت ایمان است که شنیدی اما حقیقت ایمان نور خورشید
عالم جبروتست که از مشرق عنایت بر جانهای سالکان منازل اخلاص
می تابد و فیض بحار انوار ملکوتست که بواسطه وزیدن نسایم
هدایت بر ریاض مخلصان وادی صدق می بارد و لباب
اسرار هویتست که باعلام قلم اسلام نقاشان عالم علوی
که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بر الواح افهام ملازمان
مدرسه تقوی نگاشته می شود و جوهر دریای وحدتست که
بواسطه تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدر بر ساحل جوارح
و اعضا بظهور می آید لمعه نار محبتست که از شجره وجود
سوختگان بادیه ریاضت می افروزد و برق انوار ولایتست
که از وادی ایمن قدس بر آینه دل سایران عالم یقین جلوه می نماید
و این معانی را کسی فهم کند که جسم شیطان وهم را بتیر توحید دوخته
باشد و خاشاک حرص و حسد را باتش شوق سوخته و عقل معاش را
بمقراض اغراض زبان فضول بریده و لشکر شهوات را بصولت
عشق شکسته و آینه دل را بصیقل صدق زدوده و روضه رخ را

بروح و ریحان معارف آراسته و از زنگ ادبار نفس دنی
و طبع خسیس رسته و شبنم وجودش ببحر احدیت پیوسته
باشد اما تردامنان مغرور را که ارواح منکسهٔ ایشان
بادناس امور فانی محجوب است و عقول مکدرهٔ ایشان در بادیهٔ هوا و
سواها مقید و نفوس مدنسهٔ ایشان بشکرخنهٔ غیلان غوایل آشفته
و تقلید ایمان نمای ایشان از کشاکش وساوس نفسانی و هواجس
شیطانی در اضطراب باشد از تجلی جمال ایمان و کمال تدلی ایقان
جز بود **نظم** هر خسی را زین قدح رنگی کجاست : این قدح
مردی خورد مردانه **نکته** اگرچه اصل ایمان تصدیق بآن
چیز بود که مؤمنٌ به است اما کمال ایمان از لوازم و لواحق
دیگر هست و تا هفتاد و اند کست کما قال صلی الله علیه و سلم
الایمان بضع و سبعون شعبة افضلها قول لا اله الا الله و ادنیها
اماطة الاذی عن الطریق والحیاء شعبة من الایمان یعنی شجره

طیبهٔ ایمان که اصلها ثابت و فرعها فی السماء صفت آن است
هفتاد و اندک شاخ دارد و اندک پارسی بضع است
و بضع عدد مبهم را گویند که مافوق ثلاثه و مادون عشره باشد
پس فاضلترین شاخی از این شاخها گفتن لا اله الا الله که او نیز
فاضلترین ذکرهاست کما قال صلی الله علیه و سلم افضل الذکر
لا اله الا الله و فضیلت این کلمه و بعضی از حقایق او در اصل سیم
گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی و جل و فروترین شاخی
از شاخهای ایمان برداشتن رنج است یعنی چیزی را که سبب رنج و
کراهت باشد از راه مسلمانان همچون سنگی و خاری و غیر آن
و حیا نیز شاخی است از شاخهای شجرهٔ ایمان و بدان که یکی از
اخلاق الهی که نسبت بذات پاک او دارد حیاست کما قال صلی الله
علیه و سلم ان الله حیی کریم یستحیی اذا رفع الیه العبد یدیه ان
یردهما صفرا حتی یضع فیهما خیرا و آن صفتی

که ملائکه را با همه انبیا و اولیا ازان نصیب است و خاص و عام
همه بدرجه مراتب خود بقدر متابعت کمل ازان نور فیضی رسد
تا این صفت بوجود نیاید هیچ یکی از جمله اخلاق حمیده بکمال
نرسد و پرورش ایمان خود بی ظهور این صفت محال بود کما قال
صلی الله علیه وسلم لا ایمان لمن لا حیاء له ای عزیز حقیقت حیا بنور
ایمان متعلق است و آنکه از بعضی از کفار نقل کنند که ایشانرا
حیا بمثابه بود که زیادت ازان متصور نباشد همچون زلیخا که در
وقت خلوت با یوسف علیه السلام روی بت خود را از حیا
بپوشید و چون انوشیروان که در خانه که نرگس بودی مباشرت
مخدرات خود میل نکردی و گفتی که انها تشبه عیون الناظرات
اگرچه ظاهرا حیا می نماید اما فی الواقع از حقیقت حیا دور است
چرا که حیا و کفر با یکدیگر صورت نه بندد و ازین است که فاسق
و فاجر را که اهل حیا نیستند غیبت کردن جایز بود اگر معلن باشند

چنانکه حضرت فرمود که لیس للفاسق غیبة و قال صلی الله علیه و
سلم اذکروا الفاجر بما فیه و جای دیگر میفرماید من القی
جلباب الحیاء فلا غیبة له پس معلوم شد که هر که فاسق و فاجر است
بی حیاست زیرا که فسق و فجور صفت مومنان نیست و الله اعلم[?]

اذا لم تخش عاقبة اللیالی ... و لم تستحی فاصنع ما تشاء
فلا والله لا فی الدین خیر ... و لا الدنیا اذا ذهب الحیاء
دیده بی شرم پسندیده نیست ... در نظر عقل خود آن دیده نیست
دل که پر از حلم و حیا می شود ... آینه نور خدا می شود

و فی الحقیقه حیا آنست که حق تعالی را همیشه حاضر و ناظر داند
و کسی که بدین مرتبه رسد هیچ فعلی نالایق از وی در وجود نیاید حکایت
آورده اند که سید الطایفه قدس سره یکی را از مریدان خود
بسیار عزیز میداشت چنانکه درویشان دیگر ازین حال رشک
می بردند شیخ دریافت مریدانرا طلب کرد و هر یکی را مرغی

داد و آن درویش را هم مرغی داد و گفت که بروید و هر یکی
مرغ خود را در جایی بسمل کنید که کسی نه بیند و بیارید مریدان
رفتند و هر یک مرغ خود را بسمل کرده پیش شیخ آوردند آن
درویش بیامد و مرغ خود را زنده باز آورد شیخ گفت چرا مرغ
خود را نکشتی از برای آنکه شما فرمودید که این مرغ را جایی
بسمل کن که کسی نه بیند من هر جا که می رفتم خدای تعالی را حاضر
و ناظر می دیدم هیچ جایی نیافتم که او نبود و نه بیند پس شیخ
روی بمریدان کرد و گفت حرمت داشتن من او را بواسطهٔ آنست
که فهم او از شما زیاد است غرض آنکه چون سالک خدای تعالی را
بتحقیق رقیب بر همه اشیا داند و کان الله علی کل شیء رقیبا
لاجرم بمقام مراقبه رسیده باشد و اقوال و افعال و احوال
خود را با حق سبحانه راست کند حضرت مولوی در مثنوی معنوی
میگوید که **مثنوی** هین مراقب شو اگر دل بایدت

کز پی هر فعل چیزی زایدت

از پی آن گفت حق خود را سمیع   تا ببندی لب ز گفتار شنیع

از پی آن گفت حق خود را بصیر   که بود دید ویت هر دم نذیر

از پی آن گفت حق خود را علیم   تا نه اندیشی فسادی تو ز بیم

هر که حاضر دید حق را گوی برد   کار خود چون عاشقان با حق سپرد

و آنکه در غفلت فرو شد مرده گشت   همچو یخ از باد دی افسرده گشت

و یکی دیگر از لوازم ایمان
امانت است قال صلی الله علیه لا ایمان لمن لا امانة له
ایمان ندارد هر که امانت ندارد و این سخن را ظاهریست و باطنی
ظاهرش روشن است اما باطنش آن است که چون بار امانت حق را
برداشت که آن عبارتست از اوامر و نواهی که انسان قبول
کرده است که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان باید
که چهرهٔ این امانت را بدود خیانت سیاه نکند و کار خود را از

کفت

خیانت بناه نپسازد که یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول
عاقبت خیانت وخیم است وجزای خاین عذاب الیم قال الله تعالی
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها واذا حکمتم بین الناس
ان تحکموا بالعدل بعضی از عرفا گفته اند که هرانچه خدای تعالی
به بنده داده است از اعضا و جوارح همه امانت است وچون
دران اعضا فرمان خدای تعالی نگاه ندارد دران خیانت کرده
باشد مثلا چشم از برای لوازم دیدن خود و نظارهٔ قدرت
حق وعبرت گرفتن است وتلاوه کردن کتاب الله وغیر اینها
از عبادات که محتاج بنظر است نه از برای نظر بر محرمات
وگوش از برای عباداتی است که محتاج بگوش بود همچو استماع
قرآن وحکمت ونصیحت وغیرآن نه از برای شنیدن لغو وفحش و غیبت
وهمچنین هر عضو را برای کاری آفریده اند پس هرکه او را بدان
فرموده استعمال کند امین است واگر نه چنین کند خاین ومهینست ربا عی

گر در دل تو میل امانت نبود / از دوزخ تفسنده امانت نبود
ور در ره دین صدق خیانت نبود / ره جانب روضات جنانت نبود
وکن مؤمنا برا امینا ولا تخن / فان الامین لیوفی العهد آمن
وان کنت خوانا فلاتک آمنا / فاکثر اهل النار فی الحشر خاین
خواجه خسرو دهلوی فرماید شعر / شرع که بنیاد صیانت نهاد
قاعده دین بامانت نهاد / معنی ایمان و امانت یکیست
نزد خدا کفر وخیانت یکیست / ای که ترا میل امانت بود
از شر دوزخ امانت بود / ویکی دیگر از لواحق ایمان است

که هرچه بنده کند از دوستی و دشمنی وسخا وبخل خاص از برای خدا بود
ومشوب بهیچ غرضی از اغراض نفسانی نباشد کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم من احب لله وابغض لله واعطی لله ومنع لله فقد
استکمل ایمانه ای عزیز دوستی که از برای خدا باشد موجب
کمال ایمان است ودر عالم آخرت هیچ دوستی فائده ندهد الا دوستی

الایمان مع

آنان که لله فی الله بوده باشد کما قال الله تعالی الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین و در یکی احادیث قدسیه وارد است که
وجبت محبتی للمتحابین فی و المتجالسین فی و المتزاورین فی
و المتباذلین فی یعنی واجبست دوستی من مر دوستی کنندگان را
برای من و همنشینان را برای من و یکدیگر را زیارت کنندگان را برای
من و با یکدیگر بذل کنندگان را برای من یعنی هر که این کارها را برای
من کند نه برای غرضی از اغراض نفسانی بر من واجب باشد که
ایشان را دوست دارم و این مبالغه است در وقوع دوستی
او تعالی و الا اکثر علما برانند که بر حق تعالی چیزی واجب نباشد
و در آثار آمده است که فردای قیامت منادی ندا کند که این
جیران الله یعنی کجا اند همسایگان خدای پس جمعی جواب دهند
که اینک ماییم خطاب آید وادخلوا الجنة بغیر حساب جماعتی برخیزند
و روی به بهشت آرند ملائکه گویند که من انتم شما چه کسانید

که بدین کرامت مشرف شدید و بجوار قرب عزت مکرم گشتید
گویند که نحن المتحابون فی الله ملائکه گویند که هنیئاً لکم الجنة
پس چون دوستی کنی برای خدای کن و با دوستان خدای کن
که هر که دوستی برای جمال و مال کند آن دوستی چندان بیش نباشد
که مال و جمال باقیست اما چون مال نماند و جمال کم گردد آن محبت
نیز رخت از سویدای دل بر بندد و بمنزل دیگر فرود آید
با آنکه در قیامت سبب رسوایی شود و در چنین محبت هیچ چیزی
نباشد کما قیل عربیه لا خیر فی ود امرئ متلون : اذا الریح
مالت مال حیث تمیل نظم دوستی کان نه از برای خداست
نیست آن دوستی که باد هواست : و گنج پرداز گنجه نشین راه
فتوحه در مخزن اسرار خویش گوید که نظم هر نفسی کان غرض آمیز شد
دوستی دشمنی انگیز شد : دوستی کان ز تو بی و منیست :
نسبت آن دوستی از دشمنیست : دوستی باید از آن گونه چست :

کان بدالدهر بماندست در **وصل سیم** در اسلام قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله
و ان محمد رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و الحج و صوم
رمضان یعنی خانهٔ اسلام را بر پنج ستون بنا کرده اند و قصر مسلمانی را
بر پنج قاعده نهاده اند اگر میخواهی که یگانهٔ دو جهان باشی درین
دو سه روزهٔ عمر فانی جهان باز از وجود خود را بدین پنج
گوهر آراسته ده تا شهر دینت معمور گردد **نظم** پنج اساس است
که ایمانی است : هر یک از آن حصن مسلمانی است : هر که در اینها
نه عمارت نهاد : مایهٔ خود جمله بغارت بداد : و اول
ازین ابنیهٔ خمسهٔ مسلمانی که اثنیه وحدت ربانی است
از شجرهٔ طیبهٔ شهادت ثمرهٔ جانی بر داشتن است و این نهال
نامی مبارک را در زمین دل بی غل کاشتن **دوم** قامت
ستون نماز که قاعدهٔ دین پیغمبر است بر افراشتن است و خانهٔ

ایمان از این رکن اعظم که الصلوة عماد الدین معمور داشتن است
سیم از زر و سیم مزکای زکاة کلید نجات ساختن و
در بهشت را گشادن است و از بلای بشر مال البخیل بحارث او
وارث پناه با حصار حصنوا اموالکم بالزکاة **چهارم** بروزهٔ
ماه رمضان مهر بر در دوزخ نهادن است و ملایکهٔ ملکوت را
از بخار عطر ریح فم الصایم اطیب عند الله من المسک الاذفر
تحفه فرستادن است **پنجم** بسوی امانخانهٔ و من دخله کان آمنا
راه بر داشتن است و بقلم ان اول بیت وضع للناس بر خاطر
رقم و لله علی الناس حج البیت نگاشتن است ارکان اسلام
این پنج است و قواعد اکرام این پنج است و اسلام پسندیده ترین
چیزهاست نزدیک خدای تعالی و دین مرضی پیش او اسلام است
که ان الدین عند الله الاسلام **نکته** اسلام از تسلیم است
پس تا بنده خود را تسلیم نکند ظاهرا و باطنا مسلمان نشود و عارف اسرار

لدنی امیر سید حسینی قدس سره فرماید

مثنوی

چیست اسلام ای پسر تسلیم کن
طفل راه خویش را تعلیم کن

گر سخن از شرع احمد میکنی
با همه آن کن که با خود میکنی

سر گرا دست و زبان کوتاه نیست
در مسلمانی نصیبش راه نیست

این بیت آخر معنی آن حدیث بود

که المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و هر کرا این حال دست
دهد که مردم از دست و زبان او بسلامت باشند او بمرتبهٔ
کمال اسلام رسیده باشد رباعی خواهی که مسلمان حقیقی باشی
وز نفس هوا کنده و رق برتاشی : باید که نکو خواه خلایق گردی
وز دست و زبانت دل کس نخراشی

فصل چهارم در نعت رسول
صلی الله علیه وسلم فضلت علی الانبیاء بست جعلت لی الارض
مسجدا و ترابها طهورا و احلت لی الغنایم و نصرت بالرعب
من مسیرة شهر و اعطیت الشفاعة و بعثت الی کافة الامم
و ختم بی النبوة یعنی تفضیل داد خدای تعالی مرا بر پیغمبران دیگر

واز

واز بیشان برگزید و خاص گردانید بشش چیز اول آنکه زمین را
مسجد من و امت من گردانید و پیغمبران دیگر را نماز و عبادت
بجز از مسجدهای ایشان جای دیگر جایز نبود اما چون نوبت نبوت
من در آمد بساط بسیط روی زمین را عبادتگاه من و امت من
گردانیدند و خاک تیره را بمنزلهٔ آب طهور کردانیدند
که فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا دوم غنیمت کفار را مال
حلال من ساخت و بر انبیاء پیشین حرام بود سیم
مرا نصرت داد برعب یعنی قوت پیغمبری چندان بود که در
مقابله خصم را جواب نتوانستی گفت اما چون من روی بدشمنی
می آوردم هنوز یکماهه راه دور بودم که ترس در دل ایشان
می افتاد و بهزیمت میرفتند چهارم رایت شفاعت بکف
کفایت من داده است تا در آن روزی که هیچکس را زهرهٔ شفاعت
نباشد و انبیا همه گویند که نفسی نفسی من دامن شفاعت برزنم

رسانیدند ۲

وگویم که امتی امتی **پنجم** آنکه هر یک از انبیا تن چند معین را
در زیر بال و پر نبوت تربیت کرده اند و از امروز تا قیامت
هر چند که باشند همه امت من خواهند بود و ما ارسلناک الا
کافة للناس و دین من همه ادیان غالب خواهد شد که
لیظهره علی الدین کله **ششم** آنکه همچنانکه در بدایت خطبه نبوت
بنام نامی من خواندند که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین
در نهایت نیز سکه ختم رسالت باسم سامی من زدند که ولکن رسول الله
وخاتم النبیین زهی سیدی که آدم صفی خلعت صفوت از وی
یافت ادریس صاحب تدریس را پایه رفعت او داد و پرتو روح پر فتوح
بر قالب نوح بسبب او تافت طیلسان سوداز برای هود او فرستاد
کمر شمشیر خلت بر میان خلیل جلیل بنسبت نبوت او بست و یوسف
صاحب جمال بر تخت سلطنت باشارت او نشست و منشور امامت کر
بر نام اسمعیل نوشتند بطغرای دولت او موشح شد و ذبیح کریم

که بر موسی کلیم بستند زینت محبت او مرشح گشت و خاتم مملکت
بانگشت سلیمان او داد و تاج رفعت بر سر عیسی مجرد او نهاد ع

فاق النبیین فی خلق وفی خلق ... ولم یدانوه فی علم ولا کرم
وکلهم من رسول الله ملتمس ... غرفا من البحر او رشفا من الدیم
ای ز بوی تو مشام آتش گلستان خلیل ... صد چو اسمعیل در قربانگه شوقت قتیل
داده حسن سیرتت یعقوب را صبر جمیل ... کشته از عشق جمالت خون صد یوسف سبیل
با عصای شوق تو شق کرده موسی رود نیل ... بر سر خوان کمالت عیسی مریم نزیل
سوره والشمس زیبایی رویت دلیل ... آیت واللیل بر دلبندی مویت

نکته اسماء حضرت رسالت دو قسمست قسمی آنست که بحدیث
ثابت شده است و قسمی دیگر آنست که در قرآن کریم واقع شده است
اما آنچه بحدیث ثابت شده است هشت اسم است محمد احمد ماحی
حاشر عاقب مقفی نبی التوبة نبی الرحمة کما قال صلی الله علیه و
سلم لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر

وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب
یعنی منم محمد و احمد و ماحی که کفر را خدای تعالی بسبب من محو گردانند
و منم حاشر که مردمان را بر قدم من حشر کنند یعنی بعد از من و منم
عاقب و بدین حدیث پنج اسم ثابت شد اول محمد و آن اسمی است
که حضرت عزت از نام خود مشتق گردانیده است و وی را بدین
مسمی ساخته و معنی آن ستوده است الم تر ان الله ارسل عبده
و شق له من اسمه لیجله برهانه و الله اسمه علی و الحمد فذو العرش
محمود و هذا محمد دوم احمد یعنی ستاینده تر و پسندیده تر سیم
ماحی یعنی محو کننده ظلمت ضلالت بنور هدایت چهارم حاشر یعنی در حشر
و نشر مقدم امتان چرا که اول کوهری که از صدف خاک سر بر آورد
آن حضرت خواهد بود چنانچه قال صلی الله علیه و سلم انا اول من ینشق
الارض عنه پنجم عاقب یعنی از پی در آینده و این کنایتیست از آن
که بعد از وی هیچ نبی نخواهد بود و در حدیث دیگر بعد از این آمده است

بروایت ابو موسی اشعری که حضرت فرموده است که انا محمد
و انا احمد و المقفی و الحاشر و نبی التوبه و نبی الرحمه اما مقفی بمعنی
تابعست یعنی آخر انبیا و این نیز اشارت بخاتمیت بود اما
نبی التوبه معنی توبه رجوعست یعنی رجوع جمیع امم بدین او خواهد بود
چنانکه از مضمون آیت کریمه لیظهره علی الدین کله بوضوح می پیوندد
اما نبی الرحمه یعنی سبب رحمت عالمیان و این رحمت از رحمه رحمانیت
می شاید بود یعنی افاضه وجود بر جمیع موجودات و آن رحمت
عامست که بر که وجود بوجود وی بود که لولاک لما خلقت
الافلاک و از رحمت رحیمیت نیز می شاید بود یعنی وصول فوز
و نجات که رحمت خاص است بمومنان که بیمن متابعت او می باشد
و شفاعت از این رحمتست و بعد از این در باب شفاعت دو سه کلمه گفته
خواهد شد اما آنچه در قرآن کریم واقعست از اسامی آن حضرت
چهل و پنج اسمست و ما هر یکی را با آیتی که آن دال است بر آن ذکر کنیم انشاء الله وحده

اول محمد قال الله تبارک و تعالی محمد رسول الله دوم احمد قال
جل و علا و مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد سیم نبی قال الله
تعالی یا ایها النبی حسبک الله چهارم رسول قال عز و جل یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک پنجم شاهد ششم مبشر هفتم نذیر
هشتم داعی نهم سراج منیر قال سبحانه یا ایها النبی
انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا
منیرا دهم منذر یازدهم هادی قال تعالی انما انت منذر و لکل
قوم هاد دوازدهم شهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا سیزدهم
ذکر قال تعالی قد انزل علیکم ذکرا رسولا چهاردهم مذکر قال تعالی
انما انت مذکر پانزدهم رؤف شانزدهم رحیم قال تبارک و تعالی
بالمؤمنین رؤف رحیم هفدهم فضل قال تعالی قل بفضل الله و برحمته هژدهم نور قال تعالی
قد جاءکم من الله نور نوزدهم مبین قال تعالی رسول مبین بیستم کریم
قال الله تعالی انه لقول رسول کریم بیست و یکم مزمل قال تعالی یا ایها المزمل

بیست و دوم مدثر قال الله تعالی یا ایها المدثر بیست و سیم حق قال تعالی
قد جاءکم الحق من ربکم بیست و چهارم حنیف قال تعالی فاقم وجهک
للدین حنیفا بیست پنجم برهان قال تعالی قد جاءکم برهان من
ربکم بیست و ششم بینه قال الله تعالی حتی تاتیهم البینه بیست و هفتم
ولی بیست و هشتم نصیر قال الله تعالی و اجعل لنا من لدنک ولیا و اجعل لنا
من لدنک نصیرا بیست و نهم عبد قال تعالی سبحان الذی اسری
بعبده لیلا سی ام اول قال تعالی و امرت ان اکون اول المؤمنین
سی و یکم خاتم قال تعالی و لکن رسول الله و خاتم النبیین سی و دوم
امی قال تعالی النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا سی و سیم بشر
قال تعالی قل انما انا بشر مثلکم سی و چهارم مؤمن قال تعالی
الذین یؤمن بالله و کلماته سی و پنجم ساجد قال تعالی و کن من الساجدین
سی و ششم مرسل قال تعالی انک لمن المرسلین سی و هفتم طه یعنی
طاهر و هادی قال تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی سی و هشتم یس

یعنی ای سید قال الله تعالی یٰسٓ و القرآن الحکیم **سی و هفتم** حریص قال الله
حریصٌ علیکم ای علی ایمانکم **چهلم** عزیز قال تعالی لقد جاءکم رسول
من انفسکم عزیزٌ **چهل و یکم** مبارک قال الله تعالی و هذا ذکرٌ
مبارکٌ **چهل و دوم** نجم قال الله تعالی و النجم اذا هوی **چهل و سیم** شاکر
الیس الله باعلم بالشاکرین **چهل و چهارم** رحمت قال تعالی و ما ارسلناک
الا رحمةً للعالمین • قال واحد من الفضلاء و هو الذی بیانه و
بیانه هدی الانام و نزل التنزیل عن فضله نطق الکتاب و بشرت

نظم

بقدومه التوریه و الانجیل	کریم السخا یا جمیل الشیم
نبی الوری یا شفیع الامم	امام رسل پیشوای سبیل
امین خدا مهبط جبرئیل	شفیع وری خواجهٔ بعث و نشر
امام الهدی صدر دیوان حشر	ترا عز لولاک تمکین بس است

ثنای تو طه و یٰس بس است **در بیان شفاعت** قال الله تعالی عسی
ان یبعثک ربک مقاماً محموداً مراد از مقام محمود مقام

شفاعتست و حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که اتانی
آتٍ من عند ربی فخیّرنی بین ان یدخل نصف امتی الجنة و
بین الشفاعة فاخترت الشفاعة و هی لمن مات لا یشرک
بالله شیئاً یعنی آینده از نزد پروردگار من بمن آمد و مرا مخیر
گردانید میان آنکه نصف امت مرا بهشت در آورد و میان
آنکه من شفاعت امت کنم من شفاعت اختیار کردم بجهت
آنکه این عامترست و شفاعت از برای کسانیست که بشرک
نمرده باشند هرچند که بگناه آلوده باشند من ایشان را شفاعت
کنم که او حضرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و این خوش بشارتیست
مر گرفتاران بیابان معصیت را و مولانا کمال الدین اسمعیل گوید **نظم**

بامابسی مسلح ازین جنس حاضر است	شرط شفاعت تو اگر بر کبایر است

حکایت روزی حضرت شاه ولایت در مسجد جامع کوفه بر سر
منبر فرمود که ای اهل عراق امیدوارترین آیتی نزد شما کدام است

گفتند این آیت که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
حضرت امیر فرمود که نزدیک ما که اهل حجازیم امید بدین آیت
بیشترست که ولسوف یعطیک ربک فترضی چرا که حضرت
عزت تعالی مر پیغمبر خود را وعده شفاعت داد بشرط خشنودی
او و کرم عمیم محمدی اقتضای آن میکند که خشنود نشود مگر آنکه همه
امت او از درکات دوزخ خلاص یابند و بدرجات بهشت
رسند و هم در مناجات امیر واقع است که عربیه ولا تحرمنی یا الهی
وسیلتی : شفاعته العظمی فداک المشفع : شعر غم نخورد آنکه شفیعش
تویی : پایه ده قدر رفیعش تویی : : حاصلی از نیست ز طاعت مرا
هست امیدی بشفاعت مرا در بیان صلوات بر حضرت رسالت
که وسیله شفاعتست کما قال صلی الله علیه وسلم ان اولی الناس
فی یوم القیامة اکثرهم صلاة علی معنی آنست که نزدیکترین مردمان

بمن یعنی سزاوارترین بشفاعت من کسانی باشند که بیشتر بر من صلوات
فرستاده باشند و هر که یکبار بر سید [?] صلوات فرستاده باشد
حضرت عزت ده بار بروی صلوات فرستد که من صلی علی
مرة صلی الله علیه عشرا و صلوات از خدای تعالی بمعنی رحمت است
ای عزیز صلوات درود دست تو از پیشهای اخروی درودگری
اختیار کن که مطرب تا تار درود سرود بهم نبندد سماع او گرم
نشود تو نیز اگر خواهی که سماع دعای تو شایسته استماع ملایکه گردد
رود درود را بر ساز نیاز خود راست کن تا نوای ثنای که از آن
برون آید صوفیان صوامع قدس را که صافات مجامع انس اند
در کار آرد هر گاه تو در مجاری کام و زبان خود درود روان
روان کنی شیطان از غایت خشم از چشمه چشم خود دو رود روان
کند پس عاشق صادق آن است که گوش سماع سرود مفیدان ننهد و
از مصلحان استماع درود کند عربیه صلی الا له علی ابن امنة الذی

فرستد ح

جاوت به بسط البنان کریما: یا ایها الراجون منه شفاعة
صلوا علیه و سلموا تسلیما بیت نزدیک توجه تحفه فرستیم ما زدو
درد پست ما همین صلواتیست والسلام: و مقررست که صلوات
و تسلیمات ما بسمع مبارک خواجه عالم میرسد و جواب سلام
ما میکوید چنانکه فرموده است که ما من احد یسلم علی الا رد الله
علی روحی حتی ارد علیه السلام اما استماع این سلام بگوش هوش
توان کرد و در محلی دیگر فرموده که ان لله ملائکة سیاحین علی
یبلغونی عن امتی السلام یعنی حضرت عزت را درین سرای
سفلی از پاکان عالم علوی جمعی هستند که در ساحت خاک
سیاحت کنند و هرگاه که یکی از امتان من بر من سلام گوید
آن تحفه را بر طبق عرض بحضرت من آرند و من فردای قیامت
گوینده آن سلام را خلعت شفاعت پوشانم و شربت رحیق
سلسبیل نوشانم بنگر که ارسال تحفه تسلیمات و ابلاغ طرف

صلوات بر روضه عنای خواجه کائنات چه نتیجه دارد و
چگونه چنین نباشد که بنده درین کار موافقت با حضرت پروردگار
و با ملائکه صاحب صفوت دارد که ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما **نظم**

سلام کالحان العنادل سحرة	تجاوبها سجع الحمام المفرد
سلام کتسلیم الحبیب اذا نای	زمانا فرآه الصب من غیر موعد
علی من له عیسی ابن مریم حاجب	علی من موسی ابن عمران یقتدی
امام جمیع المسلمین مطهر	حبیب اله العالمین محمد
باد بر خاکش ز آب دیده خواجو درود	آفرین بر جان پاکش باد از جان آفرین

در فضیلت اهل و بیت کرام او که ائمه دین و مقتدایان عالم
یقین اند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به
و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی

اذکرکم الله فی اهل بیتی یعنی من میکذارم در میان شما دو چیز بزرگ
یکی از انها کتاب الله که در دست راه راست مومنان را
و از وست روشنی دل عارفان را پس فرا کیرید او را
و چنک در و زنید و بدان متمسک کردید که حبل الله المتین است
و اعتصموا بحبل الله جمیعا هر که چنک دران زند بمراد رسید
که لعلکم تفلحون پیر رومی می کوید قدس سره **نظم** از چاه تنک
این جهان در حبل قرآن دست زن   واکه برا کز بهر تست این حبل در جاه امده

دوم اهل و بیت من بیاد می دهم شما را حضرت خداوند تعالی را
یعنی او را کواه میکیرم در نیکو داشت اهل بیت من و در تکرار این
سخن سه بار دلیلی واضح قایم میشود در تعظیم اهل و بیت و محبت
و متابعت ایشان و اهل و بیت رسول صلی الله علیه وسلم علی و
فاطمه و حسن و حسین اند رضوان الله تعالی علیهم بدلیل این حدیث که در صحیحین
وارد ست انکاه که این آیت فرود آمد که ندع ابناءنا و ابناءکم

و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم حضرت رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه وسلم علی و فاطمه و حسن و حسین را بخواند و کفت اللهم
هؤلاء اهل بیتی و در حق علی رضی الله عنه فرموده که انت
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و از امیر المومنین
علی رضی الله عنه روایتست که فرمودند والذی فلق الحبة و برأ
النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مومن و لا یبغضنی الا منافق
یعنی بدان خدای که دانه را بشکافت و ازان نهال برویانید و ارواح را
بمحض لطف بیافرید که عهد کرده مرا نبی امی که دوست ندارد مرا
الا مومن و دشمن ندارد مرا الا منافق ازینجا معلوم میشود که دوستی
علی از ایمان است و دشمنی او از نفاق و موید این قول حدیث
دیکرست که حب علی حسنة و لا تضرها سیئة و بغض علی
سیئة لا تنفع معها حسنة **بیت** احباب تو با جرم مسلمان و موحد
اعدای تو با طاعت مردود منافق : و انشد بعض العرفاء

لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا ... من ورد کل نبی مرسل و ولی

وصام ما صام صوام بلا خلل ... و قام ما قام قوام بلا کسل

و عاش فی الدهر آلافا مولفة ... عاریا من الذنب معصوما من الزلل

ما کان فی الحشر یوم البعث منتفعا ... الا بحب امیر المومنین علی

و یکی دیگر از اکابر گوید که **شعر** بحق و حرمت ذات و صفات ربانی

بحق جمله گروبیان روحانی ... که دشمنان علی را نماز نیست در

اگر چو سینه اشتر کنند پیشانی ... و در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده

که فاطمة بضعة منی فمن اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله

یعنی فاطمه پاره از من است هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد

و هر که مرا برنجاند خدای را رنجانیده باشد و این حدیث دلالت

تمام دارد بر کمال سیده زنان عالمیان نور دیده صفوت آدمیان

صدف گوهر امامت شفاعت خواه روز قیامت بتول عذرا

فاطمه زهری **عربیه** هی الشفیعة فی المذنبات فی العرصات

وجهها نفعت فی مهالک الخطرات **بیت** بهتر و مهتر زمین و زمن

صدف گوهر حسین و حسن ... و در حق حسن و حسین فرموده

که سیدا شبان اهل الجنة و دیگر فرموده ان الحسن و الحسین

ریحانی من الدنیا و در حدیث دیگر آمده است که چون خدای تعالی

بهشت را بیافرید او را وعده داد که تو مسکن صلحا و اهل تقوی باشی

و فقرا و زهاد ساکن تو باشند بهشت گفت الهی لم جعلتنی مسکن المساکین

یعنی چرا مرا مسکن مسکینان گردانیدی خطاب آمد که ای بهشت

تو بدین راضی نباشی که ارکان ترا بحسن و حسین آراسته گردانم

فتبخترت الجنة و قالت رضیت اگر بهشت است ارکان او آراسته

ایشان است و اگر عرش است گوشواره وی ایشانند

و اگر دل مومن است منور بنور محبت ایشان است **نظم**

و سبطی رسول الله صدری منور ... و جهها فی جنة القلب نیر

بماقر تا عین النبی محمد ... کوا بی بهم فی البر و البحر حیدر

فهم قادة الاسلام بالعلم والتقی : ومظهر فیض الله والله اکبر

دو در درج کرامت و بدر برج کمال شو و مهر اوج هدایت و صدر

مسند دین : زبان در صفت آل محمد بکلال منسوب است و جمال با کمال

ایشان از باصره بصیرت ارباب قیل و قال محجوب است چرا که ایشان‌اند

نجوم بروج هدایت و بروج نجوم ولایت سلاطین اقالیم عصمت

خواقین مدائن حکمت شیران بیشه فتوت فارسان عرصه مروت

مسند نشینان قصر حرمت سلطان نشانان مصر عزت ثمرات

شجرات کرامت قطرات رشحات امامت عالمان اسرار

ربانی خازنان فیوض سبحانی مالکان طرق رشاد سالکان طریق

ارشاد خاصان بارگاه آله نایبان محمد رسول الله **نظم**

هم الکلمات الطیبات التی بها · یتاب علی الخاطی فیحیا ویزلف

هم البرکات النازلات علی الوری · نعم جمیع المسلمین و تکشف

هم الباقیات الصالحات بذکرها · لذاکرها خیر الثواب مضعف

هم الحرم المامون آمن اهله · باعداد من حوله یتخطف

هم الوجه وجه الله والجنب جنبه · وهم فلک نوح خاب عنه المخلف

آل پیغمبر چو سیم کبریا را محرمند · آل پیغمبر بعالم فخر آل آدمند

آل پیغمبر ز نور ایزدی پاکیزگان · در طریق دین امام خلق عالم اجمعند

روشنی دل ز ایشان است چون موسی بطور · زندگی دل هم ایشانند چون عیسی دمند

نسبت آل نبی با سایر خلق جهان · گر کنم ضرب المثل بحر محیط و شبنمند

نکته در شرف صحابه قال الله تعالی والسابقون الاولون

من المهاجرین والانصار الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم

ورضوا عنه وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل اصحابی

فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح یعنی مثل یاران من

در میان امت من همچون نمک است در طعام پس همچنانکه طعام

بصلاح نیاید الا بنمک صلاح امت من نیز در وجود صحابه منوط است

وصحابی کسی را گویند که رسول را صلی الله علیه وسلم دریافته باشد

وگفته اند که هر مسلمانی که رسول را صلی الله علیه وسلم دیده باشد
صحابیست و تابع کسی است که بصحبت صحابی رسیده باشد
وجه شرف باشد زیادت از دولت مصاحبت با انحضرت
بلکه سعادت رؤیت ایشان فیضی بود که هیچ چیز در مقابله
ان نتواند آمد که طوبی لمن آنی ولمن رای من رانی ولمن
رای من رای من رانی ولمن رای من رای من رای من رانی
وصحابه بزرگوار را چون این شرف دست داده بود لاجرم
پرتو شموع قلوب منوره ایشان که اقتباس اشعه فیض از
خاطر انور رسید ثمر نموده بود بسبب هدایت سرکردانان بوادی
ضلالت می شد که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
وایشانند مجاوران اودیه جنت و مسافران بادیه سنت محرمان
کعبه جلالت محرمان پرده رسالت **نظم** واصحاب الکرام
هداتنا ونحن اهتدینا من هدانا هداته **شعر** اصحاب رسول هر یک از دی

جمال چون اختر روشنند بر اوج جلال خواهی که رهد کو
بخت ز زوال از پرتو ایشان طلب انوار کمال **در فضیلت**
این امت که خیر الامم‌اند قال الله تعالی کنتم خیر امة اخرجت
للناس وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم حاکیا عن الله تعالی
انه قال ان الجنة لمحرمة علی سایر الانبیاء حتی تدخلها انت
وان الجنة لمحرمة علی سایر الامم حتی یدخلها امتک یعنی
بدرستی و راستی که بهشت حرامست بر پیغمبران دیگر تا تو ای
محمد در ایی و ازینجا فرموده است که انا اول من یفتح له
باب الجنان و بدرستی که بهشت حرامست بر امتان پیغمبران
دیگر تا در ایند امت تو از برای انکه چنانکه تو افضل رسلی
امت تو نیز افضل امم اند ای عزیز انچه بعضی پیغمبران
مکرم از خدای تعالی درخواستند حضرت خداوند عزت بی
خواست بر این امت را عطا فرموده است اول آدم علیه السلام

از خدای تعالی قبول توبه خواست که رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ
لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ و این امت را ناخواسته
داد که هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ دیگر نوح علیه السلام
از خدای تعالی نجات خواست که وَنَجِّنِی وَمَنْ مَعِیَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ
و این امت را گفت که كَذٰلِكَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِینَ و دیگر ابراهیم
علیه السلام از خدای تعالی پنج چیز خواست و او را بداد و
ناخواسته بدین امت کرامت فرمود ابراهیم مغفرت سیئت خواست
که وَاغْفِرْ لِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ و این امت را گفت اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ
الذُّنُوبَ جَمِیعًا و خلیل علیه السلام دفع خزی خواست که
وَلَا تُخْزِنِی یَوْمَ یُبْعَثُونَ و این امت را گفت یَوْمَ لَا یُخْزِی اللّٰهُ النَّبِیَّ
وَالَّذِینَ آمَنُوا و ابراهیم علیه السلام وراثت خواست که وَاجْعَلْنِی
مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِیمِ و این امت را گفت که ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ
الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا ابراهیم علیه السلام قبول خواست که

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا و این امت را گفت که یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ابراهیم
عقبی صالح خواست که رَبِّ هَبْ لِی مِنَ الصَّالِحِینَ این امت را
گفت وَهُوَ الَّذِی جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْاَرْضِ دیگر موسی کلیم علیه السلام
از حضرت عزت پرتو تجلی دیدار طلبید که رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ
اِلَیْكَ و این امت را ناخواسته بشارت داد که وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ
نَاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ دیگر عیسی روح الله از خداوند تعالی
مایده خواست که رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَیْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ و این
امت را ناخواسته از موائد فواید صوری و معنوی بهره
داد که وَاَسْبَغَ عَلَیْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً در مجمع الاسرار
آورده است که خدای تعالی از هر مرتبه که بخلیل و کلیم
و حبیب خود داده است این امت را بقدر حال از آن تحفه
فرستاده است بخلیل ابراهیم را شش مرتبه داد این امت را
نیز داد اول ابراهیم را مسلمان خواند که مَا كَانَ اِبْرَاهِیمُ یَهُودِیًّا

ولا نصرانیاً ولکن کان حنیفاً مسلماً این امت را گفت هو سمیکم المسلمین
دوم ابراهیم را از آتش رهانید که یا نار کونی برداً و سلاماً علی
ابراهیم این امت را گفت که وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم
منها سیم ابراهیم را بشارت داد که فبشرناه بغلام حلیم
این امت را گفت وبشر المؤمنین چهارم بر ابراهیم سلام
فرستاد که سلام علی ابراهیم این امت را گفت قل الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی پنجم ابراهیم را بنده خواند
که واذکر عبادنا ابراهیم واسحق و این امت را گفت که و
عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً ششم ابراهیم را
مجتبی خواند که شاکراً لانعمه اجتباه وهداه این امت را گفت
هو اجتبیکم وما جعل علیکم فی الدین من حرج دیگر موسی را
ده مرتبه بداد که این امت را نیز داد اول موسی را
نجاة داد که وانجینا موسی ومن معه این امت را گفت

ننجی

ننجی المؤمنین دوم موسی را نصرت بمعیت داد که انّنی
معکما اسمع واری این امت را گفت انّ الله مع الذین اتقوا
والذین هم محسنون سیم موسی را علیه السلام قربت داد که
وقربناه نجیاً این قوم را گفت اولئک المقربون چهارم موسی را
منت نهاد که ولقد مننّا علیک مرة اخری این قوم را گفت
بل الله یمن علیکم پنجم موسی را گفت و رفعت داد که لا تخف انک انت الاعلی
این امت را گفت وانتم الاعلون ششم موسی را شرح قلب داد
بمعرفة داد که رب اشرح لی صدری این قوم را گفت افمن شرح الله
صدره للاسلام هفتم موسی را تیسیر مهمات داد که ویسر لی امری
این امت را گفت یرید الله بکم الیسر هشتم موسی را اجابت دعا داد
که قد اجیبت دعوتکما این قوم را گفت ویستجیب الذین آمنوا نهم موسی را
آمرزش داد که فاغفر لی فغفر له این امت را گفت یدعوکم لیغفر لکم
دهم موسی را باعطای سؤال مشرف گردانید که قد اوتیت سؤلک

یا موسی این امت را گفت وآتیکم من کل ما سألتموه دیگر حضرت

حبیب خود را صلی الله علیه وسلم نه فضیلت داد امتش را نیز از آن

بهره مند کردانید اول توبه حبیب را گفت لقد تاب الله علی

النبی امتش را گفت یرید الله ان یتوب علیکم دوم مغفرتش داد

وگفت لیغفر لک الله این امت را گفت ان الله یغفر الذنوب

جمیعا سیم نعمتش داد که گفت ویتم نعمته علیک این امت را گفت که

واتممت علیکم نعمتی چهارم نصرتش داد که وینصرک الله

نصرا عزیزا امتش را گفت وکان حقا علینا نصر المؤمنین پنجم درحق

صلوات بر حبیب گفت ان الله وملائکته یصلون علی النبی

این جمع را گفت هو الذی یصلی علیکم وملائکته ششم صفوتش

که گفت الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس پس این امت را

گفت الذین اصطفینا من عبادنا هفتم هدایتش داد که گفت

ویهدیک صراطا مستقیما این امت را گفت وان الله لهادی

الذین آمنوا هشتم شب معراج وی را سلام گفت که السلام علیک

ایها النبی امتش را گفت واذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل

سلام علیهم رضا داد وگفت ولسوف یعطیک ربک فترضی این جمع را

گفت لیدخلنهم مدخلا یرضونه این همه در بیان شرف این امتست

شک نیست که نتیجه متابعتست ومتابعت ثمره محبت بود

که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ای عزیز عجب

حالتیست که محبان حبیب محبوبان حضرتند چنانکه عارف رومی فرماید

عجب آن نیست که محبوب جهانی تو بحسن : عجب آن است که محبان تو

محبوبانند : یوسف حسن تویی در همه عالم امروز : زاغ زاغان

جهان در رخ تو حیرانند : وصف حسن تو باندازه این طایفه نیست :

عالم وعارف وعامی همه سرگردانند وصل هشتم در ذکر

اولیا وصفت ایشان قال الله تبارک وتعالی الا ان اولیاء الله

لاخوف علیهم ولاهم یحزنون وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ان لله عبادا لیسوا بانبیاء و لا شهداء ولکن یغبطهم النبیون
والشهداء لشدة قربهم من الله تعالی الی آخر الحدیث میفرماید که
بدرستی که مر حضرت قدیم را بندگانند در زیر قباب
متواری و در ورای نقاب غیرت مخفی که بعضی انبیا را بر
احوال ایشان غبطت آید اگرچه ایشان جامهٔ نبوت پوشیده اند
اما انبیا و شهدا از حالت قرب ایشان بحضرت عزت
عجب مانند پیغمبران در مناجات و شهیدان صاحب نجات
با علو مقامات و رفعت درجات در آرزوی شرف
ایشان باشند چرا که ایشان رجال بیدای قدم اند که در
صحرای حدوث تاخته اند و سالکان صاحب قدمند که ساحت خانهٔ
دل را از خس و خاشاک غیر پرداخته اند مرغان بوبیت اند از
آشیان وحدت پریده سهم قدوسی اند از قوس سبوحی
بهدف صورت رسیده امواج بحار کرمند بساحل ظهور پیوسته

اغصان اشجار نعم اند در ریاض کمال بررسته البسهم الله تعالی
ازواجهم انوار الوحدانیة وکساهم اسرار سناء الفردانیة
مقتولان را مانند در حسبان اهل معانی بحیات جاودانی منسوب
که فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون مقبولان درگاه مانند از دیدهٔ اغیار پنهان انوار
محجوب که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری خازن خوان اسرار

شیخ فرید الدین عطار گوید که: | در راه تو مردانند از خویش نهان مانده
بی جسم و جهت گشته بی نام و نشان مانده | در قبهٔ متواری لا یعرفهم غیری
محجوب ازل بوده مستور جهان مانده | در پردهٔ کاد الفقر از کفر زده خیمه
در ستر سواد الوجه از خلق نهان مانده | قومی نه نکو نه بد با خود نه و بیخود
نه بوده نه نابوده نامانده عیان مانده | ایشان بشریعت خم دلشان بحقیقت مه
هم دل شده و هم جان نه این و نه آن مانده | ایشانند عاشقان عرایس قدم

مسافران شاهراه عدم غواصان بحر بقا سراندازان میدان فنا

سیاحان اذیال تیقظ و انتباه صاحبدولتان بارگاه لی مع الله
شب بیداران تحسبهم ایقاظا وهم رقود هشیاران التائبین
والعاکفین والرکع السجود جواسیس قلوب واسرار در صورت و معنی مخصوصان
بشارت اشارت ان لله معنا عربیه قوم بالله تنهو همهم بالله قد علقت

فما لهم همة تسمو الی احد	عارف ربانی خواجو کرمانی گوید
شیرشکاران که درین بیشه اند	گنج فشانان گدا پیشه اند
واسطه عقد بنی آدم اند	خضر قدومان مسیحا دم اند
معتکفان حرم کبریا	شسته ز دل صورت کبر و ریا
رخش ز میدان ازل تاخته	گوی بچوگان ابد باخته
دیده نه و کون و مکان در نظر	بال نه و هر دو جهان زیر پر
کوس نه و نوبت شاهی زده	تخت در ایوان الهی زده

امیر ولایت علیه اکمل التحایا فی الغدایا والعشایا در صفت
ایشان گوید که اولئک هم الاقلون عددا والاعظمون قدرا

اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه یعنی ایشان
جماعتی اند که بدام دنیا فرو نیایند و بدانه عقبی پر نیارند
نه لباس آسایش دنیوی پوشند و نه قدح فرح عقبی نوشند که
الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا
وهما حرامان علی اهل الله نه از آتش دوزخ در دل
ایشان تابی و نه از جویبار بهشت طلب آبی و هم از سخنان حضرت
شاه است که لیس للجنة شغل معنا ولا للنار سبیل الینا
ایشان کجا دل بسته درخت و جویند که در حدیقه حقیقت
دلدار جویند رباعی درد و زخم از زلف تو در چنگ آید از حال

بهشتیان مرا ننگ آید	ور بی تو بصحرای جنانم جا بست
صحرای بهشت بر دلم تنگ آید	و در همین معنی میفرماید
احببتک لا ارجو بذلک جنة	ولا اتقی نارا و انت مراد
اذا کنت لی مولا فانی جنته	ذاته نار تتقی و یراد

ادلد

تا مشعلهٔ عشق تو افروخته شد : جان و دل عاشقان همه سوخته شد
زانکه دلش بوصل اندوخته شد : از مرد و سرا دو چشم او دوخته شد

نکته در شخص حقیر خلقت خلقان کسوت بچشم خفت و نظر حقارت نباید نگریست که اگر لباس افلاس و گلیم تسلیم پوشیده اند اما خلعت یحبهم و یحبونه بر قد و بالای والای ایشان راست می آید قال رسول الله صلی الله علیه و سلم رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه به لو اقسم علی الله لابره یعنی بسیار ژولیده موی خاک آلوده روی باد و جامه کهنه که از وی هیچ حساب نگیرند اگر سوگند بر خدای تعالی دهد سوگند او را خداوند راست کرد اندی یعنی هر چه از خدای تعالی خواهد بدهد اما آن فقیر اینچنین فقر و قلت و ذلت را با خشنودی دل اختیار کرده است پس زنهار تا بدلق کهنه و جامهٔ ژنده شکری و دلهای شکسته را حقیر نشمری که خزانهٔ پادشاهست و نقد محبت را در وی ودیعت نهاده

و این صدا و ندا را در عالم در داده است که انا عند المنکسرة قلوبهم و در امثال آمده است که کم من خبایا فی الزوایا حق تعالی را در هر پوستی دوستی است و در هر ژنده زنده و در هر گلیمی کلیمی پیر رومی درین معنی گوید که نظم

پس از چشمی که باز و رستست : هر کلیمی را کلیمی در برست
گر ترا باز ست آن دیدهٔ یقین : زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین
چونکه گنجی هست در عالم مرنج : هیچ ویرا مدان خالی ز گنج

ای عزیز دین از درویشان خراب دل طلب که پوشیده گنج را در ویران نهند و نقد معرفت از ژنده پوشان سوخته جگر جوی که تاجران جواهر قیمتی را در جامهای کهنه پنهان کنند نظم

بس کهن پیراهن خلقان کلیم : کز معانی جامهٔ جانش نوست
انکه در حشمت گدای مفلس است : پیش دانا بر جهانی خسروست

نکته مردان راه و خاصگان درگاه را دو دیده است که

پادشاهان هم

یکی از آن آفات صفات نفسانی را بپسندند و یکی دیگر صفای
کرامات یزدانی را مشاهده کنند که عرش و کرسی را بشراک
نعلین خود نپسندند و هیکل علوی و مرکز سفلی را بخاک اخمص
خود برندارند و حالتی دیگرشان آن باشد که همه کس را از خود
بهتر دانند و بر خود تفضیل کنند **حکایت** ابراهیم ادهم قدس
سره العزیز بمکه میرفت در پیش قافله افتاده بود تا کسی او را
نشناسد مشایخ حرم خبر آمدن او بشنیدند و باستقبال او
بیرون رفتند چون با براهیم رسیدند او را نشناختند و گفتند
ای درویش ابراهیم ادهم بکجا رسیده است ابراهیم گفت چه
میخواهید از آن زندیق مریدان ایشان او را جفا کردند و سیلی زدند
که چرا ابراهیم ادهم را که پیر طریقت است زندیق گویی ابراهیم
گفت با خود که هان ای نفس خوش استی که مشایخ حرم ترا استقبال
کنند و از تو حسابی گیرند باری بنقد سیلی چند خوردی الحمد لله که

بکام خود دیدم مردان راه حق چنین کرده اند و خود را
درین مرتبه پرورده اند از قبول خلق بگریخته اند و در حبل محبت
دوست آویخته اند که مقصد ایشان درگاه اله است از آن دست
صدق ایشان از کونین کوتاه است و پای طلبشان همیشه در
راهیست و دلشان در قبضه تصرف عشق الله است جز حق را
نخواهند که الخلق والحق لا یجتمعان و جز بیاد او بچیزی آرام
نگیرند که الا بذکر الله تطمئن القلوب **شعر** بیاد حق از خلق بگریخته

چنان مست ساقی که می ریخته	الست از ازل همچنانشان بگوش
بفریاد قالوا بلی در خروش	بیک نعره کوهی زجا بر کنند
بیک ناله شهری بهم بر زنند	بهشت [illegible]

که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
و سلام بی ملام ملک علام نشانه عز و جاه ایشان است که سلام
قولا من رب رحیم علیهم سلام الله ما ذا سیاره و ملاح

للشادین فی الظلم العمر **اصل ثانی** در عبادات والجه
متعلق بدان است عرایس نفایس این اصل بر مناظر پنج وصل
نقاب خفا از چهره بکمال بر افکند و بصایر بینندگان شاهراه
حقیقت را جلوه خواهند نمود **وصل اول** در بیان نماز قال الله
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم مفتاح الجنة الصلوة ومفتاح الصلوة الطهور
یعنی کلید بهشت نماز است و کلید نماز طهارت ظاهر حدیث
همینست اما حقیقتش اینست که درهای جنان عدن هشتست
وگشادن آن درها بگزاردن نماز است و درهای دوزخ هفتست
وبستن آن درها هم باداء صلاتست وبیان این معنی بروجه
روشن چنان است که تقدیر یزدانی وتدبیر ربانی
وقت را بدو قسمت کرده است یکی روز روشن که هوا چون
گلشن گلشن گردد و عالم از فیض خورشید نور پذیر و روشنائی

روز مشابه است بروشنایی بهشت که بوستان فضل است
و دیگر شب دیجور که هوا چون بحر مسجور گردد و شبه شب
جهان را تیره سازد و ظلمت مانند است بظلمت دوزخ که زندان
عدلست پس واضع شریعت غرا علیه افضل التحیة واکمل الدعا
بفرموده آلهی که منطوق وما ینطق عن الهوی مخبر است از آن و
بحکم پادشاهی که مضمون ان هو الا وحی یوحی مشیر است بدان
در روز روشن که نمودار گلشن بهشتست هشت رکعت نماز
فرض گردانید چهار پیشین چهار عصر واین اشارت بابواب
ثمانیهٔ جنتست باز در شب ظلمانی که نشانهٔ دوزخ تفسنده است
باداء هفت رکعت نماز فریضه فرمود سه شام وچهار خفتن
واین ایما بیست بهفت در دوزخ یعنی چون مومن هشت رکعت
نماز روز ادا کند هشت در بهشت بر وی گشاده گردد و
چون هفت رکعت نماز شب بگذارد هفت در دوزخ بر

بروی بسته گردد و چون عبادت دو قسم آمد لیلی و نهاری
پس دو رکعت نماز فرض گردد در وقتی که هم از ظلمت شب
دراج بهره دارد و هم از اشراق مصباح صباح مضی میکرد
دران وقت ظلمت و نور بهم آمیخته و شب و روز در هم آمیخته
و مومن دران زمان نمازی میگزارد که هم بروز نسبت دارد
و هم بشب پس گذارنده این نماز بحکم بی نیاز برکعت اول
عذر تقصیر شب گذشته میخواهد و بعد آن درهای دوزخ
می بندد و برکعت ثانی مدد توفیق روز آینده میخواهد
و بامانت آن درهای بهشت میگشاید تا اینمعنی بخبر اظهار رسد
که مفتاح الجنة الصلوة و چون جز بقدم طهارت نشاید بوالا
نماز درآمدن لاجرم بسر و مفتاح الصلوة الطهور نیز ظهور
نماید ای عزیز نماز دلیل ایمان است که علم الایمان الصلوة
و مومنانرا قربت و قربانست که الصلوة قربان کل تقی و سبب

آمرزش گناهان است که ان الحسنات یذهبن السیئات و ستون
دین داناست که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام
الدین و من ترکها فقد هدم الدین **نظم** نخواهی که مانی برنج دراز
مکن تکیه جز بر ستون نماز : آورده اند که ان اول ما یحاسب
به العبد الصلوة فان قبلت قبل ما سواها و ان ردت ردما سواها
یعنی اول چیزی که بنده را روز قیامت بدان حساب کنند نماز بود
اگر آن در نظر قبول در آید سایر عبادات نیز بتبعیت آن
مقبول شود و اگر نعوذ بالله که قبول نیابد باقی طاعتها نیز مردود شود
روز محشر که جانگداز بود : اولین پرسش از نماز بود
فردای قیامت دوزخیانرا سوال کنند که ما سلککم فی سقر
چه چیز شمارا بدوزخ رسانید گویند که لم نک من المصلین
نمازی گذاردیم لاجرم بدین عقوبت گرفتار شدیم **نظم**
زهی روی سیاه بی نمازان : زهی حال تباه بی نمازان

عجب نبود که گر آتش نبارد : ز شومی گناه بی نمازان

ای عزیز چون نماز گذاری شرایط و ارکان او بجا آر و با خضوع
و با خشوع باش تا از رستگاران گردی که بی حضور دل و بی
خشوع و خضوع نماز نماز نمی باشد که لا صلاة الا بحضور القلب
بندهٔ عارف باید که در نماز دل حاضر دارد که نماز معراج
مومنان است که الصلاة معراج المومنین و نماز گذارنده
مناجات کننده با حضرت پروردگار است که المصلی یناجی
ربه و حقیقت مناجات مکالمه ایست بخفیه با حضرت معبود عز
شانه و بحکم این حدیث که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی
اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم چون معبود تحقیق ناظر حال
قلبست نه بر قول لسان درین وقت اگر دل حاضر نباشد مناجات
کما ینبغی صورت نه بندد عارف رومی گوید قدس سره **نظم**

اگر نه روی دل اندر برابرت دارم : من آن نماز بحساب نماز نشمارم

مرا غرض ز نماز آن بود که یکساعت : غم فراق ترا با تو زار بگذارم
وگرنه این چه نمازی بود که من بی تو : نشسته روی بمحراب و دل ببازارم

حکایت شیخ ابو العباس جوالقی رحمة الله علیه در بدایت حال
جوال بافتی و فروختی روزی جوالی بکسی داده بود و یادش
نمی آمد تا آخر در نماز بخاطرش رسید بعد از سلام شاگرد را طلبید و گفت
که در نماز بیادم آمد که آن جوال را بکه داده ام شاگرد گفت ای اوستاد
تو نماز گذارده بودی یا جوال پیدا کردن این سخن در شیخ اثر
کرد جوالی در پوشید و ترک کار دنیا گرفت و بریاضت مشغول
شد تا رسید بدانجا که رسید **نظم** مردان بسعی و رنج بجایی رسیده اند
تو بی هنر کجا رسی از نفس پرور : ای عزیز نماز کامل و تمام نشود الا
بحضور دل و این وقتی میسر شود که نقوش و علایق بشری را بآب
ریاضت از لوح دل پاک بشویی و بکلی متوجه جناب جلال صمدیت
و جمال احدیت باشی و بعده در مقال **نظم** چون نماز آیی آهسته باش

از چپ و از راست چرا میروی	بلکه جستی با که نه در نماز
چون بنمازی همه جا میروی	راه روان زان زده دیگر شدند
پس تو برین راه کجا میروی	وبعضی گفته اند که حضور دل عبارتست

از مشاهدهٔ دل یعنی بنده باید که در نماز از مشاهدهٔ معبود خود
غافل نباشد و در طلب لقای مشهود باشد که خود دیده شود تا
نماز او سمت قبول یابد اعبد الله کانک تراه و درین معنی شاعر گوید

محراب ابروی تو اگر قبله بنودم ؛ کی بر فلک برند ملایک نماز من

ای عزیز نماز بی طهارت درست نیست و طهارت نیمهٔ نمازست
که الطهور شطر الایمان اینجا ایمان بمعنی نمازست کما قال الله تعالی
وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلاتکم هر که امروز اوقات خود بطهارت
گذارد فردا سفید روی باشد که ان امتی یدعون غرّا
محجّلین یوم القیامة من آثار الوضوء یعنی بدرستی که امت من
روز قیامت از آثار وضو سفید روی سفید دست و پای باشند

غر جمع اغرّ است و اغر اسب سفید پیشانی را گویند و این سفید را
که بر پیشانی اسب باشد غره خوانند و محجّل اسبی را گویند که طهارت دست
و پای او سفید باشد و عرب او را بفال نیکو دارد اینجا
سفید روی و دست و پای اشارتست باحاطهٔ انوار مومنان را
که یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم **حکایت** آورده اند
که عزیزی پیوسته بطهارت بودی چون از دار فنا رحلت
کرد بزرگی او را در خواب دید که در بهشت میخرامید
و نور از دست و پای و پیشانی او می‌تافت چنانکه نور آفتاب
در جنب نور او نابود می‌نمود او را پرسید که ای درویش
ما در دنیا زیادت طاعتی و عبادتی از تو ندیدیم این منزلت را
و کرامت را تو بچه یافتی و این نورها ترا از کجا پیدا شد
جواب داد که من در دنیا پیوسته بطهارت بودمی ملک تعالی
آن طهارت مرا نور کرد اینده و این نورها که از اعضای

من می‌باید علامت آن وضوست که در دنیا می‌ساختیم و
هر ساعت بی واسطه ندای حق تعالی بمن می‌رسید
که عبدی عشت طاهراً و دخلت القبر طاهراً فلم تزل کذلک
الی ان تلقانی فانی احب الطاهر المطهر آری حق تعالی
پاکان را دوست میدارد و انه یحب المطهرین ای عزیز طهارت را
ظاهریست و باطنی طهارت ظاهر ست از اخباث
و ناپاکیها و باطن طهارت باطن است از الواث
یعنی علایق هواجس نفسانی و عوایق وساوس شیطانی
و دست شستن در وضو اشارتست بشستن دست از آلودگی
دنیا و شستن روی عبارتست از توجه بحضرت مولی
و روی دل بغیر نا کردن و مسح سر سرگشتیست از فرمان
هوای نفس و سر تسلیم بر خط امر رحمانی نهادن است و شستن
پای قدم در سلوک سبیل مجاهده نهادن است و پای

از مناهج متابعت شیطان واکشیدن است و درین معنی گفته‌اند که
گاه وضو شستن دست نخست از موعظتی میکند از برده چیست
نظم

کاوری آندم که بدرگاه روی	دست ز آلایش باطل بشوی
روی که شستی بسوی یار کن	هر دو صفت پشت بر اغیار کن
مسح بران گونه کش سر سری	کاب ز سر بگذرد ت از زری
پاک جنان شو قدم روشنت	گر زتری آزاد بود دامنت

حکایت حاتم اصم رحمه الله گفته است که اگر حقیقت طهارت
میخواهی چهار چیز را بچهار چیز بشوی اول نامه گناه را با آب توبه
بشوی تا سفید نامه و سفید روی باشی و اما الذین ابیضت وجوههم ففی
رحمة الله دوم روی را بآب دیده بشوی تا سیمای صلاح در وی پدید
آید که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود سیم زبان را با آب استغفار
بشوی تا از لوث لغو و فحش پاک گردد که نعم الاستطهار الاستغفار
چهارم دل را بتفکر بشوی که فکر پر و بال مرغ دل است

وجوههم ٤

که او را از دنیا بریاض رضا کشد کما قیل **بیت**

فکر از این خانه فرازت کشد : بسوی سراپرده رازت کشد

و طهارت معنوی حاصل نشود الا بدینها که گفتیم و حضرت واصل رومی در بیان این طهارت اشارت میکند که **مثنوی**

این نجاست ظاهر از آبی رود	وان نجاست باطن افزون میشود
جز بآب چشم نتوان شست آن	چون نجاسات بواطن شد عیان
مدتی حس را بشو ز آب عیان	همچنین دان جامه شوی صوفیان
چون شدی تو پاک پرده برکند	جان پاکان خویش را بر تو زند

نکته اذان بدانیست مشیر باد ای نماز و علامت وقت عبادت در شریعت حضرت رسالت گفتن اذان است و کافران او را لعب و لهو دانستندی و بازیچه تصور کردندی لاجرم بدین نوع گوشمال توبیخ یافتند که وَاِذَا نَادَیتُم اِلَی الصَّلوٰةِ اتَّخَذُوهَا هُزُوًا وَلَعِبًا ذٰلِکَ بِاَنَّهُم قَومٌ لَا یَعقِلُونَ و مؤذن را

فضیلت

فضیلت بسیار است بشرط آنکه این کار را نه برای ریا و غرض و جز آن کند بل که خاص از برای رضای خدا کند تا درین جمع داخل گردد که اَلمُؤَذِّنُونَ اَطوَلُ النَّاسِ اَعنَاقًا یَومَ القِیٰمَةِ یعنی روز محشر از جملهٔ معشر بشر مؤذنان بلند تر باشند یعنی پایهٔ عالیتر و رتبهٔ والی تر بدیشان دهند و بعضی گفته اند که مراد آنست که بحسب معنی در مرتبه ایشان اعلی باشند از غیر و جمعی همین ظاهر را گیرند و گویند بحسب صورت مؤذنان مقام بلند باشند در عرصه گاه و در بهشت نیز کما قال النبی صلی الله و سلم دَخَلتُ الجَنَّةَ فَرَاَیتُ فِیهَا مَنَابِرَ مِن لُؤلُؤٍ فَقُلتُ لِمَن هٰذَا یَا جَبرَئِیلُ قَالَ لِلمُؤَذِّنِینَ وَلِلاَئِمَّةِ مِن اُمَّتِکَ و ازینجا معلوم میشود که ائمه در ثواب با مؤذنان شریکند و جمهور علما را اتفاقست که ثواب ائمه زیادتست قال صلی الله علیه و سلم مَن اَمَّ قَومًا اِیمَانًا وَاحتِسَابًا غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِهِ وَمَا تَاَخَّرَ و از ابن عباس منقولست

که مردی نزد وی آمد و گفت که مرا کاری آموز که برحمت خدای

نزدیک شوم گفت امام جماعتی باش که من از رسول صلی الله علیه

وسلم شنیدم که گفت مَن اَمَّ قوماً صابراً محتسباً کان قائدهم و دلیلهم

الی الجنة آن مرد گفت که امامت از من نمی آید که استطاعت آن

ندارم گفت موذن باش که از حضرت رسالت شنیدم که یُحشر المؤذنون

علی منابرٍ من نورٍ فی قبابٍ من الدرّ و الیاقوت یُری ظاهرها

من باطنها و باطنها من ظاهرها و همچنانکه موذن را این فضیلت است

کسی که جواب موذن گوید او را نیز ثواب بسیار است

از صادق آل محمد صلی الله علیه وسلم روایتست که هر که آواز

موذن بشنود و بگوید که مرحباً بالقائلین عدلاً و مرحباً بالصلاة

و اهلاً حق تعالی بفرماید تا هزار حسنه در دیوان اعمال او

بنویسند و هزار سیئه محو کرده اند و هزار درجه در بهشت وی را

بردارند و معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت کند که خواجه

علیه السلام فرمود که افسق الفاسقین و افجر الفاجرین کسی

باشد که آواز موذن شنود و جواب ندهد ای عزیز ندا

پنج است یکی ندای خلیل الرحمن علیه الصلوة و السلام که

و اَذِّن فی الناس بالحج در حق آن است دویم ندای اسرافیل

که و استمع یوم یُنادِ المنادِ من مکانٍ قریب سیم ندای کاشته

یوسف علیه السلام که ثم اذَّن موذّن ایتها العیر انکم لسارقون

چهارم ندای موذنان و من احسن قولاً ممن دعا الی الله پنجم

ندای حضرت حق مومنان را که یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله

ازین پنج ندا دو گذشته است که ندای خلیل و ندای منادی

یوسف علیهما السلام است و یکی آینده است که ندای اسرافیل

و یکی گاه هست و گاه نی که ندای موذنان است و یکی ندا

که همیشه هست و آن ندای حق تعالی است اما جز گوش هوش

استماع او نکند نظم بانگ آید هر زمانی زین رواق نیلگون

آیت انا بنیناها وانا موسعون: که شنود این بانگ را الی گوش ظاهر
ومبدم: تائبون العابدون الحامدون السائحون نکته
در شرف مساجد که دوستترین مواضع است نزدیک خدای تعالی
که احب البقاع الی الله المساجد وابغض البقاع الی الله الاسواق
وقال صلی الله علیه وسلم المسجد بیت کل تقی یعنی مساجد خانه پرهیزکاران است
یعنی مرد متقی ملازم بیت الله است چنانکه شخصی که صاحب خانه
بود دایم دران خانه می باشد و هر که برای خدای تعالی
مسجدی بسازد حق تعالی در بهشت برای وی کوشکی بنا کند
و در حدیث آمده که من بنی لله بیتا ولو کان مثل مفحص قطاة
بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که مسجدی بنا کند اگرچه
مثل خوابگاه اسفرود باشد که آن در غایت کوچکی و تنگی است
خدای تعالی بنا کند از برای وی در بهشت خانه و توفیق عمارت
کردن مساجد و بقاع خیر نیابد الا کسی که موید باشد من عند الله

بکمال ایمان و عمل صالح کما قال الله تبارک و تعالی انما یعمر مساجد الله
من آمن بالله والیوم الآخر و اقام الصلوة و آتی الزکوة
و لم یخش الا الله و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مسجدها را ریاض بهشت خوانده است چنانکه میفرماید که اذا
مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله و ما ریاض الجنة قال
المساجد قالوا و ما الرتع فیها قال قولوا سبحان الله والحمد لله
و لا اله الا الله والله اکبر یعنی چون بگذرید بر روضهای
بهشت پس چرا کنید انجا صحابه سوال کردند که یا رسول الله
روضهای بهشت کدام است گفت مسجدها گفتند در انجا
چریدن چگونه بود و دران چگونه چرا توان کرد گفت
بگفتار سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر
و ثواب این کلمات طیبه و بعضی از فضایل آن در اصل دیگر
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اینجا شمه از شرف مسجد

سمت بیان یابد اگرچه ذکر آن نیز در اصلی که ذکر آنکه مسطور
خواهد شد انسب است اما اینجا بواسطه آنکه موضع نمازست
ایراد او در ذیل آن الیق نمود والله هو الهادی الی المقصود
در جامع الحکم وارد است که من اوقد فی المسجد سراجا نور الله
قبره یعنی هرکه در مسجدی چراغی برافروزد خدای تعالی
قبر او را نیز بپرتو چراغ عنایت روشن گرداند و بسط
فرش نیز موجب اجر جزیل است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
من القی حصیرا فی المسجد بعث الله الیه سبعین الفا من الملائکة
یسبحون الله ویستغفرون له ما دام من ذلک الحصیر بقیة فیه
و فرش پشمین و بوریا و مانند آن همین حکم دارد و ثواب تطهیر مساجد نیز
بسیار است و فضیلت آن بی شمار و آیت ان طهرا بیتی برین معنی
دال است و در حدیث نیز وارد شده که من کنس مسجدا
من مساجد الله فکانما غزا مع النبی اربعمائة غزوة وکانما حج

اربعمائة حجة وکانما اعتق اربعمائة نسمة وکانما صام اربعمائة
یوم و چون ثواب تطهیر چنین باشد ثواب تعمیر چون
خواهد بود ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که حضرت
فرمودند که من کنس مسجدا او طینه اعطی کتابه بیمینه و خرج
من قبره یوم القیمة وله رائحة کرائحة المسک الاذفر یعنی هرکه جاروب
زند مسجدی را یا در گل گیرد و بعضی طینه گفته اند یعنی
خوشبوی گرداند او را فردای قیامت نامه اعمالش را
بدست راست وی دهند و این علامت رسیدن باشد به بهشت
که فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب
الی اهله مسرورا و او برون آید از قبر خود روز قیامت و مراد ازو
بویی بود چون بوی مشک اذفر و در حدیثی دیگر آمده است
که من طهر مسجدا افکنسه طهر الله من ذنوبه یعنی هرکه پاک گرداند
مسجدی را و جاروب زند آن را خدای تعالی از گناهان پاک

گرد اند **حکایت** آورده اند که مجوسی بمسجد الحرام درامد کلاه گبری
بر سر داشت و بتفرج گرد خانه کعبه می گشت قدری آب دهن دید
که بر دیوار کعبه افکنده بودند آنرا محو کرد و آمد و از
مسجد بیرون آمد باد رحمت از مهب عنایت بوزید و کلاه را
از سرش بود و چندانکه در عقب کلاه دوید بدان نرسید
بتعجب بماند که ناگاه هاتفی آواز داد که تو قدری آب دهن
بر دیوار خانه ما نپسندیدی ما نیز علامت کفر بر سر تو نپسندیدیم
گبر که این حال دریافت زنار از میان ببرید و بشرف
اسلام رسید ای عزیز چون تعظیم مسجد ظاهر کردن و
تطهیر آن نمودن این مقدار نتیجه دارد اگر کسی موفق گردد
بدانکه مسجد باطن که دار الملک دل است از خس و خاشاک
علایق دنیویه و عوایق بدنیه پاک گرداند و بجاروب
ریاضت ساحت او را از غبار شهوات بروبد و آنرا که

انظار پروردگار است که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن من التقی تخلق باخلاق الهی تعمیر کند و در وی
چراغ رضا بر افروزد و حصیر توکل بگسترد و سنگ مشیت که
بمراتب علیه و درجات سنیه رسد و از مرتبه اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
بحظی اکمل و قسطی اجزل محظوظ و مخصوص گردد **مثنوی**

جاهلان تعظیم مسجد می کنند ... در جفای اهل دل جد می کنند
آن مجازست این حقیقت ای خران ... نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کان اندرون اولیاست ... سجده گاه جمله است آنجا خداست
گرچه خانه کعبه خانه بر اوست ... این دل دیوانه خانه سر اوست
تا بکرد آن خانه را در وی نرفت ... واندرین خانه بجز آن حی نرفت

نکته در فضیلت جماعت قال النبی صلی الله علیه وسلم
صلاة الجماعة تفضل علی صلاة الفذ بسبع وعشرین درجة یعنی نماز

جماعت را فزونی باشد بر نماز تنها به بیست و هفت درجه
و از حضرت شاه ولایت منقولست که تعاهدوا علی الصلوات
الخمس بالجماعة تعاهد کنید و بعهد نمایید بر نماز پنجگانه بر جماعت
که بدرستی که ترک نکند جماعت را الا بدبخت و بر ان مداومت او
ننماید الا نیکبخت و هر که پنج نماز را بجماعت بگذارد همچنان
باشد که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را دریافته باشد
و با هر یک از ایشان هزار سال عبادت کرده باشد و هم از
حضرت مروی است که هر که نماز بامداد را بجماعت گذارد
همچنان باشد که هزار شهر بگشاد از شهرهای کافران
و هر که نماز پیشین بجماعت گذارد بهتر بود از ان که دوازده
هزار رکعت نماز تنها گذارد و هر که نماز دیگر را بجماعت
بگذارد بهتر باشد از ان که بوزن تمام زمین زر در راه خدای
تعالی صدقه دهد و هر که نماز شام را بجماعت بگذارد او را نیکوتر

باشد از ان که تمام کرپسکانرا اسیر کرده اند و هر که نماز خفتن را
بجماعت ادا کند او را بهتر بود از ان که هزار اسب در
راه خدای عز و جل ربط کند یعنی از بهر غزا کردن پرورد
و بهتر بود از ان که هزار بار طواف کعبه کند و نیکوتر
بود از هزار بار نماز بی جماعت شهد او چون مؤمن نماز بجماعت
گذارد دعای او مستجاب شود و مهمات او بر آید و گناهانش
ای عزیز غرض از جماعة دو چیز است یکی اجتماع همم که از آثارهای
کلی است بیت همت از انجا که نظرها کند خوار مدارش
که اثرها کند ؛ و چون بعضی از نفوس بمهمی توجه کنند تراید
انفاس ایشانرا ازین عالم صعودی بعالم بالا دست دهد
که الیه یصعد الکلم الطیب و فیضی که از ان عالم نزول نماید
بقدر ایشان باشد پس هر چند که جماعت بیشتر باشند فیض
الهی بیشتر فرود آید که عطای کریم فراخور جمع سایلان

باشد

خواهد بود و مقرر است که هرچند اهل سوال بیشتر باشند
عطا نیز زیادت باشد که علی قدر اهل العزم تأتی العزایم

حکایت آورده اند که دو پیر در عرفات بهم رسیدند
یکی مر دیگری را گفت چگویی اگر این جمع که درین موضع
حاضرند بدر خانهٔ بخیل ترین زمان روند و از وی یک خرمای
طلبند سوال ایشان رد کند یا نه گفت نه گفت آمرزش این خلایق
و صد چندین آسانتر است نزد خدای تعالی که اکرم الاکرمین است
از دادن خرمایی بدین جماعت مردم پس روی نومیدی نباشد
هاتفی آواز داد که سمعت قولکما و قبلت حجکما و حج جمیع من
حضر معکما فانی انا الغفور الرحیم شیخ عطار فرماید که شعر

الهی رحمتت دریای عام است ... وز آنجا قطره‌ای ما را تمام است
اگر آلایش خلق گنه کار ... فرو شویی در آن دریا بیکبار
نگردد تیره آن دریا زمانی ... ولی روشن شود کار جهانی

دوم از فواید جماعت ایتلافست و استیناس مردم بیکدیگر است
و این معنی موجب تودد گردد میان خلق و دوستی بایکدیگر
وسیلهٔ نجات باشد قال الله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا و خواجه علیه الصلوة و السلام میفرماید
که المومنون کالبنیان یشد بعضهم بعضا یعنی اهل ایمان در خانهٔ
وفاق بر موقف اتفاق بیکدیگر متمسک و متعضد باشند
همچنانکه بناها که در آن خشتها مر یکدیگر را نگاه میدارند یعنی
اشخاص مومنان نیز در خانهٔ عبودیت و سرای معیشت
یکدیگر را حافظ اند بمصاحبت و بنای جماعت در هر شبانه روزی
پنج بار برای مصاحبت مومنان است که در یک محله ساکن باشند
و اجتماع روز جمعه که در هفته یکبار دست دهد جهت اختلاط
اهل شهر است بایکدیگر و جمع شدن مردم دیهها با اهل شهر
سالی دو بار در عیدین هم اشارت ایتلافست و مجمع

شدن در عرفات بهمه عمر یکبار رسم ایماییست باختلاط مردم
متنوع از شهرهای مختلف و این همه بهانه است مر آشنایی را که در
آشنایی بود در روشنایی ای عزیز آدمی را در حیز وجود
وحظ بقا از صحبت با ابنای جنس خود گزیر نیست که حکمت الهی
جمله را بر سلسله قربت در یکدیگر بسته است و در صحبت در میان
ایشان که مدنی بالطبع اند کشش داده است و صحبت ولایی معمورست
دقایق حقایق او را مرعی باید داشت که تا گرد غرض و تیرگیها و دود غبار
ریا و رنگ نفاق از چهرهٔ آیینهٔ دل زایل نگردد البته وفاق
صورت نه بندد **نظم** این همه کار و بار نکوکاری است

پایهٔ اول ادب یاری است	زانکه در آفاق ز برنا و پیر
هیچکس از دوست ندارد گزیر	و چون دانستی که از یار گزیر

نیست جهد کن با صحبت با نیکان داری که اثر صحبت نیکان ترا
نیک گرداند و از مجالست اوباش و رباش که شومی مصاحبت

ایشان سرایت برسد و نامبارکی مجاورت آنان لا محاله
تأثیر کند **عربیه** لا تصحبن لئام الناس فان لهم : عدوی و

ان کنت من اغتمنا حبیب	و حکیم الهی میفرماید که **شعر**
بپرهیز ای برادر از لئیمان	بناکه جانه در کوی کریمان
زدونان دون شوی از خسان خس	ز نیکان نیک گردی از کسان کس
اگر دانا بود خصم تو بهتر	که با نادان شوی یار و برادر
وحضرت امیر رضی الله عنه در	ادب یاری میفرماید که **عربیه**
اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا	فبعه و لو بکف من رماد
وفاء للصدیق و بذل مال	و کتمان السرائر فی الفؤاد
یاری که سه خصلتش نباشد در کیش	بفروش بخاک کش که نیرزد زان بیش
آیین وفاداری و افشاندن مال	پوشیدن اسرار تو در سینهٔ خویش

ای عزیز اینجا سری هست که گفتن آن لابد است بدانکه صحبت
ظاهر ظل صحبت باطنست یعنی تا از دلی بدلی روزنه گشاده

نشود میان دو تن بهیچ وجهی از وجوه پیوند نه افتد و تا
در روح بهم متمسک نکردند و شخص باهم مصاحب نشوند زان
که اشخاص تبع ارواحند و قوالب پی رو قلوب اند و همچنان
که اشباح را روی بعالم شهادت است ارواح را روی بعالم
غیبست و چون دو روح باهم دران عالم اتصال یابند بتعارف
میثاقی که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
و ما تناکر منها اختلف سرایت از برکت مواصلت و مساعدت
ایشان ظل صحبت بر سر این دو شخص افتد و عارف احوال
یکدیگر کردند و این صحبت حقیقی باشد و در دوام و بقا متصور
و ازینجا گفته اند که **نظم** باعشق تو عهد جان بامیثاقی است

هایم و حدیث عشق تا جان باقیست	نحن الذان تعارفت ارواحنا
من قبل خلق الله طینة آدم	بینی و بینک فی المحبة نسبة
مستورة عن اهل هذا العالم	و پیر معنوی در خزانهٔ مثنوی

جوهری چند جهت اثر صحبت پاکان در دو سه تا گفته شد بیت
ایراد انها از فایده خالی نیست **مثنوی** مهر پاکان درمیان جان نشان

دل مده الا بمهر دلخوشان	تا رخ خندان باغ را خندان کند
صحبت مردانت از مردان کند	گر تو سنگ صخره یا مرمر شوی
چون بصاحب دل رسی گوهر شوی	همنشینی مقبلان چون کیمیاست
چون نظرشان کیمیایی خود کجاست	ای خوشا آن مرد کز خود رسته شد
در وجود زنده پیوسته شد	وای آن زنده که با مرده نشست
مرده گشت و زندگی از وی بجست	هیزم تیره حریف نار شد
تیرگی رفت و همه انوار شد	نان مرده چون حریف جان شود
زنده گردد نان و عین جان شود	سیل چون آمد بدریا بحر گشت
دانه چون آمد بمزرع گشت کشت	سایهٔ شاهان طلب هر دم شتاب

تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب **وصل دوم** دویم در بیان روزه و
شمه از حقایق آن قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام

كما كتب على الذين من قبلكم لعلكم تتقون وقال النبی صلی الله
علیه وسلم لكل شیء باب وباب العبادة الصوم یعنی هر چیز را
دری بود که از آن در در آن بدخل توان کرد پس هر که خواهد
که در خانه عبادت در رود و از میان جزا بهره تمام بر دارد
گو از در روزه در آی که ثوابی که بر روزه مترتب است بر هیچ طاعتی
دیگر مترتب نیست چنانکه حضرت فرموده حاکیا عن الله تعالی
انه قال جل وعلا كل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یعنی هر حسنه که از بنده صادر
شود از ده چندان جزا می دهیم و چنین باشد که او را زیادت
از ده جزا دهیم تا هفتصد و اضعاف آن الا روزه که آن
خاص از آن منست و من او را خود جزا می دهم و سبب نسبت
روزه بحضرت عزت دو معنی گفته اند یکی آنکه روزه سریست
میان بنده و حق عز و جل پس جزای آن نیز میان بنده و حق

تعالی باشد بی واسطه دویم آنکه روزه قهر دشمن خداست یعنی
ابلیس و چون دشمن دوست را مقهور سازی هر آینه دوست
درین معنی رضای تو خواهد طلبید و چنانکه تو بجود قهر دشمن
او را اقدام کرده او نیز بجود جزای تو خواهد رسانید
چرا که قهر دشمن نصرت دوست باشد و نصرت او موقوفست
بنصرت او کما قال جل وعلا ان تنصروا الله ینصرکم اما آنکه گفته
شد که روزه قهر ابلیس است بواسطه آن بود که وسیله
شیطان در فریب انسان هواهای نفس و آرزوهای وی است و این
آرزوها باکل و شرب قوت می یابد و چون روزه باب اکل و
شرب را مسدود گردانید شهوات ضعیف شدند پس کار شیطان
باطل شد و او مقهور گشت کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش
و پیر رومی ازینجا میگوید که **نظم** شیطان همه تدبیرش و آن حیله و تدبیرش

بسکست همه تیرش پس سپر روزه :: ای عزیز در روزه جوعست
و در جوع رجوع قال الله تعالی لعیسی علیه السلام یا عیسی تجوّع ترانی
تجرّد تصل الیّ و خواجه ما صلی الله علیه و سلم میفرماید که جوّعوا بطونکم
و عطّشوا اکبادکم والبسوا جلباب الحزن لعلکم ترون الله فی قلوبکم یعنی
گرسنه دارید نفسهای خود را و پرورش دهید آنرا بگرسنگی که الجوع
طعام الانبیاء و تشنه دارید جگرهای خود را و بنوازید از الحرارت
عطش و بپوشید ردای اندوه و غم را ملازم خود بسازید که
ان الله یحب کل قلب حزین باشد که شما را کتاب این صفات
در آینهٔ دل بی غش خود جمال تجلیات الهی و عذار جلوات

فیض نامتناهی مشاهده کنید	گر تو این انبان ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی	جوع مر خاصان حق را داده اند
تا شوند از جوع شیر و بهره مند	جوع بر جلف گدا را کی دهند
چون علف کم نیست پیش او نهند	تا که تن را چرب و شیرین می دهند

جو سر خود را نه پستی فربهی	طفل جان از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن	فلو کانت الدنیا ثوابا لمسلم
لما کان فیها سباع المظالم	لقد جاع فیها الانبیاء تکرما

و قد شبعت فیها بطون البهائم نکته روزه را فضیلت
بسیار است و شمّه از آن گذشت و در آن فایده چند نیز هست
و دو سه نکته از آن بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی
اول آنکه تشبّه است بروحانیان که ایشان طعام و شراب نخورند
و غذای ایشان تسبیح و تهلیل است و چون کسی متشبّه گردد
بدیشان لحکم من تشبّه بقوم فهو منهم خوی ایشان گیرد و با عالم
روحانیت آشنا گردد و بدار الملک معرفت نزدیک شود
دوم قهر نفس امّاره است زیرا که روزه خلاف نفس و موافقت
و هر کسی که با نفس مخالفت کند مستحق بهشت گردد که و امّا من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فانّ الجنة هی المأوی سیم

تحصیل فرد خاص است که هیچ عبادت را این جز انیست
که الصوم لی و انا اجزی به چهارم فرد بی نهایت بدست
آوردن است چراکه روزه صبر است و اجر صابر از نهایت
نیست که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب پنجم تخته جان
پاک را از لوث نفسانیت شستن است چراکه این معنی
جز بجوع حاصل نشود و چون لوح دل از نقوش عوایق پاک شود
اسرار علم لدنی در وی پدید آید که قد افلح من زکیها ششم
سبل غفلت از چشم دل دور کردن است که چون مرد گرسنه شود
انوار ملکوت بنظر شهود او درآید که اذا جاعت النفوس
صارت الاجسام ارواحا هفتم نامه خود را از گناه پاک گردانیدنست
که اوحی الله تعالی الی الحفظة الکرام البررة ان لا تکتبوا علی صوام
عبیدی بعد العصر سیئة هشتم راههای وجود بر شیطان تنگ
گردانیدن است که فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش و چون راه بر

شیطان تنگ شود در وجود صایم مدخل نتواند یافت که ان
عبادی لیس لک علیهم سلطان نهم سپری جهت سهام عقوبت
بدست آوردن است که الصوم جنة من النار دهم نام خود
در جریده مخلصان ثبت کردن است چراکه روزه عبادتی است
که در وی ریا نگنجد مادام که اظهار نکنند و عبادت بی ریا مقبول
حضرت عزتست که و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یازدهم
بدترین وعاء را خالی کردن است که نزدیک خدای تعالی هیچ چیز از
وعاها دشمن‌ترین وعاء نیست از معده پر از طعام که ما ملأ ابن آدم
وعاء ا ابغض علی الله من بطنه دوازدهم امانت گذاردن است
چراکه روزه امانت حق تعالی است که هیچکس بر آن مطلع
نباشد یعنی سریست میان او و بنده که بغیر از خدا کسی از ان
آگاه نباشد و چون کسی ادای امانت نماید مومن کامل باشد
که لا ایمان لمن لا امانة له سیزدهم بعهد وفا کردن است که چون

روزه دار نیت کند که فردا روزه میدارم سبحانه که با خدای
تعالی عهدی می بندد و چون روزه بدارد بعهد وفا کرده باشد
پس درین زمره داخل شود که والموفون بعهدهم اذا عاهدوا
چهاردهم خود را منصب حکومت و امارت حاصل کردن است
چراکه روزه داشتن اعضا و جوارح را که رعایای مملکت بدن‌اند
از فضول منع کردنست پانزدهم از لهو و لغو باز رستن است
چراکه روزه دار باید که چنانکه بدهان روزه می دارد و بزبان نیز
روزه دارد بلکه بهمه جوارح تا از ان جماعت نباشد که رب
صائم لیس له من صیامه الا الجوع والعطش شانزدهم از لقمهٔ با شبهه
خلاص یافتن است چراکه صائم باید که بلقمهٔ حلال افطار کند
و لقمهٔ حلال خوردن موجب اجابت دعاست که طیّب لقمتک
یستجب دعوتک هفدهم خود را معان و موفق ساختن است
کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة

گفته اند

گفته اند که مراد از صبر اینجا صوم است و چون بنده بروزه و نماز
استعانت جوید البته حق تعالی مر او را اعانت کند
هژدهم خود را خرسندی حاصل کردن است و در سلک قانعین
در آمدن است چراکه گرسنگی قناعتست و قناعت گنج بی نهایت
که القناعة کنز لا یفنی نوزدهم درد دل گرسنگان شناختن است
که تا کس گرسنه نباشد درد گرسنگی نداند و چون کسی از حال
گرسنگان باخبر باشد لاجرم بر ایشان ببخشاید و خود را
مستعد بخشایش الهی گرداند یعنی بگرسنگان طعام دهد از سر
رحمت بر حال ایشان که الراحمون یرحمهم الرحمن بیستم تن درستی
حاصل کردن است که سبب بیشتر امراض امتلای معده است و حمیت
یعنی پرهیز از طعام بسیار سرمایهٔ همه دواهاست که المعدة بیت
کل داء والحمیة راس کل دواء بیست و یکم دو شادی یافتن
یکی در دنیا در وقت افطار و دیگری در عقبی در وقت لقای

ملک الجبار ببیند و دویم سیاحت کردن است در عالم سیر بفکر و سیران نمودن در میدان معرفت و قد فسر السائحون بالصائمین بیند و سیم شیطان او وسوسهٔ او را شناختن است چرا که بجوع معرفت شیطان و شیطانی حاصل گردد و نزدیک صوفیه این مسئله اصل عظیم دارد و این مقام زیادت بسطی میخواهد چند بیت از مثنوی معنوی مولوی که فی الجمله ایمایی بدین معنی است اختصار میرود **مثنوی**

دیو می ترساندت که هین هین — زین پشیمان گردی و گردی حزین

گر گدازی زین هوسها تو بدن — پس پشیمان و غمین خواهی شدن

این بخور که هست داروی مزاج — وان پی آسایشم از پی نفع و علاج

هین بگردان خو که پیش آید علل — درد دماغ و دل بیاید صد خلل

اینچنین تهدیدها آن دیو دون — آرد و بر خلق خواند صد فسون

خویشتن جالینوس سازد در دوا — تا فریبد نفس بیمار ترا

از فریبش بگذر و مردانه باش — گنج اگر می بایدت ویرانه باش

نکته روزه را سه مرتبه است صوم عموم و صوم خصوص و صوم خصوص الخصوص اما روزه عموم باز داشتن بطن و فرج است از مقتضیات ایشان یعنی امساک از طعام و شراب و جماع از وقت سحر تا نماز شام اما روزه خصوص امساک جمیع اعضا و جوارح است از آثام چنانکه شیخ میفرماید **نظم**

پنداشتی که چون نخوری روز روزه است — بسیار چیزهاست جز این شرط روزه دار

هر عضو را بدان که بتحقیق روزه است — تا روزهٔ تو روزه بود نزد کردگار

اول نگاه دار نظر تا رخ چو گل — در چشم تو نیفکند از غفلت تو خار

دیگر ببند گوش ز هر نا شنیدنی — کز گفت و گوی هرزه شود عقل تار و زار

دیگر زبان خویش که جای ثنای اوست — از غیبت و دروغ فرو بند استوار

اما روزه خصوص الخصوص امساک دل است از رؤیت ما سوای حق تعالی ای عزیز عام را روزه قالبی است و خاص را روزه قلبی است و اخص خواص را روزه روح و سر است روزهٔ قالب از

طعام است و روزهٔ قلب از فکر آثام است و روزهٔ روح
از مشاهدهٔ ماسوی است و روزهٔ سر از رؤیت غیر مولی
و چنانکه این روزه‌ها متفاوت است جزای آنها نیز متنوع خواهد بود
آنکه از طعام روزه دارد فردا طعام پاک در مقام پاک
بوی دهند که ولکم فیها ما تشتهی انفسکم و آنکه از فکر آثام روزه
دارد بمقام مشاهده آتش دارند و از لذت باقیه کامله محظوظش سازند
که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و آنکه از ماسوا روزه
داشت بتشریف عرش مشرف کردانند و از دست حور
و ولدان شراب نابش چشانند که ان الابرار یشربون من
کاس کان مزاجها کافورا اما آنکه از ملاحظهٔ اغیار روزه داشت
شراب طهور در جام نور از دست ساقی محبت بدان روان کنند که وسقاهم
ربهم شرابا طهورا : خوشا از زمانی که ساقی تو باشی
بریزی تو بر ما قدحهای جانی : خوشا از زمانی که هر ذره از ما

برقص اندر آید که رب سقانی : ای عزیز روزهٔ قالب امساکست
از مفطرات و روزهٔ قلب امساکست از التفات بمالوفات
و روزهٔ روح امساکست از ملاحظهٔ روحانیات و روزهٔ سر
عدم التفات بغیر حق است و امساکست از شهود جمیع موجودات
و چون از مفطرات روزه داری آن روزه تا شب باشد
اما روزه که از دیدن اغیار داری تا وقت مشاهدهٔ رب باشد
روزه که از غیر اوست بشهود او توان کشود صوموا لرؤیته
او فطروا برؤیته پیش درویشان ضمیر راجع بدوست

و آن رکب زیبا کوید که عربیه	لقد صام قلبی عن شهود سواکم
وحق له ان لا عرام سواکم	یعید اوام حین یبدو هلالکم
ویبدو هلال الصب حین یداکم	وهم درین معنی کفته اند نظم
ای عید عاشقان بحقیقت جمال تو	هر لحظه عیدی رسد از وصال تو
عید کسان بغرهٔ شوال و عید من	آن ساعتی بود که ببینم جمال تو

وصل پنجم در زکاة وشمهٔ از اسرار او قال الله تعالی
وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
حَصِّنُوا اَمْوَالَكُمْ بِالزَّكوٰةِ میفرماید که ای کسانی که از حیاض متابعت من
آب خورده اید و بر در ایوان دل نکتهٔ تصدیق با نقش کرده اید
مال خود را در حصن زکاة از دست وبال نگاه دارید وبآب صدقه
روی دل را از شوخ ربا پاک بشوئید آری غسال زکاة بچوب
سنگ قبول و اقبال کرباس نفس شمار را از لوث وسواس میشوید
ولباس ساحت دینت را بند پرو تعمیر مبانی مبرات پاک میکند
تا تو صاف وپاکیزه بانجمن جنت سرای بهشت خرامی که خُذْ مِنْ
اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وهر که زکاة ندهد فردا
مالش را بشکل مار عظیم بروی مسلط کردانند تا چون طوقی در کردنش
افتد وبنیش حسرت وزهر ملامت دمار از وی بر می آورد
که سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و در حدیث صحیح آمده است که

آن مال را که زکاة او نداده باشند فردای قیامت بصورت
مار سیاهی بزرگ کردانند که بر سر او موی نباشد
و در زیر چشم او دو نقطهٔ سفید بود و اینچنین مار بدترین ماران
می باشد پس آن مار بخشم تمام بیاید وقصد مانع زکوه کند
آن شخص از آن مار بگریزد و آن مار از عقب او بشتابد و آواز بدهد
که از من بگریز که من مال توام که در دنیا بمن نازش و مباهات
میکردی پس خود را چون طوق در کردن او افکند و سر را
برابر روی او میدارد و زخم بر روی او میزند هر باری
که دست پیش روی می آورد زخم بر دستش می زند و هر زخمی
که زند هفتاد سال در درد آن بماند و همچنین در عرصهٔ عرصات
می باشد تا وقتی که از حساب خلایق بپردازند و او را به همین
صورت در دوزخ اندازند و بعضی دیگر باشند که زر و سیم
ایشان را باتش دوزخ کرم میکنند و پیشانی و پشت ایشان را بدان

داغ می کنند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم
وظهورهم و اختصاص این سه عضو بداغ از جهت آن است
که چون در دنیا درویش سایل را دیدندی گره بر پیشانی زدندی
و پهلو را از ایشان تهی ساختندی و پشت بر ایشان کردندی
لاجرم این سه عضو را بآتش دوزخ داغ کنند شعر

زکات اگر ندهی زدادهٔ وی : علاج کی کنمت آخر الدوا الکی

ای عزیز زکوة تجارتیست که در بازار عمل میکنی و ازین یکی ده سود
می بری نظم آنکه ترا توشهٔ ره می دهد : از تو یکی خواهد و ده
می دهد : دوست میگوید که ای بندهٔ من آزادهٔ من یکی بده و ده
بستان که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها از بیست درست زر
سرخ روی نیم درم بدان شکسته آرزوی برسان و از دویست
درم نقرهٔ سفید مربای پنج درم بدان سیاه رخسار الفقر سواد
الوجه فی الدارین تسلیم کن از پنج شتر بختی بخته بده و از چهل گوسفند

میشی بدرویشی حواله کن تا فردا عوض یابی و [illegible]
زیادت شود زیرا که زکوة [illegible] و معنی [illegible] دیگر نما
و زیادت و هر دو معنی انجا [illegible] رحمة الله علیه فرماید
زکات مال بدر کن که فضلهٔ رز را : چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور
و در حدیث آمده است [illegible] هیچ بامداد [illegible] و فرشته [illegible]
نکنند با حق تعالی گویند که اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا یعنی بار خدایا
بده هر نفقه کننده را عوضی نیکویی و بده [illegible] را از تلف مال او
و عارف معنوی در مثنوی این [illegible] را بیان میکند که مثنوی

گفت پیغمبر که دایم بهر پند : دو فرشته خوش منادی می کنند
کای خدایا منفقان را سیر دار : هر درمشان را عوض ده صد هزار
وی خدایا ممسکان را در جهان : تو مده الا زیان اندر زیان

اگر میخواهی که اندر زیان نیفتی با دو دست سودای کن و سود تمام
بردار و مال خود را برکت زکوة از تاراج حوادث

وغوغای وارث در امان دارکه بَشِّرْ مالَ البخیلِ بالحادثِ والوارث

سدّ امان بند زنسیم زکاة ‏ ‏ دار درم کن زشر مهلکات

مال کزاچسان برکات وی است ‏ ‏ گر بدهی هم درکات وی است

آنکه یکی ده دهدت بیشکی ‏ ‏ کمتر از آن کش دهی از ده یکی

خواسته ناخواسته دادت خدای ‏ ‏ وای تو گر خواسته ندهیش وای

در مجمع الاسرار می آورد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلّم

فرمود که هرکه بطیب نفس و دلخوشی زکاة مال ادا کند و لله فی الله

بی طمع و غرض و اکراه در راه حضرت الله نفقه دهد اورا

در هر آسمانی بنامی خوانند در آسمان اول سخی و در دوم جواد و

در سیم معطی و در چهارم بارّ و در پنجم مطیع و در ششم مبارک

و محفوظ علیه یعنی مالش در حفظ الٰهی است و در هفتم مغفور و هرکه زکاة

ندهد اورا نیز در هر آسمانی باسمی مسما کرده اند در آسمان اول

بخیل و در دوم لئیم و در سیم ممسک و در چهارم ممقوت و در

خامس عابس و در سادس ممنوع والبرکة یعنی برکت از مالش رفته

و در سابع مردود والصلوة چرا که نماز بی زکوة مقبول نیست

چنانکه در حدیثی وارد است که لا صلوة لمن لا زکوة له و تهدید

تارکان زکوة همین آیت بس است که ویل للمشرکین الذین لا یؤتون

الزکوة وهم بالاخرة کافرون عربیه اعط الزکاة بطیب نفسک یا فتی

تجد الزکاة امان کل بلیة ‏ ‏ اعطاک ربک من نهایت فضله

وبداک شارع الشرع خیر البریة ‏ ‏ تجد من عطیته وکن من خطیته

فی الحفظ ومن مولاک اصل العطیة ‏ ‏ و در همین معنی گفته اند که بیت

بده زکاة که حصن امان هر دو جهان ‏ ‏ بغیر خیر نباشد آشکار و نهان

نکته در شریعت بچند چیز زکاة معین کرده اند اما بتحقیق

همه نعمتها را زکاتست زکوة مال مواسات با بینوایان است

و زکاة جاه تواضع با جهان است و زکاة عز و شرف بظهر

ضعیفان ایستادن زکوة فرزند نواختن یتیمان است زکاة وطن

آوردن مهمان است زکاة علم تعلیم مستحقان است زکاة صحبت
اجتناب گناهان است زکاة قوت جهاد کافران است زکاة
تن پاک داشتن اعضاست زکاة آواز خوش خواندن قرآن است
زکاة چشم نانگرستن به ناپاکان است زکاة گوش استماع کلام
پاکانست و ناشنیدن لغو و هزیان است زکاة زبان ناگفتن
غیبت و بهتان است و مداومت بر ذکر حضرت منّان است
زکاة دل مشاهدهٔ انوار آثار رحمت یزدان است زکاة روح
توجه بسوی سبحان است زکاة سِر خلو از جمیع اکوان است
و تقرب بخالق کون و مکان است ای عزیز زکوة دو نوع است
زکات اهل ظاهر و زکات ارباب معنی مرد ظاهر بین از ده یکی
بدهد اما صاحب باطن همه را بدهد و یکی را ذخیره نهد حکایت
آورده اند که عمران بغدادی که از جمله فقها بود پیوسته
با شیخ شبلی قدس سره منازعت ورزیدی و مردم را از زیارت

او منع کردی و گفتی که شبلی مرد جاهل است و چیزی نمی داند روزی
شبلی را در راهی دید روی بشاگردان کرد گفت من او را امتحانی
کنم تا شمار جهل او معلوم گردد پس گفت یا شبلی در پنج شتر زکاة
چند واجبست گفت در مذهب تو گوسفندی و در مذهب من هر پنج
شتر عمران گفت درین قول امام تو کیست گفت حضرت امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه که چون این آیت آمد که مَن ذا الذی یُقرِض الله
قرضاً حسنا هرچه داشت برداشت و پیش رسول آورد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود یا ابوبکر برای عیال هیچ نگذاشتی گفت
خدای و رسول او را گذاشتم پس عمران چون این سخن از وی بشنید
بعد از ان از دشمنی درگذشت و دست ارادت بدو داد
حاصل آنکه هر که همه را بدهد همه را یابد کما قیل لا یَصِلُ الی الکل
الا مَن انقطع عن الکل نظم تا بر نخیزی از سر دنیا و هرچه هست
با یار خویشتن نتوانی دمی نشست نکته چنانکه زکاة موجب

نجاتست صدقه دافع بلیاتست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
الصدقة ترد البلاء وتزید فی العمر یعنی صدقه بلاها را دفع کرداند
و در عمر زیادت کند هرکه صدقه دهد از بلاها در امان باشد
و در عمرش برکت پدید آید حکایت آورده اند که عزرائیل ع
روزی نزدیک داود نبی علیه السلام آمد برنایی دید با جمال
نشسته داود علیه السلام گفت یا عزرائیل این برنا را چگونه می بینی
با جمال و کمال گفت ای داود جمال او را چه سود کند و کمال
او را چه نفع رساند که حق تعالی مرا امر کرده است که بعد از
هفت روز جانش بردارم داود علیه السلام ملول شد و گفت
الحکم لله پس چون هفت روز بگذشت داود علیه السلام برنا را دید
بصحت و سلامة در عجب ماند و چون ملک الموت نزد وی آمد گفت
یا اخی عزرائیل نگفتی که این جوان بعد از هفت روز از دنیا
برود و مدتی گذشت و هنوز زنده است عزرائیل علیه السلام

گفت آری از عمر وی هفت روز بیش نمانده بود اما آن ساعت که
از پیش شما بیرون رفت صدقه بدرویشی داد آن درویش گفت خدای
در عمرت برکت دهاد ملک تعالی دعای آن درویش را اجابت
کرد و هر یک روز را از عمر او سالی مبدل کرد و او را همنشین تو
گردانید در بهشت ببرکت آن صدقه ای عزیز حق تعالی صدقه دهنده را
وعده مغفرت کرده است که والله یعدکم مغفرة منه وفضلا
و حضرت رسول بدین نوع بشارت داده است که صدقة المؤمن
تدفع عن صاحبها آفات الدنیا وفتنة القبر وعذاب یوم القیمة
از صادق آل محمد مروی است که صدقه چهار حرفست و هر یک
اشارتست ببشارتی که متصدق را واقع است اول صاد یعنی
صد کند یعنی باز دارد از صاحبش مکروه دنیا و آخرت دویم
دال یعنی دلیل صاحبش باشد بهشت سیم قاف نشانه قرب او
باشد بخدای تعالی چهارم ها یعنی هدایت کند وی را باعمال صالحه

که بدان مستوجب رضای خدای تعالی باشد خوشا حال جمعی که بمال
فانی رضای ملک باقی طلب کردند و قبل صدمات فنا و فوات

وپیش از هجوم هاذم اللذات … زان بیشتر که مرگ بنا که فرارسد
خورشید عمر بر سر کوه فنا رسید … زادی فرستادند **نظم**
زرو نعمت اکنون که آن تست … که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
بدینی توانی که عقبی خری … بخر جان من ورنه حسرت خوری
ره نیک مردان آزاده گیر … چو استاده دست افتاده گیر
کسی نیک بیند بهر دو سرای … که نیکی رساند بخلق خدای

نکته ای عزیز تا گل اقبال را در باغ دولت و شکوفه مراد
در چمن شوکت شکفته می بینی دستگیری بیچارگان و پای مردی آوارگان
غنیمتی بزرگ و دست آویز شگرف دان و اسعاف مطالب
درویشان و انجاح مآرب ایشان را وسیله اقتناء ذخایر رحمت
و ذریعه احتوای مفاخر دنیا و آخرت شناس **عربیه**

اذا ابتلیت ریاحک فاغتنمها … فان لکل عاصفة سکون
ولا تغفل عن الاحسان وافعل … فلا تدری السکون متی یکون
و نیز دیگری بهمین معنی یکی میگوید که … زان پیش که دست ساقی دهر
در جام مرادت افکند زهر … از سر بنه این کلاه و دستار
جهدی بکن و دلی بدست آر … کین سر همه سال با کله نیست
وین روی همیشه سجده گه نیست … گر خیر کنی مراد یابی
در هر دو جهان گشاد یابی … احسان کن و بهر توشه خویش
زادی بفرست این دم از پیش … ای عزیز مالک تا قدمت

و مال و ارتک با آخرت انجام و زمیمه(؟) سستی زان پیشتر
و آنچه فردا از تو باز میماند زیان تست پر هری کو به جمع آنچه
با بخور تا بماند یا بده تا بماند نه در جهان بخوردی و نه بدان جهان
بردی پس زر از برای چه جمع می کنی **نظم** جمع زر و سیم چرا میکنی
چون بدر مرگ رها می کنی … حق نه تو آزرده شد و خلق هم

واللّه باللّه که خطا میکنی : مال را جمع کنی بزحمت و بگاه وای
بشدت و بگذاری بحسرت تا وارث برد ارد و عمر بعیش خویش
گذرانند و از احتیاج تو یا دینار د **بیت** ز جمع میکنی و شنیدم نمیخوری

بیکار شوهر زن خود میکنی مکن	قدم لنفسک شیئا وانت مالکه
من قبل ان تتفانی و کو حالک الک	بسی بدین حسرت ز پس نگاه کند
کسی که برگ قیامت ز پیش نفرستاد	بسوخت در غم و حسرت که جمع کرد و

نخورد : ببرد گوی سعادت که خیر کرد و بداد : ای عزیز سخن
در باب صدقه و خیر زیاده (واحسان) از آن است که در امثال این مختصر
شرح رشحی از آن توان کرد بدین یک بیت بالجی اختصار میرود که
جز در که لطف دوست درها هیچ است : وین ملکت و مال و
سیم و زرها هیچست : هرچند بروی کار در سیم نگرم :
یکی است که یکخست و دگرها هیچ است **وصل چهارم** در فضیلت
حج و در صورت و معنی آن قال الله تعالی ولله علی الناس

حج البیت من استطاع الیه سبیلا و قال النبی صلی الله علیه وسلم
الحاج اذا خرج من منزله خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه
وله بکل خطوة یخطوها عبادة سبعین سنة حتی یرجع الی منزله فاذا رجع
فاغتنموا دعاءه فان دعاءه مستجاب الی اربعین یوما صاحب
چاه زمزم و حطیم ذکر شرف زایران بیت الله و مقام ابراهیم
میکند قافله سالار رحمت عالمیان ثواب حج قبله آدمیان
بیان میفرماید که چون حاجی قدم از خانه خود بنیت زیارت
خانه دوست بیرون نهد از گناهان پاک شود چنانکه روزی
که از مادر خود زاده بود و بهر قدمی که می نهد ثواب هفتاد
ساله عبادت بر می دارد تا آن وقت که بخانه خود باز می
آید آنگاه فرمود که چون حاجی بمنزل خود نزول کند مقدمش را
عزیز دارید و بدعای او رغبت نمایید که تا چهل روز هر دعایی
که کند مستجاب است چرا که دوست بندگان خود را باکرام مهمان

فرموده است پس خود در حق ایشان اکرام را فرو نخواهد
گذاشت آری خانهٔ کعبه مهمان خانه اوست و ابراهیم خلیل منادی
خوان دعوت کرم او که و اذن فی الناس بالحج و حاجیان
مهمانانند بر سفرهٔ رحمت و عنایت او و الطاف بی نهایت
او اقتضای آن می کند که هر گرسنه خوان مغفرت را از مایدهٔ
رحمت او بهره دهد و هر تشنهٔ زلال بادیهٔ محبت را از عین الحیوة شوق
او قدح فرح بر کف نهد **بیت** بر آستان ارادت که سر نهاد شبی
که لطف دوست بر وی بیش در بگشود :: آری عزیز هر جا که شمعی بر افروزند
پروانها از هر طرف خویشتن را بوی رسانند کعبه نیز شمعیست
که در لگن حرم افروخته است و صد هزاران پروانه بر وی ش
پر و بال سوخته **نظم** دل وصل ترا جوید آنگاه ز جان ترسد
پروانه نور شمع و آنگه ز پر اندیشد :: روزی که سر اندازد
آن شمع پری رویان :: عاشق نبود آنجا کز پر اندیشد

حاجیان پروانگان اند که گرد شمع کعبه در طواف آمده اند
شاید که از پرتو انوار فیض او از کثافت هستی برهند و پر و بال
وجود فانی را در شعاع شعلهٔ محبت بسوزند تا جناح نجاح
بال اقبال یابند **نظم** هر که در راه طلب بال و پر خویش بسوخت
پر و بال تو زین پس طیران خواهد کرد :: هر که بی کام و زبان
گشت در اوصاف رخت :: بزبانت صفت حال بیان خواهد کرد
ای عزیز چاکران پیشگاه درگاه خداوند خود را بهمی که از آن
چرا که آب و روی عز و شرف در خاک آن در می یابند
پس ای دوستان ستوده و ای خواجگان در نعمت آسوده کم
از آن مباد که در همه عمر یکبار بدر سرای عزت و بارگاه عظمت او
روید و در خاک آن درگاه عالم پناه آب روی دو جهانی جوئید
که از چشمهٔ زمزم آن بارگاه را آب زده اند و بجاروب طهر ابیتی
رفته اند و دمبدم نزول رحمت از حضرت عزت آنجا نزول

میکند و طایف و عاکف و زایر و مجاور را از بهره می رساند
چنانکه در حدیث آمده است که ینزل علی هذا البیت کل یوم مائة
و عشرون رحمة ستون للطائفین و اربعون للمصلین و عشرون للناظرین
یعنی هر روز صد و بیست جزو رحمت بخانه کعبه فرو می آید
شصت جزو از ان ای طواف کنند کان خانه و چهل جزو برای
نماز کذارندکان در حوالی خانه و بیست جزو ازبرای نظر
کنندکان بر کعبه بخش کند چون نظر کردن بر خانه کعبه عبادت است
قیاس کن که زیارتش چکونه بود و خواجه صلی الله علیه و سلم فرموده
که هر که را حجتی ظاهر یا سلطانی قاهر یا بیماری حابس باز نداردی یعنی
مانع شرعی اش نبود و حج نکند خواه جهود میرد و خواه ترسا
میرد چرا که از جمیع ارکان اسلام هیچ یک در درجه وجوب
عالی تر از حج نیست مثلا کسی در حالت عجز از قیام نشسته نماز
کذارد و چون بر قیام قادر شود اعاده نماز بر وی لازم نیست

یا اگر

یا اگر کسی مالک نصابی از مال باشد و آن مال ضایع شود زکاة
از وی ساقط کردد اما هر که بر حج قادر باشد و بعد از ان
مال و نماند یا در حوایج خود نفقه کند یا بانواع خیرات
صرف کند البته حج از وی ساقط نکردد و دیکر اکر کسی از روزه
عاجز باشد کفارت از وی جایز بود اما اکر از حج عاجز باشد
احجاج از و لازم شود و اینجا مسئله ایست و ان چنان است که
حج در مال عاجز واجبست اکر حج از وی بکذارند و آن عجز از وی
زایل شود بر وی واجب باشد که آن حج را بکذارد و انچه از وی کذارده
باشد تطوع شود و بدین مقدمات معلوم میشود که حج در اعلی مراتب
وجوبست و از مضمون آیت ولله علی الناس حج البیت
همین معنی معلوم میشود چرا که درین آیت انواع تاکید و تشدیدست
چنانکه صاحب کشاف بعضی از ان بیان کند اول لام ایجاب که
در ولله واقع است از واین معنی بفهم میرسد که لله حق واجبست

فی رقاب الناس دیگر در بدل آوردن من استطاع دو نوع
توکیدست اول آنکه ابدال عبارتست از تثنیه مراد و تکریر آن و در آن
تاکید تمام است دوم ایضاح بعد از ابهام و تفصیل بعد از اجمال
که ایراد حکم است در صورتین مختلفتین و آن نیز دلیل اهتمام است
بشأن او و دیگر ایراد و من کفر بجای و من لم یحج که آن مقتضای بسابق
کلام است تغلیظی تمام است مر تارک حج را و دیگر ذکر استغنا نیز
علامه سخط است و دیگر ایراد عن العالمین در موضع عنه دلیلست بر
استغنا از تارک حج ببرهان چراکه استغنا از عالمیان متناول است
مر استغنا را از و لا محاله و این دلیل استغنای کامل است
پس چون دانستی که وجوب حج در چه مرتبه است بدانکه ثواب او
نیز فراخور مرتبه او خواهد بود قال النبی صلی الله علیه و سلم حجة
مبرورة خیر من الدنیا و ما فیها و در کتاب روضة الواعظین روایة
شیخ مفید قدس سره آورده است که حضرت صلی الله علیه و سلم

فرموده که چون روی بحج آری و بر ستور سوار شوی ستور تو پای
برنگیرد و ننهد الا که خدای تعالی بدان حسنه بدهد و سیئه را
از دیوان اعمال تو محو کرده اند و چون احرام کنی در میقات و تلبیه
کنی خدای تعالی ترا بهر تلبیه ده حسنه بدهد و ده سیئه محو کند
و چون طواف کنی ترا ذکری و عهدی باشد نزدیک خدای
تعالی که پس از آن ترا عذاب نکند و چون دو رکعت نماز
طواف گذاری بمقام ابراهیم ترا ثواب دو هزار رکعت نماز
مقبول بدهد و چون سعی کنی میان صفا و مروه ترا ثواب کسی بدهد
که پیاده آمده و حج گذارده باشد و همچنان باشد که هفتاد بنده
مؤمن آزاد کرده باشی و چون بعرفات باشی گناهان ترا اگر
بعدد ریگ بیابان و قطرات باران باشد خدای تعالی
بیامرزد و چون سنگ جمار اندازی خدای تعالی بهر سنگی ده
حسنه بدهد ترا و چون طواف زیارت کنی و دو رکعت آن بگذاری

خدای تعالی فرماید که فرشته دست بر کتف تو نهد و گوید که ای
بنده اما انچه گذشت بیامرزیدند فاستأنف العمل این زمان عمل
از سر گیر **نظم** احرام بیت الله عتیق لعبد : من النار یوم الحشر
والله غافر : فزر بیت رب العرش ان کنت قادرا : وآمن
بان الله بالعفو قادر : هر که آید بخانهٔ مخلوق با نیاز تمام و با
زاری : هر چه خواهد ز صاحب خانه : دهدش و اندران کند
یاری : پس کسی کو ز روی صدق و نیاز : گیرد احرام خانهٔ باری
چه عجب گر مراد او بدهد : رهد از محنت کهنه کاری : میهمان عزیز را
باید داشت : از حق آموز میهمان داری : هر که بکعبه رود
اول احرام باید کرد و کیفیت احرام چنین بود که اول غسل
کند و جامهٔ خواجگی از بر بیرون کند و لباس رعنایی از سر بیرون
کشد و ردایی در خود پیچد پس روی بکعبه آرد و فریاد لبیک برارد
این قصد حج است و اگر کسی قصد حج دارد او را نیز احرام

باطنی باید گرفت از جملهٔ اغیار و اینجا ازاری بر باید بست و ردای
ازبردباری بر باید افکند و در عالم صدق لبیک عشق باید زد و
روی در بادیهٔ تجرید و تفرید باید نهاد تا بکعبهٔ توحید رسد **مثنوی**

از بیابان هوا احرام گیر : پس طریق کعبهٔ اسلام گیر
آتشی در خرمن پندار زن : آنگهی لبیک عاشق وار زن
زین بهشت مرکب توفیق کن : پس طواف کعبهٔ تحقیق کن
چون پدید اید حریم بارگاه : نفس خود قربان کن اندر پیش شاه

ای عزیز حج عوام دیگرست و حج خواص دیگر حج عوام قصد کوی
دوستست و حج خواص قصد روی دوست ان قبلتست برای

او و این قبلتست برای او : الیک حجی لا الی البیت والحجر
وفیک طوفی لا فی الرکن والاثر : للناس حج ولی حج و معتمر
و انت یا سیدی حجی و معتمری : پس کلهم حج و معتمر
کان است سوی کعبه و اینست سوی دوست : لبیک عاشقان ز احرام حاجیان
کعبه کجا روم چه برم راه باید

کعبه ایست کوی دلبر و قبله ایست روی دوست : ای عزیز حرم دو ست
حرم ظاهر و حرم باطن حرم باطن کرد بر کرد دل مومن است
و در میان حرم ظاهر کعبه ایست که قبله مومنان است : و در میان
حرم باطن نیز خانه ایست که نشانه نظر رحمان است : که قلب المومن
بیت الله کعبه ظاهر مقصد زوار است کعبه باطن محل انوار است
که فهو علی نور من ربه احرام آن کعبه بلبیک زبان است
و احرام این کعبه بیزاری از هر دو جهان است ان کعبه قبله
معامله است و این کعبه قبله مشاهده انجا که روند همه در و دیوار پرستند
انجا که رسند همه انوار دیدار یابند نظم ای قوم بحج رفته
کجایید کجایید : معشوق همین جاست بیایید بیایید : معشوق
تو همسایه دیوار بدیوار : صد بار ازان راه بدان خانه برفتید :
یکبار ازین راه بدین خانه درآیید نکته چون دانستی که کعبه معنوی
دلست جهد کن تا دل سلیم بدست آری که عمارت کعبه دل مرتبه

دیگر دارد و زیارت کعبه گل پایه دیگر دارد نظم
طواف کعبه دل کن اگر دلی داری : دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری
حکایت بزرگی بحج میرفت که نامش عبد الجبار مستوفی بود
هزار دینار زر بر میان داشت چون بکوفه رسیدند قافله دو سه
روزی انجا توقف کردند عبد الجبار برسم تفرج کرد محلات
کوفه بر می آمد اتفاقا بخرابه رسید عورتی را دید که کرد خرابه
می گردید و چیزی می جست و در یکی گوشه مرغی مرده افتاده بود
او را در زیر چادر کشید و روان شد عبد الجبار با خود گفت که
همانا که این زن درویش است و نیاز خود نهفته می دارد در عقبش
روان شد تا کیفیت حال او معلوم کند آن زن بخانه خود درامد کودکانش
بگرد وی درامدند که ای مادر بهر ما چه آوردی که از گرسنگی
هلاک شدیم گفت ای جانان ها در غم مخورید که برای شما مرغی آورده ام
فی الحال بریان خواهم کرد عبد الجبار که این بشنید بگریست

و از همسایگان صورت حال او پرسید گفتند که سیده ایست
زن عبد الله بن زید علوی است شوهرش را حجاج ظالم بکشت
و او کودکان یتیم دارد و مروت خاندان رسول نمی گذارد
که از کسی چیزی طلبد عبد الجبار با خود گفت اگر حج میخواهی
اینجاست هزار دینار را از میان همیانی باز کرد و بدان زن
داد و آن سال در کوفه بسقایی مشغول شد چون حاجیان
مراجعت کردند وی باستقبال بیرون رفت مردی در پیش
قافله می آمد بر شتری نشسته چون چشمش بر عبد الجبار افتاد خود را
از شتر بزیر افکند گفت ای خواجه از آن روز باز که در عرفات
ده هزار دینار بمن قرض داده این حج را بتمام نقد کرده
ترا میجویم و ده هزار دینار بوی داد عبد الجبار زر را
بستاد و متحیر بماند خواست که از آن شخص نیک استفسار کند
از نظرش غایب شد آوازی شنید که ای عبد الجبار هزار دینار

ده هزار دینار دادیم و فرشته بر صورت تو آفریدیم
تا از برای تو حج گذارد و تا زنده باشی هر سال حجی مقبول در
دیوان اعمال تو می نویسیم تا بدانی که رنج هیچ نیکوکاری بر
درگاه ما ضایع نشود که انا لا نضیع اجر من احسن عملا نظم

دل بدست آور که حج اکبرست : از هزاران کعبه یک دل بهترست
کعبه بنیاد خلیل آزرست : دل نظرگاه جلیل اکبرست

وصل پنجم در فضایل جهاد و بعضی از اسرار آن قال
الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و قال النبی صلی الله
علیه وسلم المجاهد فی سبیل الله کمثل الصایم القایم القانت
بآیات الله لا یفتر عن صیام و لا قیام حتی یرجع میفرماید که مثل کسی
که کمر جهاد بر میان بندد و در خیل غزات بجهت غزا داخل
گردد نه از بهر طمع در غنیمت و سینه اش را سپر سیوف مجاهدت
کند و دلش را هدف سهام مبارزت سازد و خاص از برای

خدای با عدای خدای بکوشد مثل کسی است که صایم النهار و
قایم اللیل باشد روز همه روز با تشنگی روزه نفس اماره را بسوزد
و شب همه شب ساعتی از ساعات در طاعات از قصوری
و فتوری واقع نشود و هیچ وقتی از اوقات در عبادات
غافل و ذاهل نگردد پس نیک ملاحظه کن و درنگر که ثواب
جهاد کنندگان در راه خدای تعالی چگونه است که با ثواب
نماز گذارندگان و روزه داران و قرآن خوانان برابرست
و در حدیث آمده است که بهشت را دریست که او را باب
المجاهدین گویند اهل جهاد از آن در به بهشت روند شمشیرها در گردن
افکنده و فرشتگان ایشان را مرحبا می گویند آری فضیلت شهیدان
و منقبت مجاهدان زیاده از آنست که در حیز بیان گنجد
و خدای تعالی مربی خود را بدین عمل میفرماید که یا ایها
النبی جاهد الکفار و صحابه اش را نیز بدین صفت ستایش

میفرماید که یجاهدون فی سبیل الله و کسانی را که از جهاد تخلف
کردند بدین توبیخ و وعید می نماید که ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی
سبیل الله اثاقلتم الی الارض خوشا بندگانی که قدم ارادت
در میدان مجاهدت نهادند و زهی طایفه صاحب سعادت
که در مجلس جهاد شربت شهادت چشیدند عارفی گفته است که
تیغ دشمنان بر سینهٔ بی کینهٔ شهیدان خوشتر از آنست که
شربت آب خنک بر جگر تفسیدهٔ گرمازدگان خواجه صلی الله
علیه و سلم فرموده که شهید را هفت کرامتست اول آنکه با اول
قطره خون که از وی روان شود خدای تعالی ویرا بیامرزد
دویم آنکه ویرا از کسوت بهشت بپوشانند سیم آنکه خزنهٔ بهشت
بویهای خوش نزدیک وی می آرند و بر یکدیگر سبقت میکنند
تا از کدام فرستادگانست چهارم آنکه منزل و جای او را
در بهشت بوی نمایند پنجم روح ویرا گویند که چرا کن در بهشت

هر جا که خواهی ششم آنکه هر وعده که خدای تعالی ویرا داده باشد
بدو رساند هفتم آنکه چون بیفتد سر وی در کنار آن حوری بود
که در بهشت زوجه او خواهد بود و هنوز شهید بزمین نیفتاده باشد
که حور العین از کنار خود او را بالین آماده کرده باشند و مجاهد
از سایهٔ شمشیر میروند تا بسایهٔ عرش که الجنة تحت ظلال السیوف

و جاهد تشاهد فی جهادک لطفه : وان الفرادیس العلی للمجاهد
وه چه خوش میگوید یکی که شعر : وقت غزا تیغ زنان غیور
جان که کنند از تن مردانه دور : نه ز پی دخل زیادت کنند
کز پی اعلای شهادت کنند : لاجرم آن تیغ که بر سر خورند
شربتی از چشمهٔ کوثر خورند : در ته آن خنجر چون بید شو
جان بده و زنده جاوید شو : تا نه که شستن نه بدریا توان

تیغ بیک قطره بشوید روان نکته جهاد دو نوع است
جهاد صوری و جهاد معنوی اما جهاد صوری که مقاتله با کفار است
نزد بعضی علما فرض کفایه است و جمعی گویند که فرض عین است
و جهاد معنوی که محاربه است با لشکر نفس و هوا باتفاق فرض عینست
و مدد جهاد صوری ملک است و مدد جهاد معنوی ملک متعال
آلت جهاد صورت شمشیر آهن است و آلت جهاد معنی تیغ
عشق ذو المنن ضربی که بشمشیر حدید باشد موجب قتل است
و فوات و ضربی که بتیغ عشق حمید باشد سبب بقا و حیاتست
که و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا
تشعرون ای عزیز هر که بتیغ دشمن کشته شود در جنت
ذو الجلال بانواع نعیم مقیم و نوال رسد و آنکه بشمشیر
محبت دوست قتیل گردد در دار الجلال بسیج دولت وصال
گردد که من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته
گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی : شکرانه بده که خونبهای تو منم
در آثار آمده است که فردای قیامت منادی ندا کند

که ای شهدا برخیزید و پیشین گیرید بر خلق بر فتن بهشت شهیدان
برخیزند و روی ببهشت آرند و چون بصد بهشت رسند جمعی
بینند که بر تخت مراد نشسته و از غوغای محشر باز رسته و با نوار
وصال پیوسته پس گویند بار خدایا تو با ما عهد کرده بودی
که پیش از ما کسی قدم در بهشت ننهد آن جماعت چه کسانند که
بر ما سبقت گرفته اند خطاب آید که ایشان شهیدان عشق اند ع
انتم قتلتم بسیوف الکفار : وهم قتلوا بسیف الملک الجبار
شمارا تیغ دشمن کشته و ایشانرا شمشیر دوست لاجرم بر شما
پیشین گرفته اند والسابقون السابقون اولئک المقربون بزرگی
درین باب گفته که رباعی غازی بغزای دشمن اندر تک و پوست
عاشق بجهاد غم دوست فرو رفت / چون کشته شوند این چو آن کی باشد
این کشته دشمنست و آن کشته دوست / ای عزیز دانستی که جهاد اکبر
که مقاتله است با دشمنان باطن که اعدی عدوک نفسک التی بین

جنبیک پس اگر در جهاد اصغر سعادت شهادت حاصل نمی توان
کرد باری در جهاد اکبر کوش تا از ثواب مجاهدان بی نصیب
نمانی و در جهاد معنوی این ابیات مناسب است که مثنوی

ای شهان کشتیم ما خصم برون / ماند از و خصمی بتر اندر درون
کشتن این کار عقل و هوش نیست / شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست
قد رجعنا من جهاد الاصغریم / این زمان اندر جهاد الاکبریم
قوت از حق خواهم و توفیق و لاف / تا بسوزن بر کنم این کوه قاف
سهل شیری دان که صف‌ها بشکند / شیر او را دان که خود را بشکند

شرط جهاد معنوی آن است که اول سلاح صلاح در پوشی
یعنی زره زهد در بر کنی و از خفتان عرفان تن را زیور کنی و خود
شهود در سر نهی و کمر ریاضت بر میان بندی پس بر مرکب توکل
سوار شوی و روی بمیدان ایقان آوری و با لشکر ان النفس
لامارة بالسوء برآویزی و بشمشیر مخالفت خون چند سواد هوس

بر نیزی و عساکر وساوس شهوات را بقوت معرفت بهزیمت
کنی و بتیغ محبت دوست شهید شوی تا بشربت جام شهادت
سرمست ابدی گردی که بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون و این چنین
جهاد مردان میدان طریقت چنین است و رمز للحروب
رجال اشارت بدین است **نظم** مردی گمان مبر که بزور است و پردلی
با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی **اصل سیم** در فضایل قرآن و بعضی
از دعوات و اذکار و معارف این اصل نیز در مطاوی پنج وصل
گذارش می یابد انشاء الله تعالی **وصل اول** در فضیلت قرآن
کریم قال الله تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم موعظةٌ من ربکم وشفاءٌ
لما فی الصدور وهدی ورحمة للعالمین و قال النبی صلی الله علیه وسلم
القرآن افضل من کل شیء دون الله فمن وقّر القرآن فقد
وقّر الله ومن استخفّ القرآن فقد استخفّ الله میفرماید که قرآن
فاضلترین همه چیزهاست بجز از خدای تعالی پس هر که حرمت قرآن

بدارد بدرستی که حرمت خدای عزوجل داشته باشد و هر که
استخفاف کند بقرآن هر آینه که استخفاف بخدای تعالی کرده باشد
نعوذ بالله من ذلک و حرمت کردن بقرآن بدو چیز است یکی در
صورت و یکی دیگر در معنی حرمت صوری آن که در وقت
استماع آن بحکم واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا تمام تن
خود را گوش گرداند و حرمت معنوی آن که از اوامر و نواهی
آن در نگذرد و با اوامر قرآنی مأمور گردد و از نواهی آن
دور شود تا حرمت آن را بجای آورده باشد و قرآن او را
شفاعت کند کما قال صلی الله علیه وسلم القرآن شافعٌ مشفّعٌ من
جعله امامه قاده الی الجنة ومن جعله خلفه ساقه الی النار
یعنی قرآن شفاعت کننده ایست شفاعت داده یعنی مقبول الشفاعة
هر که او را در پیش روی خود دارد یعنی پیروی او کند
قرآن بکشد او را بسوی بهشت و هر که قرآن را پس پشت خود

کذارد یعنی او را متابعت نماید قرآن برانداو را بسوی دوزخ
پس هم از قرآن هم شفاعت حاصلست و هم خصومت هر که
موافق او باشد او را شفاعت کند و هر که مخالف او بود با وی
خصومت کند ویل لمن شفعاؤه خصماؤه پس اگر مومن موافق
در برابر استماع قرآن ظاهر خود را جمع کند و باطن خود را همه سمع
کند و جیش نفس و هوا را به تیغ ادب قمع کند و دل خود را
در قبول پرتو نور قرآن بسان شمع کند از تلاوت قرآن
حلاوت ایمان یابد و هر که ازین معانی عاری و عاطل و
ازین فضایل خالی و از اهل باشد پرتو انوار کتاب ربانی
و خطاب سبحانی برو نتابد و خواننده نیز اگر در حال قرائت
سمت برائت از اغیار دارد از حضرت رسالت خلعت جلالت
او چنین می آید که من استظهر القرآن فکانما ادرجت النبوة
بین جنبیه الا انه لم یوح الیه و هر که ازین حال خارج است درین مقال

داخل است که رب قاری للقرآن و القرآن یلعنه و حقیقت آنست
که منبع سعادت مر اهل ایمان را مانند خواندن و شنیدن قرآن نیست
که بهر حرفی از آن ثوابی حاصل است کما قال صلی الله علیه و سلم
من قرأ حرفا من کتاب الله کتب الله به حسنة و الحسنة بعشر امثالها
یعنی هر که بخواند حرفی از کتاب خدای تعالی بنویسد مر او را بدان
یک حرف حسنه و هر حسنه را از خدای در جزا ده حسنه مقررست
که فله عشر امثالها و در حدیث قدسی آمده است که من شغلنی
ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین یعنی هر که او را
تلاوة کتاب ربانی و شوق خطاب یزدانی از عرضه کردن
حاجات جسمانی و مرادات نفسانی مشغول گرداند او را بیشتر از آن دهیم
که سائلان نیازمند این بارگاه بدان ارزند از آنکه سؤال
خواهنده احسان در خور همت و حال او باشد و لطف و نوالها
خواننده قرآن را مناسب عظمت و جلال ما باشد و اگر قصه خود

خواند گدای کوی است و آنکه نامهٔ ما خواند بنده با آب و روی است
کدام قرائت برابر قرائت کلام ما باشد کدام سعادت در
موازنهٔ تلاوت پیام ما بود **نظم** اهل ایمان اشرف در خواندن
قرآن بود ؛ مونس از قرآن گزینند هر کرا ایمان بود ؛
مست قرآن بحر علم و کان فضل و رحمت ؛ علم در قرآن طلب زیرا
که زر در کان بود **نکته** حق تعالی فرقان را بچند نام یاد کرده است
و بسیاری اسماء دلالت بر شرف مسمی کند اول قرآنش خوانده است
که ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و معنی قرآن جمع است
و آنرا قرء گرفته اند و هو الضم و بجهت انضمام آیات با یکدیگر آنرا
قرآن گفتند و اصح آن است که قرآن مصدر است چون غفران
و رجحان و در معنی قرائت ملحوظ است قرأ قراءة و قرآنا
پس مقرو را مسمی کردانیدند بقرآن چنانکه در کلام عرب واقع
شود که مفعول را بمصدر تسمیت کنند کالکتاب للمکتوب والشراب

للمشروب و این اسم در مقرو مشتهر شد تا علم کلام الله گشت
دوم فرقانش گفت که تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده
یعنی این فرق کننده است میان حق و باطل سیم کتابش خواند
که الم تنزیل الکتاب لا ریب فیه من رب العالمین و اصل کتاب
نیز جمع است و کتیبه که نام جمعی است از لشکری که مجتمع شده
باشند از اینجا گرفته اند چهارم ذکرش خواند که انا نحن نزلنا الذکر و انا
له لحافظون و ذکر یاد کردن است یعنی قرآن سبب یاد کردن دوستست
چرا که عهدنامهٔ محبت دوست که یحبهم و یحبونه پنجم تنزیل گفت که تنزیل
من الله العزیز العلیم و او مصدر است بمعنی مفعول یعنی فرو فرستاده
شده از نزدیک خدای تعالی ششم حدیث خواند که الله نزل احسن
الحدیث و حدیث سخن را گویند و آن حدیث که ضد قدیم است نه هفتم
موعظه هشتم شفا نهم هدی دهم رحمت یا ایها الناس قد
جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین

يعني موعظه است مر دلهاي مومنان را و شفاست مر سينههاي
دردمندان را از درد شك و ريب با درد اشتياق و راه نماينده است
مر سرگردانان بيابان ضلالت و هوا را و رحمت مر طالبان
غفران را يازدهم تذكره گفت كه وانه لتذكرة للمتقين و معني او نزديك
بمعني ذكر است كامد دوازدهم حكمة بالغه خواند و حكمت دانستن
چيز است چنانكه بايد و در عمل آوردن چنانكه شايد و اين مراتب
علم و عمل جز از قرآن حاصل نيست سيزدهم بشير گفت يعني بشارت
دهنده مر مومنان را بنعيم و نوال چهاردهم نذير گفت يعني ترساننده
مر كافران را و گناهكاران را از الجحيم و نكال پانزدهم نجوم گفت
كه فلا اقسم بمواقع النجوم و نجوم جمع نجم است و آن پاره بود
از قرآن كه فرود آمد شانزدهم صراط گفت نقول كه در صراط
مستقيم گفته اند راه راست قرآن است هفدهم نور گفت كه
وابتعوا النور الذي انزل معه چرا كه روشنايي جان و دل قرآن ا

هژدهم حبل كه واعتصموا بحبل الله و اين حبليست كه هر كه چنگ در وي
زد از چاه تيره غوايت نجات يافت و بمنزل نوراني
هدايت رسيد نوزدهم روح كه وكذلك اوحينا اليك روحا
من امرنا و قرآن را روح گفتن براي آن است كه روح و راحت
ارواح از استماع آثار و استمتاع بانوار و اسرار اوست
بيستم حق كه بل نقذف بالحق على الباطل و حق راست و درست را
گويند و راستي و درستي خاصه قرآن است بيست و يكم حكيم
كه تلك آيات الكتاب الحكيم و قرآن را حكيم از آن گفت كه محض
حكمت است بيست و دوم مصدق يعني باور دارنده احكام كتب سالفه
بيست و سيم مهيمن يعني گواه راست بر كتابهاي ديگر كه وانزلنا
اليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه من الكتاب ومهيمنا
عليه بيست و چهارم مجيد كه بل هو قرآن مجيد يعني بزرگوار و
قرآن از همه بزرگوارتر است بيست و پنجم عزيز يعني غالب

بر همه چیزها و بی نظیر بیست و ششم بیان هذا بیانٌ للناس
و بیان روشن شدن چیزیست یعنی احکام الهی بد و هویدا شد
بیست و هفتم بصایر هذا بصائرُ للناس و بصایر جمع بصیرتست
و آن بینایی دلرا گویند و بتحقیق پیوستن امور یعنی قرآن سبب
بینایی دلها و محقق شدن کارهاست بیست و هشتم کریم که انه
لقرآنٌ کریم و کریم بزرگوار است بیست و نهم عظیم که والقرآن
العظیم یعنی بزرگوار سی ام مبین تلک آیات الکتاب المبین
یعنی روشن کننده اسرار سی و یکم قیم که قیّماً لینذر بأساً شدیداً
یعنی راست و راست کننده سی و دوم فصل که انه لقولٌ
فصلٌ یعنی جدا کننده میان نیک و بد سی و سیم عجب که انا سمعنا
قرآناً عجباً یهدی الی الرشد و عجب شگفت یعنی نادر و باقیمت
سی و چهارم بشری که و بشری للمسلمین یعنی بشارت ده مسلمانان
بفوز و نجاة سی و پنجم تبیان و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً

لکل شیءٍ و تبیان پدید کردن بود یعنی قرآن همه چیزها از
مهمات دین بیان کند و پدید آسازد سی و ششم نعمت که و اسبغ
علیکم نعمه ظاهرةً و باطنةً نعمت ظاهر قرآن است و نعمت باطن ایمان است
سی و هفتم مبارک و هذا ذکرٌ مبارکٌ انزلناه و مقرر است که
برکت دین و دنیا در خواندن و شنیدن قرآن است و نجات دو
جهانی وابسته بدان و من برکات او نجات الخلق فی القرآن فاسمع
و کن مرتلاً یوماً و لیلاً فان تقراه بالاخلاص حقاً
نجیت به علی الاکوان فیلا **حکایت** ابراهیم شیبانی گوید که
در کشتی نشسته بودیم بادی مخالف بر آمد و فوج موج باوج
رسیدن گرفت اهل کشتی بترسیدند چنانکه دل از جان و مال برگرفتند
و هر کس بدعا و زاری مشغول می بودند و یکدیگر را وصیت میکردند
درویشی در گوشه نشسته بود و مصحفی بر کنار نهاده قرآن میخواند
نزدیک وی رفتم و گفتم تو نیز دعایی بکن برخاست و مصحف عزیز را

بر دست گرفت و گفت الهی اگر کسی نامهٔ سلطانی در دست دارد هیچکس
در دنیا متعرض وی نمی تواند شد و از بلاهای کسان ایمن باشد
این نامه ایست که بما داده از کرم خود روا مدار که بندگان خود را با
نامهٔ خود غرق کنی چون این سخن بگفت فی الحال باد بیارمید
و موج فرو نشست و هاتفی آواز داد که کلامنا ینقذکم فی الدنیا
من الغرق و فی الآخرة ینجیکم من الحرق هر که پناه بکلام کریم خدای
رحیم آرد و چنگ در وی زند در دنیا و عقبی نجات یابد ع
وان کتاب الله اوثق شافع :: اغنی غناء و اهب مفضل
و شیخ بوصیری در قصیدهٔ معروف برده در صفت قرآن میفرماید

لها معان کموج البحر فی مدد :: و فوق جوهره فی الحسن و القیم
فما تعد و لا تحصی عجائبها :: و لا تسام علی الاکثار بالسأم
قرت بها عین قاریها فقلت له :: لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
دل پر درد را دوا قرآن :: جان مجروح را شفا قرآن

هر چه جویی ز نص قرآن جوی :: که بود گنج علمها قرآن

نکته کسانی که بسعادت حفظ قرآن مستسعد شدند و بدولت
تلاوت کلام ملک علام موفق گشتند فضایل ایشان از حصر و
بیان بیرون است و مناقب ایشان از عد و بیان افزون اما
درین باب بیک حدیث اطناب بریده میگردد
و آن اینست که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که اذا کان یوم القیمة
وضعت منابر من نور عند کل منبر ناقة من نوق الجنة ثم ینادی
منادٍ این من حمل کتاب الله اجلسوا علی هذه المنابر فلا روع علیکم
و لا حزن حتی یفرغ الله مما بینه و بین العباد فاذا فرغ الله من حساب
الخلایق حملوا علی تلک النوق و رفعوا الی الجنة میفرماید که چون روز
قیامت باشد منبرها از نور بیارند و در سایهٔ عرش عظیم بدارند
در پهلوی هر منبری ناقه از ناقهای بهشت باز دارند از آن ناقها
که از هفت هزار سال باز در مرغزار بهشت چریده باشد

و آب حوض کوثر چشیده و بر تس ششصد هزار پر از عنبر تر آویزنده
و رضوانش از نهر حنین و زیر پرورده باشد پس منادی ندا کند
که کجا یند آنان که حامل کلام الله و حافظ کتاب الله بودند که در
دنیا اوقات خود بتلاوت قرآن مصروف داشتندی
و همگی همت بر قرائت آن مشغوف بیاید و برین منبرها نشینید
که شمارا هیچ ترسی و اندوهی نیست هم اینجا بیاسایید تا حضرت
عزت از حساب خلایق فارغ گردد و چون اسرع الحاسبین حساب
خلایق بکند بفرماید تا ایشان را بر ان ناقها سوار کنند و خرامان
خرامان بقصد بهشت برند و این بشارت کسانی راست که چنانکه
حافظ صور سور قرآنند حافظ مبانی معانی آن نیز باشند یعنی باحکام
قرآن کار کنند و اگر جمعی ازین زمره قرا اگه بجوزند هر چه
پیش آید و بگویند هر چه نباید و بکنند هر چه نشاید تا نپندارید
که ایشان را ازین مرتبه بهره باشد **نظم** چند توان اسلحه پنهان زدن

پس نقل از رخصت قرآن زدن	حافظ قرآن چو خورد باده می
کفر بود دادن مصحف بوی	حیف بود زهر بلورینه در

باده قرآن یکی سینه در **نکته** اگرچه خواندن همه خواندن
سور و آیات قرآنی را فضیلت بسیارست اما حکمت نبوت
بعضی سور و آیات را تخصیص فرموده است و ثواب آنها را
بیان کرده و بایراد برخی از آن این رساله را زیبی دیگر داده
میشود در صحاح احادیث وارد شده است از ابی سعید معلی
در روایت او عالیست که رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت
که ترا بیاموزم بزرگترین سوره در قرآن گفتم آری یا رسول الله
فرمود که الحمد لله رب العالمین مراد سوره فاتحه است که او
سبع المثانی و قرآن عظیم است که بمن داده است و دیگر فرمود
که لکل شیء قلب و قلب القرآن سوره یس و دیگر فرمود که
من قرأ سوره الدخان لیلة الجمعة غفر له و دیگر فرمود که در قرآن

سوره ایست سی آیت که خواننده خود را شفاعت کند تا آمرزیده
شود و آن تبارک الذی بیده الملک است و از عبد الله ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوره اذا زلزلت
با نصف قرآن برابریست و قل هو الله احد با ثلث قرآن
و قل یا ایها الکافرون با ربع قرآن برابرست و در صحیح مسلم
از ابی ابن کعب رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت
یا ابا المنذر دانی که کدام آیت بزرگتر است در کتاب خدای تعالی
گفتم خدا و رسول او داناترند باز اعاده این سوال کرد گفتم الله لا
اله الا هو الحی القیوم مراد آیت الکرسی بود پس رسول صلی الله
علیه و سلم دست بر سینه من زد و گفت که هنیئا لک العلم
یا ابا المنذر و از حضرت صلی الله علیه و سلم مرویست که هر که در
شب دو آیت آخر از سوره بقره بخواند او را نگاه دارند از جمیع
بدیها و کفایت کند تمامی مهمات او را و آن دو آیت آمن الرسول

تا آخر

تا آخر و دیگر روایتست که هر که شب در خوابگاه خود آخر سوره
الکهف یعنی قل انما انا بشر مثلکم تا آخر بخواند از خوابگاه وی
نوری متصاعد شود تا بیت المقدس و از انجا آن نور برود تا بخانه
کعبه و ملایکه که مجاور این دو موضع اند برای آن بنده استغفار
کنند تا روز قیامت **وصل دوم** در تسابیح قال الله تعالی فسبح
بحمد ربک و قال جل و علا سبح اسم ربک الاعلی الذی و قال
النبی صلی الله علیه و سلم لاصحابه یوما خذوا جنتکم قالوا یا رسول الله
احضر عدو قال لا جنتکم من النار قولوا سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر فانهن المنجیات و هن الباقیات الصالحات
یعنی روزی حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم یاران را فرمود که سپرهای
خود را بردارید و کار بسازید گفتند مگر دشمنی رسید که کار
حرب باید ساخت گفت نی ولیکن سپر آتش دوزخ بردارید
بگویید که سبحان الله و الحمد لله تا آخر که هر مومنی که این کلمات بگوید

سپری گردد میان او و آتش دوزخ و این کلمات منجیات است
یعنی نجات دهنده است گوینده او را از آتش و این کلمات
باقیات صالحاتست که گوینده او را به بهشت باقی رساند بعضی
مفسرین بموجب این حدیث برانند که باقیات صالحات که حق
جل جلاله آنرا ذخر آخرت و سبب جزای عاقبت میگوید حیث قال
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا
اشارت بدین کلماتست وجمعی دیگر می گویند که کلمات الله که اگر
دریاها مداد گردد و درختها قلم شود نفاد بدان راه نیابد
کما قال تعالی ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله عبارت ازین کلماتست
ای عزیز سبحان الله کلمه تنزیه است و معنی چنین باشد که پاکست خدای
از همه نقص و عیب و عجز و شریک و زن و فرزند و مثل و مانند
والحمد لله کلمه مدح و ثناست یعنی ثنای جمیل خالص مر خدایراست

و مدحت و ستایش را سزاوار است و آن تسبیح نفی ناسزاست
و این تحمید اثبات سزاست و لا اله الا الله کلمه توحید و اخلاص است
که در وی هم اثبات سزاست و هم نفی ناسزاست و الله اکبر کلمه
تمجید است یعنی بزرگی خدایرا سزاست و بزرگی بسزا او راست
و بس **نکته** چون بنده بگوید که سبحان الله همه مشرکان را خلاف
کنند که ایشان اثبات ناسزا می کنند بذات حق جل و علا
و این بنده نفی ناسزا می کند پس مخالف ایشان باشد و چون
گوید که الحمد لله همه پیغمبران و مؤمنان را موافقت کند که ایشان
اثبات سزا می کنند مر ذات حق را و این بنده نیز بدین کلمه همان
اثبات می کند پس موافق ایشان باشد و بدان کلمه تنزیه نصف
میزان طاعتش پر گردد و بدین کلمه تحمید نیمه دیگر مملو شود
چنانکه خواجه صلی الله علیه وسلم فرموده است که التسبیح
نصف المیزان والحمد لله نصفه و چون گوید لا اله الا الله هفت آسمان

وزمین را بطاعت پر کند چنانکه در حدیث است که لو وضعت
السموات والارضون فی کفة ولا اله الا الله فی کفة اخری
لرجحت کفة لا اله الا الله وچون کوید که لا اله الا الله الله اکبر
اقرار کند بان که اوست خدای بزرک که دارنده آسمانها و زمینهاست
لاجرم ببرکت این کلمه از عرش تا ثری نور کیرد و در بعضی روایات
این کلمات پنج است چهار این که کفتیم و پنجم ولا حول ولا قوة الا بالله
العظیم و این کلمه نیز کلمه تمجید ست یعنی بزرک داشتن خدا امر که در
شبانروزی صد بار این کلمه را بکوید هرکز درویش و تنکدست
نشود و در روایتی دیکر میکوید که خدای تعالی صد حاجت ویرا
روا کرداند بیست حاجت دنیاوی و هشتاد حاجت آخرت
ای عزیز در بعضی اخبار آمده است که هریک ازین کلمات
بر زبان ملکی یا پیغمبری جاری شده انچه اول کسی که سبحان الله
کفت جبرئیل علیه السلام بود چون خدای تعالی ویرا آفرید چشمش

بر عظمت عرش افتاد و کفت سبحان الله پس کوینده آن ثواب
جبرئیل علیه السلام بیابد و اول کسی که الحمد لله کفت آدم صفی
بود علیه السلام چون روح بقالب وی در امد و پرتو ان منظر
دماغ افتاد آدم علیه السلام عطسه زد و کفت الحمد لله پس هر که
بکوید از فضل آدم علیه السلام نصیبی یابد و اول کسی که لا اله
الا الله کفت نوح نجی بود علیه السلام چون طوفان از تنور او
برآمدن کرفت و نظر آن بر هیبت و شدت آن بلا افتاد کفت
لا اله الا الله پس هر که بکوید از ثواب نوح علیه السلام بهره یابد
و اول کسی که الله اکبر کفت ابراهیم بود علیه السلام چون حق تعالی
کبشی فدای اسماعیل فرستاد که وفدیناه بذبح عظیم و چون
ابراهیم علیه السلام کبش را دید کفت الله اکبر پس هر که بکوید از فیض
ابراهیم علیه السلام قسمی بوی رسد و اول کسی که لا حول ولا
قوة الا بالله کفت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم

پس هر که بگوید شفاعت او بیابد و حضرت شیخ ما قدس سره العزیز
میفرمودند که هر یک ازین کلمات ذکر یکی از طوایف اربعه است
که درین آیت مذکورند که اولئک مع الذین انعم الله علیهم
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین سبحان الله ذکر انبیاست
بجهت آنکه تنزیه است و تنزیه بی معرفت ممکن نیست و کمال معرفت
بر وجهی که مقدور باشد از آن پیغمبران است و الحمد لله ذکر صدیقانست
چرا که ایشان در ذکر باقی فانی شده اند و راست شده است
مقال ایشان در نفی و این معنی حمد ست زیرا که فنا مورث بقاست
پس نعمت بزرگ باشد و لا اله الا الله ذکر شهداست برای
آنکه چنانکه در جهاد نفی عبده شرکا و وجود میکردند درین ذکر
هم نفی معبودان باطل کرده می شود و الله اکبر ذکر صالحانست
که چون ایشان را صلاحیت قبول حق پدید آید نظر شان بر کبریای
الوهیت می افتد و این مقام بزیادت بسطی محتاج است که لایق امثال

این مختصر نیست والله حسبنا و نعم الوکیل **وصل سیم** در بیان اذکار
قال الله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و قال جل و
علا واذکر ربک اذا نسیت و قال النبی صلی الله علیه و سلم حاکیا عن
ربه عز و جل انه قال اذا کان الغالب علی عبدی ذکری تولیت
اموره و کنت جلیسه و انیسه و محدثه یعنی هر گاه که دل بنده
من در اکثر احوال بذکر عز و جلال و شکر نعمت بر کمال من مشغول
باشد کار او را بهیچ غیری حواله نکنم بلکه بخود متولی آن شوم و در
هیچ مقام او را فرو نگذارم و همه مرادات او را برآورم
و آثار فضل خود همنشین وی گردانم و انوار فیض خود را مونس او
سازم اگر در خلوتخانه محبت با ما سخن گوید جواب آن بزبان هاتف
رحمت بوی رسانم و چشم دل او را ناظر نور جلال و جمال خود
گردانم بنده چون بیاد ما انس گیرد و با ذکر ما آرام جوید همه
کار او را برآریم و هیچ موکل حاجت بر دیگر نگذاریم و از بند اغیارش

آزاد کنیم و بخلعت قربت خودش شاد کنیم رحمت بر صاحب همتی باد
که ذکر حق را ورد خود سازد و یاد او را دوای درد جان
خود داند تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت سایه بر کار او اندازد
و نور هدایت حلقه دلش بجنباند تا از دست وجود خودش
برهاند و بجود بی کرانش برساند تا از همه اعراض نموده روی بسوی
او آرد که اذکروا الله بنسیان ما سواه ای عزیز دوست می گوید
که مرا یاد کن تا من نیز ترا یاد کنم که فاذکرونی اذکرکم اما یاد کرد من
بزرگتر است که و لذکر الله اکبر عاشق صادق باید که بدین اشارت
با بشارت هرگز از یاد حق غافل نشود و زمانی از ذکر او اهمال
نکند داکر در فضیلت ذکر الله از آیت و حدیث جز این آیت
هیچ چیزی دیگر نبودی این آیت کریمه کفایت بودی که اذکرونی
اذکرکم و هر که از یاد او غافل شود هیچ کاری را نشاید
یکی از اکابر دین گوید که در بعضی اسفار بساحل دریایی رسیدم

پس فرا رفتم

مردی صیاد را دیدم که دامی در دریا افکندی و ماهی میگرفت
دخترکی با او بود هرچند که ماهی میگرفت بدان دخترک می داد
و او می ستادی باز در دریا می افکندی من در تعجب ماندم و گفتم
ای دختر ماهی را بصد حیله این مرد از دریا بر می آرد و بتو می دهد
و تو باز بدریا می افکنی ای دختر گفت این مرد پدر منست
و امروز مرا طلب دریا آورده است تا قوت مرا از دریا حاصل کند
چون من امروز بکنار دریا آمدم ماهی در دام پدرم آمد آوازی
شنیدم که ای ماهی اگر از ذکر حق غافل نشدی درین دام گرفتار
نمی آمدی پس من یقین دانستم که تا ماهی از ذکر حق غافل نشود در دام
نیفتد و ماهی که از ذکر حق غافل باشد قوت ما را نشاید مبادا که
نسیان او در ما اثر کند و ما را از یاد او باز دارد نظم

الله یعلم انی لست اذکره	وکیف اذکره اذ لست انساه
تا زنده ایم ذکر لبش بر زبان ماست	یادش انیس و مونس جان و روان ماست

ای عزیز سخن سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت که
اُذکُرُوا اللهَ بنسیان ما سواه یعنی حق را یاد کن بطریقی که همه کائنات را
فراموش کرده باشی **بیت** ما را خواهی خطی بعالم درکش کاندر
یکدل دو دوستی نیاید خوش : لا اله اشارتست بنسیان ما سوا
و الا الله عبارتست از ذکر الله و حقیقت ذکر آن است که ذاکر غیر مذکور را
فراموش کند و گفته اند که ذکر را سه مرتبه است اوّل ذکر عام و آن طرد
غفلتست از دل و هرگاه که غفلت مرتفع شود مؤمن ذاکر باشد
اگرچه بزبان ساکت بود : دوم ذکر خاص و آن ازالت قید تمیز باشد
و خرق حجاب غفلت و ذاکر درین مرتبه متوجه حضرت عزه باشد
بقلب ساذج و با خود شعوری نمانده باشد سیم ذکر اخص و آن فنای ذاتست
از خلقیت او و بقای اوست بحق و درین مرتبه که ذاکر در مذکور
فانی شده باشد گفته اند که **عربیه** تیقن لی من بعد ذکر کمدة
بانک مذکور و ذکر و ذاکر : و پیر معنوی در مخزن مثنوی میفرماید

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز
این قدر گفتیم باقی فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر کن تا فکر را بالا کند ذکر گفتن فکر را والا کند
فکر آن باشد که بگشاید رهی راه آن باشد که پیش آید شهی
فکر کن تا وا رهی از فکر خود ذکر کن تا فرد گردی از احد

نکته فاضلترین ذکرها کلمهٔ لا اله الا الله است که اگر ازین
کلمه فاضلتر بودی اشارت توحید بآن بودی و در افضلیت این
کلمه چند وجه گفته اند اول آنکه این کلمهٔ طیبه هم ذکرست و هم توحید
و هر ذکری توحید نباشد دوم هر ذکری که بغیر این کلمه است
اثبات صفت است و این کلمه خاص است در اثبات ذات سیم
اعظم درین کلمه است باتفاق اکثر عرفا که آن اسم ذات مستجمع
جمیع صفاتست چهارم همه پیغمبران بدین کلمه مبعوث اند و امتان
خود را بدین کلمه فرموده اند پنجم این کلمه هم نفی است و هم اثبات

نفی دون حق و اثبات حق و هیچ ذکری چنین نیست ششم

کلمه سنجانیست که قولوا لا اله الا الله تفلحوا هفتم گرانی میزان بدین کلمه است

چنانکه عن قریب گذشت در آن حدیث که لو وضعت السموات

والارضون الحدیث هشتم ذکر همه پیغمبران این بوده که افضل ما قلته

وقال النبیون من قبلی لا اله الا الله نهم کلید بهشت است این کلمه

که مفتاح الجنة لا اله الا الله دهم سخن راست و درست است

که اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا ای اصح قول قول سدید لا اله

الا الله است یازدهم زینت مجلسهاست که زینوا مجالسکم بقول لا اله

الا الله دوازدهم امان خون و مال مردمان است که امرت

ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوه عصموا منی

دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله سیزدهم این کلمه سبب

اهتزاز عرش است چنانکه در حدیث آمده است که چون بنده گوید

که لا اله الا الله عرش بلرزه درآید حق تعالی گوید که یا عرش اسکن

گوید

گوید که کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها بعده خطاب رسد که ای

ملائکه گواه باشید که من آمرزیدم گوینده این کلمه را پس بار امد

چهاردهم دفع هیبت و وحشت قبر و قیامت این کلمه است کما قال

النبی صلی الله علیه وسلم لیس علی اهل لا اله الا الله وحشة فی قبورهم

وکانی انظر الی اهل لا اله الا الله ینفضون التراب عن رؤسهم

ویقولون الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن پانزدهم کلمه لا اله

الا الله کلمه تجرید و تفرید است قال صلی الله علیه وسلم سیروا سبق

المفردون قالوا وما المفردون یا رسول الله قال الذین استهتروا

بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیمة اخفافا

شانزدهم کلمه شفا است کما قال لکل شیء شفاء وشفاء القلوب

لا اله الا الله است هفدهم کلمه طیبه است که الیه یصعد الکلم الطیب

هژدهم کلمه قبول است که هیچ عمل بی این کلمه مقبول نیست نوزدهم

اول بنای مسلمانی برین کلمه است که بنی الاسلام علی خمس شهادة

ان لا آله الا الله بیستم حصن امان مومنان است که لا آله الا الله
حصنی و من دخل حصنی آمن من عذابی بیست و یکم کلمه حمایتست که الناس
فی حمایت لا آله الا الله من سخط الله بیست و دوم کلمه محبت است
که علامت حب خدا ذکر اوست بیست و سیم کلمه تصقیل است
که لکل شیء صقالة و صقالة القلوب لا آله الا الله بیست و چهارم
کلمه اثبات ایمان است که لا آله الا الله ینبت الایمان فی القلب
کما ینبت الماء البقل بیست و پنجم کلمه تجدید ایمان است که جددوا
ایمان است که جددوا ایمانکم صباحا و مساء بقول لا آله الا الله
بیست و ششم کلمه اخلاص است که هر که باخلاص بگوید درین جهان
از تیغ برهد و در آن جهان از دوزخ نجات یابد و بهشت رسد
که من قال لا آله الا الله مخلصا دخل الجنة بیست و هفتم این کلمه بهای
بهشت است که ثمن الجنة لا آله الا الله بیست و هشتم این کلمه سبب
خیر عاقبت است که من کان آخر کلامه لا آله الا الله دخل الجنة بیست و نهم

این کلمه علمیست که افضل العلم لا آله الا الله سی ام کلمه دوام است یعنی
هر طاعتی را وقتی و عددی پیدا کرده اند مگر ذکر الله را که همه
وقت گویند و عددی و مقداری معین نه که اذکروا الله ذکرا
کثیرا **نظم** از ذکر همی نور فزاید مه را : بار اصلاح آورد
گمره را : سال و مه و صبح و شام از روی نیاز : میگوی تو لا آله
الا الله را : ای درویش قومی را که یکی کار نفس زاد بدیدند و دانستند
ذکر بجهر گفتن مناسب ندیدند که ریا می انجامد و مخفی بذکر مشغول
شدند و قول حق تعالی را که واذکر ربک فی نفسک تضرعا
وخیفة کار بستند و جمعی که مرتبه اخلاص رسیدند و باطن خود را
از ریا پاک یافتند ذکر را بجهر گفتند و هر یکی را ازین دو طایفه
بر عمل خود دلایل است و این مختصر احتمال آن ندارد **عربیه**

بذکر الله ربّی ذی الجلال : اضیء القلب فی ظلم اللیالی
اذا ما مسّنی عطش شدید : فذکر الله کالماء الزلال

با ذکر تو زهر باشدم چون تریاک	با ذکر تو این دلم نباشد غمناک
با یاد تو گر در آتشم باید شد	اندر شوم و ندارم از آتش باک

وصل چهارم در فضیلت دعا قال الله تعالی اُدعُونی اَستجب لکم
وقال جلّ وعلا اُجیبُ دعوةَ الداعِ اذا دعانِ وقال
النبی صلی الله علیه وسلم اِنّ الله یحبُّ المُلحّین فی الدُّعاءِ یعنی بدرستی
که خدای تعالی دوست می دارد الحاح کنندگان را در دعا
یعنی اگر بنده دعا می کند و دیرتر بشرف اجابت رسد ترک دعا
نباید کرد و دیگر مبالغه باید نمود که تاخیر دعای مومن را
سبب همین است که حضرت عزت زاری او را دوست می دارد
هر چند دعا کنی مرادت ندهم ؛ زیرا که مرا مراد آن زاریست
از صادق آل محمد رضی الله عنه نقلست که هر کرا که سه چیز دهند
سه چیز دیگر از و باز ندارند هر کرا که دولت شکر دهند نعمت
بروی زیاده گردانند که وَلئن شکرتم لازیدنّکم و هر کرا سعادت

توکل دهند مهمات وی را کفایت کنند که ومن یتوکل علی الله
فهو حسبه و هر کرا توفیق دعا دهند البته سهام دعوت او را
بهدف اجابت برسانند که اُدعُونی استجب لکم اما دعا را شرطیست
تا باجابت رسد اول باید که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
صلوات فرستند که الدّعاءُ موقوفٌ ما لم یُصَلِّ علیَّ
و از حضرت امیر مرویست که چون از حضرت حق تعالی حاجتی میخواهی
در اول و آخر دعا صلوات فرست که بی شک
صلوات مقبول است و حضرت کریم روا ندارد که از دعای
اول و آخر او را قبول کند و مستجاب سازد و میان او را
در توقف دارد و مردود کند دوم باید که دست نیاز بگشایند
که اِذا سألتم الله شیئاً فاسألوهُ ببُطونِ اکفّکم ولا تسألوهُ بظهورها
یعنی وقتی که دعایی کنید و از خدای تعالی چیزی طلبید کف نیاز
پیش آرید و پشت دست که عادت مخالفانست سوال مکنید

و در روایتی دیگر تتمهٔ این حدیث می آرد که فاذا فرغتم
فامسحوا بها وجوهکم چون از دعا فارغ شوید بکف دستها رویها را
مسح کنید تا از برکت فیضی که از حضرت جواد علی الاطلاق بدست برد
خواهنده فایض شده است بحکم سیماهم فی وجوههم روی نیز
نصیبی برد سیم باید که لقمه حلال خورد تا دعای او مستجاب گردد
که طیب طعمتک تستجب دعوتک و هر دعایی که حرام خوار کند
هم رجعت باشد نعوذ بالله من ذلک : دعا کنی و دولت با هزار گونه جرم
روا نشود چون شنود که هم قفاست : چهارم باید که در اوقاتی که دعا
کند در و امید اجابت دعاها بیشتر باشد چون وقت سحر و روز جمعه
و بعد از ادای صلوات و بین الاذان و الاقامة و زمان باریدن
باران و مانند اینها که علمای دین بیان کرده اند شرط پنجم که اصل همه
شرطها است اخلاص است یعنی توجه تمام دعا کند بحضرت عزت
و دعای بی اخلاص هیچ وجه باجابت مقرون نشود که فادعوا الله

مخلصین

مخلصین له الدین ششم الحاح در دعا و مبالغه نمودن و بسبب آنکه زودی
مراد عاجل حاصل نباید که ترک دعا بکند ای عزیز سنت الهی بر آن
جاریست و لن تجد لسنة الله تبدیلا که هر بنده را که دوست دارد
اثر اجابت دعای او دیرتر بظهور آرد چنانکه در حدیث آمده است
که مومن بدرگاه حضرت عزت چندان بنالد که ملایکه بفریاد آیند
و گویند که الهنا دعای بیچاره را زود مستجاب گردانی و این آشنا
چندین زاری می کند و بزبان اجابت جوابش نمی دهی خطاب آید که
ای مقربان عالم بالا تاخیر عطای او و توقف اجابت دعای او
بواسطه آن است که من ناله و زاری او دوست میدارم و اگر دعوتش
اجابت می کنم از نیاز باز میماند و عارف معنوی مضمون این حدیث را
در مثنوی می آورد که مثنوی ای بسا مخلص که نالد در دعا : تا رود دود
خلوصش در سما : پس ملایک با خدا نالند زار : کای مجیب هر دعا و مستجار
بندهٔ مومن تضرع می کند : کاو نمی داند بجز تو مستند :

تو عطا بیگانگان را می دهی … از تو دارد آرزو هر مشتهی
حق بفرماید که بر خواری اوست … عین تأخیر عطا یاری اوست
حاجت آوردش ز غفلت سوی من … آن کشیدش مو کشان در کوی من
گر برآرم حاجتش او وا رود … هم در آن بازیچه مستغرق شود
گرچه می نالد بجان یا مستجار … دل شکسته سینه خسته گو بزار
خوش همی آید مرا آواز او … وان خدایا گفتن و آن راز او
گفت ادعونی بزاری میباش … تا بیاید فیضهای دوست فاش
دست اخلاص از دعا گفتن مدار … با اجابت یار دار و بیت چکار

وصل پنجم در دعوات مأثوره از حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم در هر وقتی از اوقات دعایی مرویست و اکثر آن آنست که باسانید صحیحه ثابت شده است و این فقیر بیشتر او را از صحیحین و غیرهما از کتب احادیث معتبره جمع کرده است و رساله که موسومست بخلاصة الاوراد ایراد نموده است اگر کسی خواهد که بر آن ادعیه

مواظبت

مواظبت کند گو رجوع بدان کتاب کند اینجا دعایی که در صحیحین وارد است که حضرت رسالت در اکثر اوقات بدان مواظبت نموده و بر زبان مبارک ایشان جاری بوده آورده میشود و آن اینست که اللّهم اصلح لی دینی الّذی هو عصمة امری و اصلح لی دنیای التی فیها معاشی و اصلح لی آخرتی التی فیها معادی و اجعل الحیاة زیادةً لی فی کلّ خیرٍ و اجعل الموت راحةً لی من کلّ شرٍّ **نکته** دعا از آن خالی نیست که برای جلب منفعتی است و از استعانت گویند یا برای دفع مضرتی است که او را استعاذه خوانند و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در قسم اخیر چند نوع منقول است و یکی از آنها اختصار میرود و آن اینست که اللّهم انی اعوذ بک من الاربع من علمٍ لا ینفع و من قلبٍ لا یخشع و من نفسٍ لا تشبع و عینٍ لا تدمع و من دعاءٍ لا یسمع و در بعضی روایات بجای و من نفس لا تشبع عین لا تدمع مرویست ای عزیز حضرت سید عالم صلی الله علیه

وسلم درین کلمات از پنج چیز بحضرت حق تعالی پناه برده است اول از
علمی که سودمند نباشد یعنی نه صاحبش از ان دارد که بدان عمل کند و نه دیگر را
از ان فایده بود و علمی که بدان عمل نباشد چون درختی بود که میوه ندارد
بار درخت علم ندانم بجز عمل **نظم** با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
دویم از دلی که با شکستگی و فروتنی نباشد سیم از دعایی که شنیده نشود
یعنی باجابت نرسد و آن دعایی است که شروط دعا در وی مرعی نباشد
چهارم آن نفسی که سیر نشود از راندن شهوات و ارتکاب
مقتضیات و قانع نباشد بقدر حاجت از لوازم خود و آن بدترین نفوس
بود پنجم از چشمی که اشک ریز نبود چرا که آب وی آدمی از اشک است
که بدین آب آتش غضب ذو الجلال فرو می نشیند کما قال النبی صلی الله علیه و
سلم ماء العین یطفی غضب الرب یعنی فرونشاند آب چشم
آتش خشم پروردگار را بزرگان گفته اند که آب دو چیست یکی آب چشمه
و یکی دیگر آب چشم یکی شستن جامه را بکار آید و یکی دیگر شستن نامه را

از آب چشمه برای شستن جامه سنگی باید و از آب چشم جهت شستن نامه
اشکی باید و چشمی که از خوف خدا آب بارد آتش دوزخ با ان کار ندارد
که عینان لا تمسهما النار عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله و عین باتت
تحرس فی سبیل الله **حکایت** چون آدم را از بهشت بدنیا فرستادند
بر سر کوه سراندیب قرار گرفت چندان باران حسرت از سحاب دیده
بر زمین ندامت بارید که از آب چشم او چشمها روان شد چنانکه مرغان
هوا آب از چشمه چشم آدم علیه السلام میخوردند و با یکدیگر می گفتند
که ما خوشتر ازین آبی نخورده ایم آدم علیه السلام که این کلمات
از مرغان شنید آه سرد از جگر پر درد بر آورد و بحضرت عزت
بنالید که بار خدایا چه حال شد که مرغان هوا آب چشم من سخریت میکنند
خطاب آمد که ای صفی دل خوش دار که مرغان هوا راست میگویند که
ما هیچ چنین خوشتر و نفیس تر از آب چشم نیافریده ایم ای عزیز آب چشم
نشان زندگی دل است و جمود چشم علامت غفلت که جمود العین

من قسوة القلب وقسوة القلب من کثرة الذنوب وکثرت الذنوب
من نسیان الموت ونسیان الموت من طول الامل وطول الامل من
حب الدنیا وحب الدنیا راس کل خطیئة وجای دیگر میفرماید که الضحک
یمیت القلب ودر تفسیر این آیت که فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً آورده اند
که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً و
لبکیتم کثیراً عربیه بکیت علی الذنوب لعظم جرامی ؛ وحق لکل من
یعصی الکبائر ؛ چون خدا خواهد که مان یاری کند ؛ میل ما را جانب
زاری کند ؛ ای خوش آن چشمی که آن گریان اوست ؛ وی همایون دل
که او بریان اوست ؛ آخر هر گریه آخر خنده ایست ؛ مرد آخربین
مبارک بنده ایست **اصل چهارم** در مکارم اخلاق ومحاسن
اوصاف واین اصل بر پنج وصل است ودر هر وصلی حدیثی آورده
میشود که مشتمل باشد بر چندی از صفات پسندیده وسمات گزیده
وصل اول قال النبی صلی الله علیه وسلم العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره

والعقل

والعقل دلیله والعمل قائده والرفق والده والبر اخوه والصبر امیر
جنوده میفرماید که علم دوست مؤمنست وحلم وزیر اوست و
عقل رهبر او وعمل پیشرو او ونیکوگویی یعنی نرمی گفتن سخن وخوشخویی
پدر اوست ونیکوکاری کم آزاری برادر اوست وصبر امیر لشکر اوست
درین حدیث هفت اشارتست ودر هر اشارتی صد هزار بشارتست
وبهری از هر اشارتی در نکته بیان کرده خواهد شد بعون الله تعالی
نکته علم زینتی شریفست در ذات انسانی وجوهر لطیفست از
عمان فیض ربانی ونواله ایست مشبع از خوان الطاف قدسی و
زباله ایست مضیء از شعله مشاعل قدوسی که روان پاک بتناول
آن نواله استعداد قربت حضرت عزت حاصل کند ونفس مطهره
بتنویر آن زباله بخلوت مجاوران عالم قدس راه یابد واز جهت
که طلب او را فرض داشته اند که طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة
مصابیح الانام بکل ارض ؛ هم العلماء ابناء الکرام ؛ کرت دولت

هر دو کون آرزوست **شعر** بدست آر طغرای عز ای علم و در بعضی
روایات آمده است که من اراد ان یکثر ملکه فلیکثر العدل علی رعیته
و من اراد ان یعظم ملکه فلیعظم علماء زمانه یعنی هر که میخواهد که ملک او
بسیار گردد گو که با رعیت بسیار عدل کن و هر که میخواهد ملک او بزرگ
شود گو که علماء زمان خود را بزرگ دار **حکایت** اسمعیل سامانی
پادشاه خراسان بود روزی عالمی بمهمی پیش وی رفت او را تعظیم
بسیار کرد و چون خاست که بیرون رود هفت گام در عقب او مشایعه
فرمود شبانگاه حضرت خواجه را صلی الله علیه و سلم در خواب دید
و با وی گفت که ای اسمعیل یکی را از علماء امت من عزیز داشتی
و هفت گام بحرمت در عقب وی رفتی ما نیز از حضرت عزت درخواست
کردیم تا ملک ترا روزی چند پاینده دارد و هفت تن را از نسل تو
پادشاه کند پس ببین که عزت علما چه نتیجه دارد آری عزت علما دلیل
عزت علم است و فی الواقع علم در نفس خود عزیز است و هر که مظهر او

گشت

گشت به تبعیت او نیز عزیز باشد ‏ ‏ ‏ ‏ بیاموز علمی که گردی عزیز
که بی دانش انسان نیرزد بشیز ‏ ‏ ‏ ‏ قیمة کل امری ما یحسنه **نظم**
هیچ عزت ورای دانش نیست ‏ ‏ ‏ ‏ دانش اندوز تا کسی باشی

ای عزیز علم قال دیگر است و علم حال دیگر علم حال علم وراثت است
که من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم و علمی که برای جدال یا امثال خود
یا برای مراء و مباهات باشد در آخرت موجب درکات شود نه موجب
درجات و علمی که برای عمل بود وسیله وصول بفیض ازل بود **نظم**

قیل و قالت کار ناید هیچ روی ‏ ‏ ‏ ‏ معرفت حاصل کن ای بسیار گوی
علم صورت پیشه آب و گل است ‏ ‏ ‏ ‏ علم معنی مهر جان و دل است
گنج پنهان است علم معنوی ‏ ‏ ‏ ‏ پشت آید چون ز خود بیرون شوی

نکته حلم صفت شریفست و اگر با علم بود اشرف باشد
که ما جمع شئ الی شئ ازین من العلم الی الحلم و در حدیث آمده است
که خیار امتی علماءها و خیار علماءها حلماءها یعنی برگزیدگان امت من دانایان

ایشانند و برگزیده دانایان بردباران ایشانند **نظم**

علم با حلم خال رویی بود — علم بی حلم خاک کوی بود
بردباری چو زینت خرد است — هر کرا حلم نیست دیو و دد است

ای عزیز حلم نمک ابای مکارم اخلاق است اگر عجبت می آید در باب او
بنگر که ملح است چنانکه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی از
محاسن اخلاق بی حلم جمال ننماید و سخن نکیست از فضلا که **شعر**

وکن صالحاً للحلم فی کل مشهد — تری من جمال الحلم وجه المقاصد
همه بردباری کن و راستی — ز دل دور کن کجی و کاستی
ستون خرد بردباری بود — سبکسر همیشه بخواری بود

مرد حلیم آن است که از سفاهت بیخردان نرنجد و هذیان سفها را
بمیزان مقابله نسنجد تا بار کتاب این خصلت از درجه علو و مرتبه رفیع
فرو نیفتد قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم
مرتبة الصائم القائم یعنی بردباری بنزد باری درجه صائم النهار

وقائم اللیل بیابد و حلم یکی از صفات حق است که ان الله غفور حلیم **نکته**
عقل وزیر روح است و خازن فیض و فتوح است و دلیل شارع شرعست
و شناسنده اصل فرع است **نظم** نور خرد جان و دل عالم است

مشعله افروز گل آدم است — پیشرو قافله ماست عقل
روشنی دیده بیناست عقل — گر شرف عقل نبودی ترا
نام که بردی که بستودی ترا — العقل نور فی القلب یفرق

بین الحق والباطل **حکایت** آورده اند که چون توبه آدم علیه السلام
مقبول شد و افسر اصطفا بر سرش نهادند و خلعت اجتبا بوی فرستادند
جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت که ای آدم از حضرت پادشاه عالم
سه هدیه آورده ام و تو مخیری در آن که یکی را از آنها اختیار کنی
هر کدام که خواهی تو بگذارم و باقی را باز برم آدم گفت آن
هدایا کدام است جبرئیل علیه السلام گفت که عقل و حیا و دین آدم علیه السلام
گفت که عقل را اختیار کردم جبرئیل علیه السلام گفت حیا و دین را که شما باز

گردید و بخزانه غیب روید که آدم عقل را اختیار کرد گفتند که ما را
پادشاه عالم فرموده است که ملازم عقل باشید هر جا که او باشد ازو
دور مباشید پس ما نتوانیم که باز گردیم و عقل را بگذاریم پس هر سه در آدم
قرار گرفتند **شعر** القلب لولا العقل قرینه : لا یستشار
کسایر الاعضاء : عقل بود گلشن دل را نهال : چشمهٔ حیوان و آ
زلال : نوبتی بارگه کبریا : خلوتی صومعهٔ اهتدا :
راهبر دانکه بدو ره نیافت : تافته گشت انکه ازو رخ بتافت

ای عزیز اول جوهری که از صدف غیب بساحل ظهور بجلوه
آمد عقل بود که اول ما خلق العقل و آنچه گویند که اول چیزی که مخلوق
شد قلم اعلی بود که اول ما خلق الله القلم یا نور بین الظهور محمدی
که اول ما خلق الله نوری منافی این سخن نیست برای انکه این هر سه عبارة
بحقیقه یک اشارتست که باعتبارات متعدد است چراکه اول جوهری
را که قبول وجود کرد از حضرت مفیض الجود بسبب تعقل ذات و صفات

خود را عقل گفتند و بواسطهٔ توسط میان حق و خلق باستفاضه علوم و معارف
از ما فوق و افاضه و افاده بماتحت قلم خواندند و از جهت ظهور اشیا بدو که
مرآت عکوس اشعهٔ جمال ذی الجلال است نور گفتند و مراد ازین هر
سه یکیست **نظم** عباراتنا شتی و حسنک واحد : و کل الی ذاک الجمال
یشیر **نکته** عمل پیش رو بنده است یعنی اگر اعمال خیر دارد قاید او
باشد بهشت و اگر اعمال شر دارد کشنده او شود بدوزخ و قبر صندوق
که ذخایر اعمال درو پدید آید که القبر صندوق العمل حضرت خواجه
صلی الله علیه و سلم فرموده که اذا مات الرجل انقطع عنه ماله و اهله
و ولده و بقی معه عمله و در ترجمه این حدیث گفته اند **نظم**
چو روی بخانه ظلمت نهی ز عرصه دنیا : : موافقت نبود انکه او شفیق تو باشد
در ان مقام نه مالت بود رفیق و فرزند : : مگر عمل که بهر صورتی رفیق تو باشد
ای عزیز عمل نیکو دو نوع باشد یکی انکه در دنیا بکار آید و معاش ما ان
قایم بود کسب حلال و را گویند و طلب حلال در محل اضطرار فرض است

یعنی دران زمان که از ادای فرایض عاجز شود در حق خود قال النبی
صلی الله علیه وسلم طلب الحلال فریضة بعد الفریضة و در حدیث
دیگر آمده است که طلب الحلال جهاد و ان الله یحب المؤمن المحترف
یعنی خدای تعالی مومن پیشه ور را دوست میدارد و در امثال
آمده که البرکة فی الحرکة و حکیم سنایی فرماید **بیت** هر که او تخم کاهلی کارد
کاهلی کافریش بار آرد قال الله تعالی کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا
مراد طیب لقمه است که از کسب حلال بدست آید و اکثر انبیا و اولیا
پیشه ور بوده اند آدم علیه السلام کشت کری کردی و ادریس ع
خیاط و نوح علیه السلام نجار و ابراهیم علیه السلام بزاز و یوسف
علیه السلام لحمه بند و موسی علیه السلام شبانی کردی و داود ع
زره گر و سلیمان علیه السلام زنبیل باف بود و زکریا علیه السلام
گلیم بافتی و عیسی علیه السلام کارزی و زنگرزی کردی و حضرت
خواجه ما صلی الله علیه وسلم تجارت فرمودی و فضیلت کسب همین بس

که

که خلعت الکاسب حبیب الله بر قامت کرامت او راست می آید
و دویم عملی است که در آخرت بکار آید و آن اعمال صالحه است و کسب
حقیقی این است و پیشه وریشان کسبی که فاعل او حبیب خدا باشد کسب آخرت
نه کسب دنیا **مثنوی** پیشه آموختی در کسب تن : چنگ اندر پیشهٔ دینی بزن
پیشه آموز کاندر آخرت : اندر آید دخل کسب مغفرت : کسب دین
عشق است و جذب اندرون : قابلیت نور حق را ای حرون
نکته رفق نیکوخویی و دلجویی باشد و اول چیزی که در آخرت
بحساب در آید خوی نیکوست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اول ما یوضع
فی المیزان الخلق الحسن یعنی اعمالی که بمقتضای خلق حسن از بنده صادر شده باشد
خوی نیک نعمتی است از جلایل نعم تا بکدام صاحب دولت کرامت کنند
خوی نیک ار دادت ایزد هیچ دیگر گو مباش : خوی نیک ای آدمی از هر چه
داری خوشتر است : هر سبک چون باد و عالم سوز چون آتش مباش :
همچو آب و خاک لطف و بردباری خوشتر است : بزرگان گفته اند الخلق

الحسن هو السلّم الی النجاة نیکخویی بمثال نردبان است بسوی نجاة که صعود بر
مدارج آن مرتبه رفیع و ترقی بر معارج آن درجهٔ عظیم جز بدان نردبان
میسر نشود و جز بدان سلّم صورت نه بندد **شعر** بهمه خلق جهان خلق
پسندیده نمای ✽ که سوی خلد برین راهبر آنست ای دل ✽ **فضیلة**
حسن خلق همین بس که ایزد تعالی نبی خود را بدین صفت مدح میفرماید که
وانک لعلی خلق عظیم و خوش خویی علامت بهشتیان است و بدخویی
نشانهٔ دوزخیان قال النبی صلی الله علیه وسلم علیکم بحسن الخلق فان حسن
الخلق فی الجنة فلا محالة وایاکم وسوء الخلق فان سیء الخلق فی النار و

لامحاله و خوش میگوید آنکه میگوید بسیار **شعر** خوش است عالم آزادگی و خوشخویی
درین مقام در اگر بهشت میجویی ✽ یا من یرید الامن من فتن الحزن
علیک بالاحسان والخلق الحسن ✽ شیخ واسطی قدس سره گفته است

که نیکوخویی آن است که در قیامت نه کسی را با او کاری باشد و نه او را با کسی
یعنی نه کسی از روی حق طلب دارد و از کسی از آنکه در دنیا کسی را رنجانیده است

و اگر کسی او را رنجانیده باشد از و درگذرد و مطالبه نکند نشان خوشخویی
ده چیز است اول مخالفت ناکردن با مردمان دوم انصاف دادن
سیم عیب ناجستن چهارم چون از کسی ناملایمی بینند تاویل نیکو کنند پنجم
حاجت مردم برآوردن ششم عذر پذیرفتن هفتم رنج مردم کشیدن
هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با همه خلق تازه روی بودن دهم با همه کس سخن
خوش گفتن و فی الحقیقه نشان آدمیان همین صفاتست چنانکه گفته اند **نظم**

هرکه در وی سیرت نیکو بود ✽ آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکورویی است ✽ خوی نکو مایهٔ نیکویی است

نکته نیکوکاری موجب نیکنامی دنیا و سبب خوبی جای
عقبی است و بدکاری واسطه بدنامی این جهان و رسیدن بعذاب جاودانی
آن جهان است و بهترین مردمان کسانی باشند که اعمال خیر در حق مردمان
از ایشان در وجود آید و بدترین مردمان آنانند که مرتکب افعال شر شوند
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم خیر الناس من ینفع الناس و شر الناس

من بصر الناس ای عزیز مرد عاقل ان است که پیش از انکه دهر دشمن
روی و سپهر جفاجوی جفای خویش اظهار کند و عهد نامه دوستی
دیرینه را بدست بیوفایی کطی السجل للکتب درنوردد در اذخار خیرات
سعی بلیغ نماید و توشه سفر آخرت و زاد راه معاد بساز د و از
واعظ یعظکم الله لعلکم تذکرون این موعظه را بر لوح دل نویسید که **عربیه**
وما المرء فی دنیاه الا کعابر ❊ وما صالح الاعمال الا کجسره ❊ وما هذه الایام
الا صحایف ❊ وما خط فیها نیله یوم حشره و بزرکی فرماید که **نظم**

تو زان منازل دور و دراز بیخبری ❊	از ان نساخته برک سفر کب و زاد
جو هیچ یاد نکردی ز حال مبدا خویش ❊	ذخیره بنه اخر برای روز معاد

نکته صبر صفتی ممدوح و خصلتی محمود است قال النبی صلی الله علیه وسلم
الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر صبر علی امر دینی معین است الا
صبر که جزای او بسیار و اجر او بی شمار است که انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و خدای تعالی صابرانرا دوست میدارد که ان الله
یحب الصابرین و پیغمبر برکزیده خود را بصبر میفرماید که واصبر وما صبرک
الا بالله و فضیلت صبر همین بس که ایزد تعالی مر صابرانرا بشارت میدهد
و بر ایشان صلوات میفرستد که و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله وانا الیه راجعون ❊ اولئک علیهم صلوات من ربهم
ورحمة واولئک هم المهتدون بزرکان کفته اند که هر چیزیرا جوهریست
و جوهر عقل صبر است و از جنید الطایفه قدس سره منقول است که خدای تعالی
مؤمنانرا بایمان کرامی کرد و ایمانرا بعقل و عقلرا بصبر پس ایمان دین
مؤمنست و عقل دین ایمان و صبر دین عقل و سخن ابراهیم خواص است که

صبرت علی بعض الاذی خوف کله ❊ ودافعت عن نفسی لنفسی فعزت

وجرعتها المکروه حتی تدربت ❊	ولو لم اجرعها اذی لاشمازت
سا صبر جهدی ان فی الصبر عزة ❊	وارضی بدنیای وان قلت
صبر بهتر مرد را از هر چه هست ❊	تا تواند بر در شادی نشست
کوشمال نفس تو صبرست و بس ❊	جوهر عقلست صبر ای بوالهوس

بعض الاذی ای اذی الدنیا
وکل الاذی ای الاخرة

از شیخ ابراهیم

بلا

ای عزیز پادشاه عالم بنده را که دوست دارد او را ببلایی مبتلا
گرداند و اندوه را رفیق او سازد و در درد اسیری او کند تا
اگر بنالد با او نالد و اگر گریزد در وی گریزد محنت و محبت دو یک مقام‌اند
هرجا که بنای محبتی نهاده است دری از محنت در وی گشاده است
تا محب صادق از مرائی منافق جدا شود که بلا محک امتحان است
و در تحفهٔ دوستان است که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل
فالامثل وهب ابن منبه گوید در بعضی از کتب آسمانی خوانده‌ام که اذا اسلک
بک سبیل البلاء فقر عینا فانه قد سلک بک سبیل الانبیاء والمرسلین یعنی
چون بلا رو بتو آرد چشم روشن ساز و دل خوش دار که آن روش پیغمبران است

انبیا درد ار چند امیخواستند : اولیا را هم بدرد آراستند

پس شرط مردی درین راه آن است که بجان استقبال بلا کند و از درد و محنت
رو نگرداند و صبر جمیل را پیشهٔ خود کند تا بجزای جزیل برسد قال النبی
صلی الله علیه و سلم حاکیا عن الله تعالی انه قال اذا وجهت عبدا من عبادی

مصیبة

مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبلها بصبر جمیل استحییت منه
ان انصب له یوم القیمة میزانا او انشر له دیوانا یعنی حضرت عزت
میفرماید که هرگاه که شحنهٔ قهر ما نهاد بنده را ویران کند
یا بمصادره مال او را مبادره نماید یا دل او را بآتش فراق جگرگوشه‌اش
بسوزد الغصه مصیبتی از مصایب روی بوی آورد در نفس او یا در مال او
یا در فرزند او و آن بنده طریق صبر پیش گیرد و قدم در عالم شکیبایی
نهد من با کمال لطف پادشاهی و جمال رحمت نامتناهی شرم دارم
که فردای قیامت ترازوی عملهای بد آن بنده را نصب کنم و
نامهٔ سیاه افعال او را نشر کنم بعزت عزم که چون بنده با وجود ضعف
بشریت که وخلق الانسان ضعیفا بر بلای من صبر کند من جملهٔ کرده‌
بد او را ناکرده انگارم و قلم عفو در جرائد جرایم او کشم و لباس
محبتش بپوشانم و [illegible] ولایتش بنوشانم : ما بلا را بکس عطا نکنیم
تا که نامش ز اولیا نکنیم : ای عزیز نشانهٔ دوستی خدا صبر است بر بلا

و در امثال آمده است که البلاء للولاء کاللهب للذهب
حکایت یکی را از صدیقان در بیمارستان بغداد بازداشتند
جماعتی بدیدن وی رفتند چون سلام کردند جواب داد و گفت
که شما چه کسانید گفتند ما دوستان توییم که بزیارت تو آمدیم
سنگی برداشت و برایشان افکند جمله بگریختند بخندید و گفت
لو کنتم احبابی لصبرتم علی بلائی اگر دوستان من می بودید
مرا اینه بر بلای من صبر کردید که نشانهٔ محبت صبر است بر محنت

دوستان من کو نشان دوستان : دوستان را رنج باشد همچو جان
کی کران جوید ز رنج دوست دوست : رنج مغز و دوستی او را چو پوست
دوست همچون زر بلا چون آتش است : زر خالص در دل آتش خوش است

یکی از مشایخ عظام گفت که اهل صبر سه نوع اند متصبر و صابر
و صبار متصبر آنست که گاه صبر کند و گاهی جزع نماید و صابر آنست
که جزع نکند اما امکان دارد که شکایت کند و صبار آنست که

که نه جزع کند و نه شکایت بلکه صبر کند بله و فی الله تا بجایی رسد
که از بلای دوست لذت یابد و بی بلا نخواهد بود که البلاء ملح
احوال السالکین اذا زال عنهم فسدت احوالهم و ازین مرتبه
نیز ترقی کند بمقامی که جمیع بلایا و رزایا را در مشاهدهٔ جمال دوست
فراموش کند **نظم** گر با تو دمی دست در آغوش توان کرد :
بیداد تو سهلست فراموش توان کرد **وصل دوم** در رحم
و شفقت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس
یعنی خدای تعالی رحمت نکند بر آنکس که بر مردمان رحمت نکند هر که
خواهد تا بزرگتر از و بر و ببخشاید باید که ببخشایش بر کهتر از خود گراید
من کان یرجو عفو من هو فوقه فلیعف عن من هو دونه **شعر**
غم زیردستان بخور زینهار : بترس از زبردستی روزگار
رحمت و شفقت یک رکن از ارکان دین است چنانکه از مضمون
این حدیث شریف بفهم میرسد که التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله

یعنی قصر دین را برین دو ستون بنا کرده اند و خانهٔ شرع را برین دو قاعده
نهاده اند در تعظیم امر الله جمیع عبادات داخل است و در شفقت
بر خلق خدای تخلق با کثر اخلاق حسنه حاصل است شفقت بر چند نوع است
بعضی از آن را در نکته چند بیان کنیم **نکته** بهترین شفقتها آنست
که با نفس خود کنند یعنی او را در کاری دارند که در دنیا موجب ملامت
و در عقبی سبب غرامت او نشود بلکه درین جهان واسطهٔ سلامت و
در آن عالم وسیله کرامت او بود و بعد از آن شفقت است بر اقربا
و اوجب و الزم آن احترام والدین و احسان با ایشان است حضرت
خواجه صلی الله علیه وسلم فرموده حاکیا عن الله تعالی انه قال وعزتی
وجلالی وارتفاع مکانی لو اتانی العاق لوالدیه بعمل جمیع الانبیاء
لم اقبلها منه حضرت عزت جل جلاله قسم یاد می کند که بعزت و
جلال من و عظمت و کمال من و بعلو شان و ارتفاع مکان من که اگر کسی
که عاق و عاصی باشد پدر و مادر خود را بیازارد بحضرت با عمل جمیع

پیغمبران من یکی را از وی قبول نکنم بلکه رقم رد بر صحیفهٔ عبادات
او کشم و طوق شقاوت و غل ذل در گردن آن بی ادب مردود افکنم
چرا که طاعت پدر و مادر را قرین طاعت خود ساخته ام که ان
اشکر لی ولوالدیک ای عزیز چنانکه خدای را بر تو حقست پدر
و مادر را نیز حق است خدای را حق ایجاد است ایشان را حق ولادت
خدای را حق رزق و تربیت است ایشان را حق اصلاح معیشت است
خدای را حق رعایت ایشان را حق حمایت و او را حق صحت ایشان را
حق معالجت او را حق اجابت دعوات ایشان را حق بر آوردن مرادات
لاجرم عبادت خود را و احسان با ایشان را در یک رشته کشیده است
و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا **عربیه**
لعمرک ان البر من افضل التقی : وان عقوق الوالدین عظیم
ای عزیز نیکویی می کن و از خوی نیکو مرتبه جویی مکن **شعر**
خواهی که رسی بجنت جاویدان : با مادر و با پدر نکویی می کن

پیغمبران

بهشت وابسته برضای ابوین است خصوصا مادران که الجنة تحت
اقدام الامهات و سبب درین آن است که ایشان در تربیت
فرزند از پدر رحمت زیادت می کشند پس ایشان را بدین مرتبه تخصیص
کرده است اگرچه بهشت بی رضای هر دو حاصل نشود نظم

جنت که رضای مادران است : در زیر قدوم مادران است
خواهی که رضای ما بجویی : آن کن که رضای مادران است

و چه زیبا گفته است آنکه این را گفته است که نظم

یکشبه رنج که مادر کشید : با دو جهانش نتوان بر کشید
یکشبه را که دو عالم بهاست : کم کند آنکو هنرش کم بهاست

و چنان که با والدین احسان لازم است
با ذوی القربی نیز بقدر حال نیکویی باید کرد و با ایشان پیوستگی باید نمود

علیک ببر الوالدین کلیهما : و بر ذوی القربی و بر الاجانب

یکی از واجبات اسلام صله رحم است قال النبی صلی الله علیه و سلم
صلة الرحم تزید فی العمر صله رحم کردن و بخویشان پیوستن عمر را زیادت

گردانید آورده اند که چون خدای تعالی رحم را بیافرید گفت بخواه
تا بدهم رحم مناجات کرد که اللهم صل من وصلنی و اقطع من قطعنی خدای
تعالی فرمود که دعایت را اجابت کردم هر که بتو پیوندد من رحمت
خود را بدو پیوسته گردانم و هر که از تو پیوستگی را ببرد من نیز رحمت
خود را از او ببرم و قطع رحم موجب لعنتست قال الله تعالی
فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم اولئک
الذین لعنهم الله فاصمهم و اعمی ابصارهم در حدیث آمده است که هیچ
صدقه فاضلتر از آن نیست که بخویشان دهند و هم از حضرت صلی الله
علیه و سلم مرویست که صلوا الارحام و افشوا السلام و اطعموا الطعام
و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنة ربکم بسلام در ترجمه این حدیث
گفته اند که نظم

در بذل طعام کوش و افشای سلام : شبها بنماز باش والناس نیام
بر خویش ده کن صلت خویش : پس رو بسلامت سوی دار سلام

نکته شفقت بر یتیمان موجب ثواب بی

نهایتست قال صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر
فلیکرم جاره خواجه را صلی الله علیه وسلم پرسیدند که حق همسایه چیست
گفت آنکه چون وام خواهد بدهی و چون بخواند اجابت کنی و چون بیمار شود
بعیادتش روی و چون بمیرد بجنازه اش حاضر شوی و چون یاری خواهد نصرتش
کنی و چون مصیبتی رسدش تعزیت گویی و چون شادی بوی رسد تهنیتش گویی
و چون غایب باشد پرسش اهل خانه اش روی و خواجه صلی الله علیه وسلم
فرموده است که جبرئیل علیه السلام مرا در حق همسایه چندان
وصیت کرد که گمان بردم که از حضرت عزة فرمان رسد که همسایه میراث
گیرد و پس از مرگ و تجربه پیوسته است که رنجانیدن همسایه بفال نیکو نیست
قال صلی الله علیه وسلم من اذی جاره ورثه الله داره پس از همسایه
درویش بی خبر باش و بآن مقدار که توانی با او مواسا کن و بوی
طعام خود ده و او را مرنجان یعنی طعام از و باز مدار که نشاید که تو
انواع اطعمهٔ لذیذه خوری و او بر خوان فقر و قلت خون جگر خورد

همسایه از ...

از

از سخنان حضرت امیر است که عربیه و حسبک داء ان تبیت ببطنة
و حولک اکباد تحن الی القد نظم ای که بر مرکب تازنده سواری
هش دار: چون خر بارکش لنگ فتاده بگلست • آتش از خانهٔ همسایهٔ
درویش مخواه: کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است
نکته دیگر شفقت بر استادان باید کرد و شرایط تعظیم
ایشان بجای باید آورد قال صلی الله علیه وسلم خیر الآباء من علمک
خیرا و استادان را مرتبهٔ پدری ثابتست و از اسکندر ذو القرنین
منقولست که استاد را بر پدر ترجیح کردی گفتند سبب چیست
گفت از برای آنکه پدر سبب حیات فانی منست و استاد سبب
حیات جاودانی من است دیگر پدر حاجت خود برآورد و اگر من
حاصل شدم و استاد نیز از حاجت خود را موقوف کرد تا من کامل
شدم و در امثال گویند که حرمة الاستاد سعادة الاولاد شعر
فرامش مکن حق استاد علم: که بر همت اوست بنیاد علم

مر اپستا در امر که محکوم شد : بسی بنیاید که مخدوم شد

نکته شفقت بر بیکسان و بیچارکان دأب کریمان و عادت بزرکان است

خصوصا با غریبان و یتیمان و بیوه زنان قال النبی صلی الله علیه وسلم ارحموا

الیتیم والغریب فانی کنت فی الصغر یتیما وفی الکبر غریبا بخشایید و

رحم کنید بر یتیمان و غریبان که من در کودکی یتیم بوده ام قدر محنت

یتیمان دانم و در بزرکی غریب بوده ام الم غریبان می شناسم و

دعای غریبان مستجاب است که دعوة الغرباء مقرون بالاجابة

و کفته اند که سه دعاست که خدای تعالی رد نکند دعوة المظلوم

و دعوة المسافر و دعوة الوالد لولده پس هر که با غریبان

نکویی کند و خود مستحق دعای ایشان کرداند زود باشد که

آثار نکویی بروزکار او رسد : غریبان را نکو دار و میازار

که در غربت دل آزرده بسیار : خدای تعالی بموسی علیه السلام وحی

کرد که یا موسی کن للیتیم کالاب الرحیم وکن للارامل کالزوج الشفیق

وکن للغریب کالاخ الرفیق اگر چنین کنی ای موسی با یتیمان چنان

باش که پدران مهربان باشند و با بیوه زنان چنان معاش کن که شوهران مشفق

می کنند و با غریبان چنان باش که برادران با رفق باشند تا من نیز ترا چنان

باشم و هر که با یتیمی نکویی کند خدای تعالی بجود مهمات آن بنده بسازد

و هر که یتیمی را بنوازد فردای قیامت نواخته لطف خود کرداند

قال النبی صلی الله علیه وسلم من مسح رأس یتیم کان له بکل شعرة

تحت یده نور فی القیامة و بزرکان حرمت یتیم را تا بحدی نکاه داشته اند

که در پیش وی فرزندان خود را ننواخته اند که ناکاه در دل

وی آید که پدر من نیز اگر زنده بودی مرا نیز اینچنین می نواختی

و بدین حسرت مباداکه بکرید که از کریهٔ یتیمان عرش عظیم

در لرزه آید **بیت** چو بینی یتیمی سر افکنده پیش : مده بوسه

بر روی فرزند خویش : الا تا نکرید که عرش عظیم :

بلرزد همی چون بکرید یتیم : و در خوردن مال یتیم بناحق

چه بود آن گفت قال صلی الله علیه وسلم شر الماکل مال الیتیم وشر المکاسب

کسب الربا عیسی علیه السلام بگورستانی بگذشت گوری دید که از آن

آتش بر می آید وشخصی را عذاب میکردند دعا کرد تا حق تعالی

آن شخص را زنده گردانید پس وی را سوال کرد که سبب عذاب چیست تو

گفت یا روح الله نیم درم از مال یتیمی خورده بودم وسیصد سال است

که در عذاب آنم وچگونه چنین نباشد که حق تعالی میفرماید که ان الذین

یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا

مال یتیمان مخور که خوردن آن مال : آتش محض است درون جان تو در مال

وصل سیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشریعة اقوالی

والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة راس مالی والشوق مرکبی

والخوف رفیقی والفقر فخری وبه افتخر میفرماید که شریعت گفتهای

منست وطریقت کردهای منست وحقیقت حالهای منست ومعرفت

سرمایه منست وشوق مرکب راه منست وخوف رفیق وهمراه منست

وفقر فخر ونازش منست ومن بفقر می نازم وهر دو کون بمن فخر

میکنند ومن بفقر فخر می کنم ظاهر حدیث این بود که شنیدی اما

پوشندگان خلعت توفیق ونوشندگان رحیق تحقیق را در گلگون

بیان معانی هر یک از این چند فصل سخنیست وشمه از هر یکی در طی نکته

بخیط ذکر خواهد آمد بعون الله وتوفیقه **نکته** حضرت خواجه

صلی الله علیه وسلم می فرماید که اساس شهر شریعت وبنای مدینه ملت

از بنای اقوال من که بکرامت قل الحق مشرفست تمهید یافته است :

واقوالی که بنای شریعت بر آنست علی سبیل الاجمال یا امرست

بمعروف یا نهی است از منکر ودین اسلام بدین هر دو تمام است

وحق تعالی این امت را که بخیریت صفت فرموده است بحکم این

امر ونهی است که کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف

وتنهون عن المنکر واین جمله از فروض کفایات است وهرکس را بقدر

مرتبه او لازم است که این کار را بکند یا بدست یا بزبان یا انکار کند

بل دران محل که بدست و زبان میسر نشود چنانکه حضرت خواجه صلی
الله علیه وسلم فرموده است که من رأی منکرا فلیغیره بیده وان لم
یستطع فبلسانه فبقلبه وذلک اضعف الایمان و در حدیث دیگر وارد است
بروایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که فرمود یا علی هر که امر معروف کند
خدای تعالی پشت او را قوی گرداند و هر که نهی منکر خدای تعالی
دشمن او را خوار سازد ای عزیز انبیاء گزیده و اولیای پسندیده را
این صفت بوده است که یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر و
دیگر انبیا نیز بدین فرموده اند چنانکه در وصیت لقمان علیه السلام
وارد است که یا بنی اقم الصلوة وأمر بالمعروف وانه عن المنکر
و خداوند عالم سید اولاد آدم را بدین میفرماید که خذ العفو
وأمر بالعرف و خواجه علیه الصلوة والسلام امت خود را
بدین دلالت نمود و تارک این کار را نکوهش کرد کما قال صلی الله
علیه وسلم لیس منا من لم یوقر کبیرنا ولم یرحم صغیرنا ولم یأمر بالمعروف

ولم ینه عن المنکر یعنی از ما نیست و بر سنت ما نیست هر که بزرگ را تعظیم
نکند یعنی مهتر از خود را حرمت ندارد و بر خردتران خود رحم نکند و
بر نیکوکاری نفرماید و از بدکاری باز ندارد پس باید که اگر تواند بدانچه تواند
دست ازین امر و نهی باز ندارد و اگر بدست و زبان منع از منکرات
نتواند کرد بدل بکند یعنی کننده آن فعل قبیح را از دل بغض کند
و با آن در نسازد و با اهل بدع و اهوا ملایمت و مصاحبت نکند تا از ایشان
نباشد که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله
ورسوله ولو کانوا آباءهم وابناءهم **حکایت** آورده اند که
از حضرت عزت وحی رسید بفرشته که فلان شهر را زیر و زبر
کن و جمیع اهل آن شهر را هلاک کن آن فرشته گفت الهی فلان عابد در ان
شهر است طرفة العینی ترا عاصی نشده است او را نیز هلاک کنم
خطاب آمد که آری او را نیز هلاک کن که حشر او با ایشان خواهد شد
بجهت آنکه هرگز بمعصیت ایشان روی خود ترش نکرد از اینجا معلوم

میکردد که بهر حال از اهل بدعت کناره باید کرد و عمل ایشان از صورت

و معنی منکر باید بود و مردم بنیکویی باید فرمود و این عمل را

احتساب گویند و مباشر او را محتسب خوانند و در بیان قواعد و شرایط

این شغل رساله نوشته شده است مسمی بما من الاکتساب فی شرایط

الاحتساب که بجامعیت آن درین باب کتابی در نظر نیامده است

اگر کسی خواهد که درین فن کامل گردد رجوع بمطالعهٔ آن نسخه باید نمود و

اصل درین کار دو چیز است یکی اخلاص و دیگری تقوی مقرر است که

تا کسی اول رعایت حدود و حقوق الهی نکند و رعایای اقلیم وجود

خود را که اعضا و جوارح اند بحیطهٔ ضبط در نیاورد بامر و نهی دیگران

قیام نمودن زیبا نیاید که یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون چرا

میگویید آنچه خود نمی کنید **نظم** بی عمل علم را اگر نبود

با عمل علم سودمند بود: خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود

طریقت کردار منست و افعال طریقت را مرجع با هفت عمل است

که اصول همهٔ افعال خیر آنهاست و باقی اعمال در ضمن آنها مندرج است

و بهر یک اشارتی خواهد رفت اول طالب از خواب غفلت بیدار

شدن است و از پستی شهوات هشیار گشتن است و بی سلوک در طلب وصل

باید بود بمطلوب کما قال النبی صلی الله علیه و سلم من طلب شیئا وجد

وجد **بیت** من طلب کردم وصالش روز و شب یافتم آخر

بحکم من طلب ای عزیز مراد ازین طلب طلب حق است نه طلب دنیا و عقبی

که هر دو حجابند و در حدیث وارد است که الطلاب ثلاثة طالب الدنیا

و طالب العقبی و طالب المولی اما طالب الدنیا فله البلوی و اما طالب

العقبی فله الدرجات العلی و اما طالب المولی فله الدنیا و المولی و العقبی

طالبان دنیا اصحاب شمال اند و سرانجام ایشان دوزخ است و نکال

و طالبان عقبی اصحاب یمین اند و مآل ایشان نعیم است و نوال و طالبان

مولی مقربان حضرت و خواص بارگاه احدیت اند و طلب ایشان بعد از

شناخت باشد پیر هری گوید که این کار عجب کاریست که تا چیزی را نخواهند نیابند

و درین کار تا نیابند نجویند در یکی از احادیث قدسی می آید که اوحی الله
تعالی الی داود علیه السلام ان یا داود من عرفنی ذکرنی و من ذکرنی
قصدنی و من قصدنی طلبنی و من طلبنی وجدنی و من وجدنی حفظنی لا یختار
علیّ غیری ای عزیز هر کرا که کلید طلب دادند در مقصود را بروی گشادند
و هر کرا که در طلب است اگر بمقصود نرسد عجب است **نظم**

تو بهر حالی که باشی می طلب : آب می جو دایما ای خشک لب
کان لب خشکت گواهی می دهد : که بآخر بر سر منبع رسید

دوم توبه هر که بعالم طریقت قدم نهد اول کاری که او را فرماید
توبه است ای عزیز هر کتابی را که مالکان ممالک شریعت تصنیف
می کنند افتتاح آن کتاب طهارتست و هر رساله که سالکان مسالک طریقت
تألیف میفرمایند ابتدا آن بباب توبه است چرا که جنابت در خط صورت
جنابت دارد چنانکه آب آسمانی رافع جنابتست آب پشیمانی نیز دافع جنابت عشقست
خود از طریق اشارت توبه را بآب نسبتی هست که توب و اوب در لغت

بازگشتن است و فعل از توب تاب آید و از اوب آب و از روی حقیقت
تا بنده را تاب ندامت پدید نیاید اطلاق لفظ تاب در حق او مجاز بود
قال النبی صلی الله علیه و سلم الندم توبة توبه پشیمانیست از گناه و هر که
پشیمان شود از گناه او آمرزیده شود که التائب من الذنب کمن
لا ذنب له اما توبه نصوح باید که تایب در حکم بی گناه آید و توبه
نصوح را سه شرط باشد اول پشیمانی از آن فعل قبیح که کرده است
دوم عزیمت کردن بترک آن فعل در زمان آینده سیم قیام بامور شرعیه
و متابعت سنت در حال و هر که باین شروط توبه کند توبه او قبول
باشد و گناهش مغفور شود **عربیه** الهی تبت من کل المعاصی :
باخلاص رجاء للخلاص : خدای تعالی بندگان را بتوبه میفرماید
که و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و توبه
کنندگان را دوست میدارد که ان الله یحب التوابین ای عزیز
توبه دو نوع است توبه عوام و آن از گناه شرعی بود یعنی

از ان افعال و اقوال که شریعت او را از گناهان شمرده باشد و توبهٔ
خواص و آن از رغبت بما سوای رضاء الله است که در شریعت حرام نباشد
لکن خشنودی خدا در ترک آن‌ها شد . توبه چون باشد پشیمان آمدن

بر در حق توبه سلمان آمدن : عام را توبه ز کار بد بود
خاص را توبه ز کار خود بود : گفت پیری کاندرین ره پیشواست
توبه کن از هر چه آن غیر خداست : سیم از ان هفت عمل که اصول است

زهد و تقوی است بنده را که علامت زهادت بر صفحهٔ حالش لایح باشد
دلیل خیر اوست قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله بعبد
خیراً زهّده فی الدنیا و رغّبه فی الآخرة چون خدای تعالی به بنده از
بندگان خود خیری خواهد او را دو چیز بدهد زهادتی در دنیا و رغبتی در
عقبی تا آن بنده از دنیای دنی اعراض کند و بدار الملک آخرت اقبال نماید
چنانکه دیگران از حرام دامن در می چینند بنده زاهد از مباح دنیا
بر طرف می شود و بقدر حاجت اکتفا می کند که چنانکه حرامش عذاب است

بیرزد و حلالش نیز بحساب گرانگیرد شعر وما الزاد الا فی انقطاع الخلق
وما الحق الا فی وجود الحقایق : ای عزیز زهد زاد راه آخرتست
و تقوی توشهٔ سفر معاد قال الله تعالی و تزوّدوا فانّ خیر الزاد التقوی
جهد کن جهد تا بی زاد نمانی که راه بعیدست و منزل ناپدید عربیه

تزوّد للذی لابدّ منه : فانّ الموت میعاد العباد
أیسرّک ان تکون عدیل قوم : لهم زادٌ و انت بغیر زاد
توشه ره بساز از ره تقوی : تا بمنزل رسی و شاد شوی
نبری ره بمنزل مقصود : گر درین ره بغیر زاد شوی

بزرگان گفته‌اند که متقی کسی است که همچون محرم باشد در حرم یعنی
لجام بر سر نفس سرکش کشیده باشد و از حرام و شبهه و ریا احرام
گرفته باشد و همچنین کس را ورع نیز گویند و سید همه عملها ورع است
که سید عمالکم الورع و ورع پرهیزست از حلال بسبب مخافت
وقوع در حرام حکایت شیخ کبیر رحمة الله علیه در راهی میرفت

راه گل بود پایش بلغزید و دستش بر دیوار خانه آمد و آلوده شد
شیخ همانجا توقف کرد و صاحب خانه را طلبید و صورت حال باز گفت
که بلغزیدم و بی اختیار دستم بر دیوار آمد بگل آلوده بود دیوار ترا
نیز آلوده کردم مرا بحل کن که بقصد نکردم قضارا صاحب خانه گبر بود از
شیخ پرسید که چه کیش داری گفت مسلمانم گبر گفت در دینی که تقوی
بدین مرتبه باشد آن دین حق باشد پس زنار ببرید و مسلمان شد **رباعی**

تقوی شرف مرد بود در دو جهان : بی زهد و ورع کجا رسد کس بجنان
خواهی که نجات باشدت از نیران : تقوی و ورع بیار همراه تن و جان

چهارم اخلاص است و آن سریست از اسرار الهی و در حدیث قدسی
وارد است که الاخلاص سرٌّ من اسراری اودعته قلب
من احببته من عبادی اخلاص آن است که عمل را خالص برای خدا
کنند نه برای جزا و غرض و ریا وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین **نظم** عبادت باخلاص و نیت نکوست : وگرنه چه آید ز بی
مغز پوست : چو روی پرستیدنت در خداست : اگر جبرئیلت
نه بیند رواست : کلید در دوزخست آن نماز : که در چشم مردم
گذاری دراز : ریا در عمل شرکست قال الله تعالی ولا یشرک بعبادة
ربه احدا و عبادت شرکت برنتابد **حکایت** روزی حضرت
مرتضی علی رضی الله عنه با کافری جنگ میکرد او را بکشش در افکند
و بر سینه اش نشست آن ملعون چنان حالت خیو در روی وی انداخت
آن حضرت از سینه اش برخاست و او را بگذاشت آن کافر متعجب شد
و گفت یا علی بر من غالب شدی چرا رها کردی گفت از برای آن چون
تو خیو در روی من افکندی نفس من متغیر شد و غضب پدید آمد و
من این حرب و قتال از برای خدا می کنم این زمان که نفس من در این کار
مدخلی یافت شرک پیدا شد و کار خالص نماند ترک کردم و در مثنوی
مولوی می آید که **مثنوی** چون در آمد علی اندر غزا : تیغ را دیدم
بیفگندن سزا : چون خیو انداخت در روی من : نفس جنبید و دگر

شد خوی من ∴ نیمی بهر حق شد و نیمی هوا ∴ شرکت اندر کار حق نبود روا
گبر این بشنید و نوری شد پدید ∴ در دل او تا که زنارش برید
پنجم توکل و آن عبارتست از قطع نظر از جمیع آلات و اسباب و
اعتماد بر حضرت مسبب و هر که درین مقام رسد قوی ترین خلق گردد قال
النبی صلی الله علیه و سلم من احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله
هر که خواهد که قوی ترین مردمان باشد گو از سبب بگذر و روی بمسبب کن
و بعالم توکل در ای ای عزیز گل توکل بوی که در بوستان عشق هیچ گلی
ازین خوشبوی تر نیست التوکل نفی الشکوک و التفویض الی مالک الملوک

توکل علی الرحمن فی کل حاجة ∴ اردت فان الله یقضی و یقدر
رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست ∴ رو توکل کن ملرزان پا و دست
رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست ∴ در توکل سیر می تند نیست
این تب لرزه ز خوف جوع چیست ∴ گر ترا صبری بدی رزق آمدی
خویش را چون عاشقان بر تو زدی ∴ حقیقت توکل آن است که اگر آسمان

روین شود بفرض یعنی از و نیاید و زمین آهنین گردد یعنی از وی هیچ نباتی
نروید داند که خدای تعالی او را فراموش نکند و روزی بدو رساند
مگر عمر او باخر رسیده بود **حکایت** اصحاب شیخ جنید قدس سره
روزی پیش وی آمدند و گفتند که میخواهیم که روزی طلبیم گفت
اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدا بخواهیم گفت
اگر میدانید که او روزی شما فراموش کرده است بخواهید گفتند در
خانه رویم و توکل کنیم بر خدا گفت آزمایش حق تعالی کفرست گفتند پس
چه حیله کنیم گفت ترک حیله کنید و کار را بحق تعالی گذارید که کافل ارزاق
اوست **شعر** کفل الاله برزق کل بریة ∴ والمال عارية تجی و تذهب

والرزق اسرع من لفتة ناظرة ∴ مسببا الی الانسان حین تسبب
روزی از انجا که فرستاده اند ∴ آن خوری اینجا که بر داده اند
شرم نداری که غم نا خوری ∴ کانچه نصیب تو بود آن خوری
هر چه که روزیست رسد در زمان ∴ وانچه نباشد نرسد بی گمان

پس ز پی آنچه نخواهد رسید ✿ زحمت بیهوده نباید کشید
و درین مرتبه قناعت حاصل گردد و شهوات نفسانیه و تمتعات
حیوانیه برطرف شود و حیوة طیبه پدید آید که فلنحیینه حیاة طیبة
و آن باتفاق اکثر علما مرتبه قناعتست و هر که این مرتبه یافت عزیز دو
جهان گردد که عز من قنع و بگنج بی نهایت رسد که القناعة کنز لا یفنی
قناعت کیمیاییست که مس حاجت را زر خالص غنا گرداند و هر که را در کنج
عزلت با گنج قناعت فرو رفت سعادت مرد و سرای دست در
رکاب او زند **نظم** کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت

کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید ✿ عزیز النفس من لزم القناعة
ولم یکشف لمخلوق قناعه ✿ کیمیایی ترا دهم تعلیم
که در اکسیر و صناعت نیست ✿ رو قناعت گزین که در عالم
کیمیایی به از قناعت نیست ✿ کنج عزلت و آن اجتنابست از

مخالطت خلق و منقطع شدن است از صحبت ناجنس قال صلی الله علیه و سلم

الوحدة خیر من جلیس السوء و در امثال آمده است که من اختار العزلة
فالعزلة له **حکایت** آورده اند که سفیان ثوری رضی الله عنه بزیارت
صادق آل محمد آمد و گفت یا ابن رسول الله می بینم که عزلت را دوست
میداری گفت آری ای سفیان در عزلت راحتست و در وحدت سکون دل
ثم انشا **عربیه** لا تجزعن لوحدة و تفرد ✿ و من التفرد فی زمانک فازدد

ذهب الاخاء فلیس ثم مودة ✿ الا التخلق باللسان و بالبدن
فاذا اشتققت ضمیر ما فی قلبه ✿ عاینت فیه نقیع سم الاسود
رفیقی مردرین منزل ندیدم ✿ حقیقت دوستی یکدل ندیدم
همه یار تو از بهر تو باشند ✿ پی لقمه هوادار تو باشند
ازین ششتی رفیقان ریایی ✿ بریدن بهترست از آشنایی

و در مثنوی معنوی بیان فواید عزلت و خلوت را بدین نوع می کند **مثنوی**

هر چه بگزید هر کو عاقل است ✿ زانکه در خلوت صفاهای دل است
ظلمت چه به که ظلمتهای خلق ✿ سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق

خلوت از اغیار باید نه ز یار　　پوستین بهر دی آمد نه بهار
ای فغان از یار ناجنس ای فغان　　همنشین نیک جویید ای مهان

هفتم رضاست و آن عبارتست از ترک رضای خود و خود را در تسلیم
رضای حق کردن و تسلیم شدن بجمیع احکام حق و ترک تدبیر خود کردن
و گردن بتقدیر او نهادن قال النبی صلی الله علیه و سلم الرضا بالقضاء
باب الله الاعظم و رضا بر سه وجه آمده است اول رضا از وی و آن
مسلمانیست و حقیقت آن آنکه وی است در تحت حکم حق جل و علا و چون
بنده از حق خشنود بود آن نشانه خشنودی حق است از او چنانکه در
حدیث آمده است دوم رضا بوی و آن عارفیست و حقیقت آن آنکه وی است
بمشاهده حق سبحانه سیم رضا در وی و آن نوع حقی است و حقیقت آن
بی رضا بودن است و گم کردن رضای خود در حق و بکلی ترک اختیار
خود کردن اگرچه فی نفس الامر خود را اختیاری نیست چنانکه گفته اند
اختیاری نیست یارا ور تو میگویی که هست　**نظم**　تا بدست یار دادیم اختیار خویش را

لئن

لئن رضیت سعاد بقتلی فی الهوی　　فاهلاً بما تهوی و سهلاً بما ترضی
جعلت ادیم الخد منی تذللا　　لاخمصها ارضا فلم ارها ارضی

ای عزیز رضا ثمره محبتست هرچند محبت بیشتر بود رضا باحکام دوست را
بیشتر یابد که هرچه از دوست آید خوش آید و در امثالست که
ضرب الحبیب زبیب : هرچه از دست تو آید خوش بود

گر همه دریای پر آتش بود　　و درین مقام گفته اند که **شعر**
وکلت الی المحبوب امری کله　　فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا
بگذاشته ام مصلحت کار بدو　　گر زنده کند و گر بکشد او داند

و دیگر میفرماید حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم که حقیقت حالست من ا
واحوال حقیقت راجع بچهار اصلست اول یقین قال الله تعالی واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین و حکی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عیسی
علیه السلام فقال مشی علی الماء و لو ازداد یقینا لمشی علی الهواء
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حکایت میکرد از عیسی علیه السلام

که او بر آب می رفت و قدمش تر نمی شد صحابه تعجب فرمودند حضرت صلی الله
گفت اگر در یقین خود بیفزودی در هوا برفتی و آن اشارت بوجود مبارک
خود دارد در شب معراج که بر هوا برفت بزرگان گفته اند که یقین ایمان
آوردن است بغیب و مشاهدهٔ آثار مغیبات نمودن و غیب را عین دیدن
و نکتهٔ کاملهٔ لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً مؤید و مؤکد این است
ای عزیز یقین سکون دل است و دل چون ساکن باشد صافی باشد چنانکه
همه چیزها را دران توان دید آبگیری که پر آب کنند تا باد او را می جنباند
هیچ درو نمی نماید اما چون ساکن شود صافی شود و هر چه در قعر
اوست مشاهده کرده دل نیز همچنین است تا باد نفس و هوا و خواطر
متفرقه آنرا متحرک میدارد درو هیچ نماید اما چون یقین حاصل شود
کشف پدید آید و پردهای غیب مرتفع گردد و انوار محبت و معرفت
ظاهر شود و حالات توحید روی نماید **نظم** هر که یقینش بارادت کشید
خاتم کارش بسعادت کشید :: راه یقین جوی بهر حاصلی

یمنز

نیست مبارکتر ازین منزلی :: پای برفتار یقین پر شود
سنگ بپندار یقین زر شود :: دوم استقامت قال الله تعالی
فاستقم کما امرت و عن سفیان بن عبد الله الثقفی رضی الله عنه انه قال قلت
یا رسول الله قل لی فی الاسلام قولا لا اسأل عنه احدا غیرک فقال صلی الله
علیه و سلم قل آمنت بالله ثم استقم سفیان ثقفی روایت کند که گفتم
یا رسول الله مرا در اسلام سخنی گوی تمام چنانکه احتیاج نباشد که غیر ترا
ازان سوال کنم سر رشته بدست دل من ده که از استمساک بحبل دیگری مستغنی
باشم حضرت فرمود که بگو ایمان آوردم بخدای پس مستقیم باش
برین قول که استقامت درجهٔ عالی است و قال صلی الله علیه و سلم
شیبتنی سورة هود یعنی پیر گردانید مرا سورهٔ هود گفتند یا
رسول الله مگر احوال انبیا و ظلمی که برایشان واقع شده چنانکه در
سورهٔ هود مبین است شما را پیر گردانید گفت نه بلکه هیبت
این خطاب که فاستقم کما امرت که دران سوره است بجهت آنکه

بازم

مقام استقامت صعبترین مقامی است و اعلی و اعظم مراتب است گفتند
یا رسول الله مستقیم که باشد گفت آنکه در معامله با خداوند خود تقصیر نکند
و در مجاهده کاهل نبود و در وقت خلاف نفس هیچ چیزش مانع
نشود و در طاعت هیچ عبادت خود را قیمت ننهد و داد کسان بدهد
و از کسی داد نخواهد ای عزیز استقامت در آداب عبودیت پس
پایه بلند است و هر کرا در باب استقامت قدم راسخ نبود در بخشش ضایع
کردد و بمراد نرسد **حکایت** شیخ جنید قدس سره جوانی را دید در
بادیه زیر درخت مغیلانی نشسته گفت اینجا چه نشسته که اینجا جای
نشستن نیست گفت اینجا حالی داشتم از دست من رفت وقتی
داشتم که اینجا ضایع کردم آنرا می جویم بعد از آن شیخ بمکه رفت
و باز گشت چون بدان مقام رسید همان جوان را در آن محل دید نشسته
گفت آنچه می جستی یافتی گفت آری یافتم گفت پس اینجا چه نشسته گفت آنچه
می جستم اینجا یافتم پس کجا روم جنید گفت ندانم که کدام حالش شریف تر

بود آنکه کم کرده خود می جست یا آنکه باز یافته آنگاه می داشت قدم استقامت
اینچنین باشد **نظم** فاستقم حتی تری وجه المراد من نزل لم یجد مقصوده
تو بهر کاری که باشی مستقیم : رو نماید آنچه میخواهی ازو
نسیم انس قال النبی صلی الله علیه وسلم من آنسه الله بقربه اعطاه اربع خصال
عزا من غیر عشیرة و علما من غیر طلب و غنی من غیر مال و انسا من غیر جماعة
هر کرا خدای تعالی بمقام قرب خود مستانس کشت بدو چهار خصلت حمیده
عطا کند عزتی بی احتشام قرابات و دانشی بی مشقت طلب که آنرا علم
لدنی کویند و توانگری بی جمع کردن مال و آرامشی بی یاران و دوستان
محصل این سخن آن است که هر که او را یابد هیچ چیز دیگرش نباید ای
آنکه هر که او را دارد همه دارد : اگرم هیچ نباشد نه دینی نه نعمتی
جو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید **حکایت** اویس قرنی رضی الله عنه
نشسته بود هرم بن حیان نزدیک وی آمد و گفت ای اویس تنها نشسته
چرا نزدیک من نیایی تا مرا دیدار تو انسی باشد اویس گفت کان نزدم

انزواد م

که هر که او را شناخت بدیدار دیگری نپردازد :: آنستنی منک
بالوداد فقد :: اوحشتنی من جمیع ذی البشر و این رباعی را زیبا گفته است
که **رباعی**
آنکس که ترا شناخت جان را چکند :: فرزند و عیال و خان و مان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی :: دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند

چهارم قرب قال الله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید و قال
النبی صلی الله علیه و سلم حاکیا عن الله تعالی انه قال لا یزال العبد یتقرب الی
بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده فبی یسمع و بی یبصر
و بی یبطش قرب دو نوع است قرب فرایض و قرب نوافل اما قرب فرایض
مرتبه ایست که بنده را در مقام محبت جایی ست دهد که بکلی وجود خود و غیر خود شعور
از وی منتفی گردد و نماند و اختیار که از لوازم شعور است بسبب سلب شعور
او نیز از وی منتفی گردد و وی مر قدرت کامله را آلتی باشد که دست
قدرتش چنان که خواهد کار فرماید که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
شاهد این حال است و ان الله لینطق علی لسان عمر گواه این مقال **مثنوی**

ما رمیت اذ رمیت گفت حق :: کار حق بر کارها دارد سبق
گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست :: ما کمان و تیراندازش خداست
پیش چوگانهای حکم کن فکان :: می دویم اندر مکان و لامکان
دست پنهان و قلم بین خط گذار :: کارها را این چنین با حق گذار

اما قرب نوافل مقام محبوبیت است و درین مرتبه صفات سالک
محو صفات کبریا شود و آن مر او را چون آلتی باشد که گفت بسمعه
و بصره و شطحیات اکابر درین مقام است و درین حال گوینده و شنونده
جز او نیست شیخ ابن الفارض مصری قدس سره فرماید که **عربیه**

فلا ناطق غیری و لا ناظر و لا :: سامع سوائی من جمیع الخلیقه
خود همی گوید و خود می شنود غیر کی ست :: این سخن را همه جا سر و علن میگویم
و هم ازین مقام خبر میدهد آنکه :: این را گفت که **مثنوی**
ما چو نائیم و نوا در ما ز تست :: ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات :: برد و مات ما ز تست ای خوش صفات

تا نشد مغلوب کس این پیر نیافت : ور تو خواهی آن ظرف باید شکافت

گفت دیگر خواجه علیه الصلوة والسلام گفت که معرفت سرمایهٔ مال

منست قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون

وقال النبی صلی الله علیه وسلم اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه وقال صلی الله علیه

وسلم حین سئل عن المعرفة نور حار معرفت نوریست سوزنده و نیست کننده

و روشن کننده و حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه میفرماید که من عرف

نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء

ومن عرف نفسه لئیما عرف ربه کریما ومن عرف نفسه بالجفاء عرف

ربه بالوفاء ومن عرف نفسه بالخطاء عرف ربه بالعطاء ومن عرف نفسه

بالعدم عرف ربه بالقدم ای عزیز این عبارات اهل ظاهر است اما

ارباب اشاره گویند که معرفت سه قسم است معرفت عام و معرفت

خاص و معرفت اخص اما معرفت عام بر اسما و نعوت و شواهد افعال است

و معرفت خاص بر حالات و مکاشفات و مقامات و احوال است

الخطاء م

که از انوار ذات و وجد خیزد و معرفت اخص بر حقیقت مشاهدات است

و آن قطرات سحاب الفتست که بر ساحت از بحر قیومی بر ایشان می بارد

و طالبان سر تجلی را از خزانهٔ قدم نقد بقا میسر سازد و درین مرتبه

حق را بحق می شناسند کما سئل علی رضی الله عنه بم عرفت ربک فقال

عرفت ربی بربی ولولا ربی ما عرفت ربی شعر بخود کس نشناخت

نتوانست : ذات او را باو توان دانست : خوش برون آی تو

ز جان نجا : تا شناسی خدای را بخدا : ای عزیز مقدمات معرفت

شش چیز است و بی اتصاف بدین اوصاف سته قدم در دار الملک

معرفت نتوان نهاد : اول صمت و آن عبارتست از ترک فضول و

ما لا یعنی قولی که کلام بسیار دل را بمیراند قال النبی صلی الله علیه وسلم

من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه سکوت کام زبان است و در

همه احوال زبان خاموش بهتر است که نجات در خاموشی است که من صمت

نجا و در آثار آمده است که حواریون مر عیسی را علیه السلام گفتند که ما را

چیزی گوی که بدان بهشت رویم گفت هرگز سخن مگویید گفتند نتوانیم
گفت جز از خیر مگویید **نکته** چهار کس از ملوک چهار سخن گفته‌اند
که هر یک به از گنجی اول کسری گفت بر نا گفته هرگز پشیمان نبوده‌ام و بر گفته
بسیار ندامت خورده‌ام **شعر** ما ان ندمت علی سکوتی مرةً ولقد
ندمت علی الکلام مراراً دوم قیصر گفت آنچه نگفتم توانم گفت و آنچه گفتم
در نتوانم یافت سیم خاقان گفت چون سخن نگویم زیر دست من باشد و چون
بگفتم زیر دست من شود و بروی چیره نتوانم بود چهارم دارای هند
گفت هر که سخن گفت اگر در آن مصیب باشد در عنان او بماند
و اگر مخطی باشد هیچ سود ندهد و زیان رسد پس در هر دو حال خاموشی اولی
بود **نظم** مصلحت نیست زبان زیر کام تیغ پسندیده بود در نیام
راحت این پند بجا نهاد ست :: کافسرها بر پا نهاد ست
دوم از شش مقدمات معرفت جوع است قال النبی صلی الله
علیه وسلم لکل نعمة زکاة و زکاة نعمة البدن الجوع مردان راه حق

نفس را بگرسنگی خو کرده‌اند تا چشمه‌های معرفت از دل ایشان گشاده و
روان گشته و چون معده از طعام پر گردد علم و حکمت را در درون دل جای
نماند از فضیل عیاض رضی الله عنه نقلست که سه چیز دل را سیاه گرداند بسیار گفتن
و بسیار خوردن و بسیار خفتن و هرگز در دل سیر جای نور نبود **نظم**

پر شده گیر این شکم از آب و نان :: ای سبک آنکه که تو باشی گران
کم خور و بسیاری راحت نگر :: بیش خوری [illegible] مکن
شیر ز کم خوردن خود سرکش است :: بیش خوری قاعده آتش است

سیم سهر یعنی بیداری شبها قال الله تعالی تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون
ربهم قال النبی صلی الله علیه وسلم صلوة اللیل سراج لصاحبها فی القبر
بیداری را خاصیتی چند است که غیر آن از اعمال نیست بزرگان گفته‌اند
که در بیگاهان دولت بآگاهان میرسد شب محکی است که مدعیان کذاب را
از عاشقان صادق ممتاز گرداند اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام
یا داود کذب من ادعی محبتی و اذا جنه اللیل نام الیس کل حبیب یحب الخلوة

مع حبیبه یعنی عجب از کسی که دعوی محبت ما می کند و چون شب در آید
پهلو بر بستر غفلت نهد آیا نیست چنین که دوست خلوت با دوست دوست دارد
پس دوستان را با خواب غفلت چکار ع عجبا للمحب کیف ینام کل نوم
علی المحب حرام : گر بر نخسبی بشب ای لقا : روی نماید بتو گنج بقا
یکشبی استیزه کن و سر منه : تا بیابی ز سعادت عطا : خلق بخسبند و لی
عاشقان : جمله شبان قصه کنان چند ا : زانکه بود عاشق خلوت طلب :
تا غم دل گوید با دل ربا چهارم صدق است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و قال النبی صلی الله علیه و سلم علیکم بالصدق
فان الصدق بر و ان البر یهدی الی الجنة بر شما باد صدق که صدق
نیکویی است و نیکویی راه نماید بسوی بهشت از جمله اخلاق هیچ یکی را آن
خاصیت نیست که صدق راست از برا که اوصاف رحمانی را از خصال صفت
شیطانی جز بمدد قوت صدق تمیز نتوان کرد و عادت عوام را از
خواص جز بمیزان صدق نتوان شناخت و کسانیکه مقعد صدق عند ملیک مقتدر

کسانی اند که لهم قدم صدق در شان ایشان است ای عزیز چون نور
صدق از مطلع غیب بقوت نظر لطف فایض شود خاصیت او آن است
که عقل و روح را از ظلمت آب و گل مجرد و مصفی سازد و کعبه دل را
که حرم محترم و منظر معتبر است بی هوای حس و وهم و خیال قابلیت
تجلی انوار صفات بخشید و مطیه نفس را از صفت اماره کی بلگام اطمینان
رام گردانید و علم را بعمل رساند و صورت را بمعنی و عام را بمرتبه
خاص کشد : بالصدق نال من نال ما نال : دولت را دهم مژده اگر راستی

که جان را بنور حق آراستی : ترا صدق اگر می کند رهبری
برو گر تجارت بسی برخوری : بهر کاری از راستی کن شمار

گر هم رسته گردی و هم رستگار **حکایت** وقتی حجاج ظالم قصد حسن بصری
کرد و کسان فرستاد تا او را بگیرند حسن بگریخت و بصومعه شاگرد خود
حبیب اعجمی در آمد و گفت اگر کسان حجاج بیایند و مرا پرسند باید که بطریق راستی
جواب دهی که بی مضرت ایشان را اگر دانی که حجاج قصد من کرده ا

ومن از وی بگریختم حبیب او را در گوشه اندر صومعه بنشاند و بعبادت
مشغول شد چنانکه عادات او بود کسان حجاج نزدیک حبیب آمدند و گفتند
ای شیخ امروز حسن را دیدی گفت دیدم گفتند حالا او کجاست گفت درین صومعه
آن جماعت بصومعه درآمدند تاریک بود خدای تعالی بقدرت کامله حسن را از ایشان
نگاه داشت چندانکه اندران صومعه تنگ بگردیدند و جستند وی را نتوانستند
یافت پس بیرون آمدند و حبیب را سرزنش کردند که تو مرد عابدی و زاهدی
و ما را دروغ گفتی او خود در صومعه نیست این بگفتند و برفتند حسن با حبیب
عتاب کرد گفت که چرا چنین گفتی و حق استادی بجای نیاوردی که ایشان را
بسوی من نشان دادی حبیب گفت ای استاد اگر گفته بودمی که من او را ندیدم
و بدروغ ایشان را خواستمی که بگردانم شومی دروغ بمن و تو رسیدی و بدبخت
ایشان گرفتار شدی اما برکت آن راستی که گفتم جبار عالم در پیش نظر
ایشان حجابی آورد تا ترا درین صومعه بدین تنگی نتوانستند یافت و در امان ماندی
پس ازین قصه معلوم شد که امان در راستی است و کجی موجب کاستی است

النجاة في الصدق والهلاك في الكذب **نظم** از کجی افتی بکم و کاستی
از همه غم رستی اگر راستی پنجم تفکر است قال الله تعالى إن في ذلك
لآيات لقوم يتفكرون وقال النبي صلى الله عليه وسلم تفكر ساعة
خير من عبادة ستين سنة یعنی فکر کردن در صنایع قدرت و بدایع فطرت
و دقایق نعم حق تعالی و احوال معاد و اهوال آخرت در یکساعت چنانست
که از شصت ساله عبادت بهتر بود ای عزیز هیچ طاعتی به از فکرت نیست
که خدای تعالی فکرت را در عداد قیام و قعود و ذکر حضرت
واجب الوجود ایراد فرموده است که الذين يذكرون الله قياماً
وقعوداً وعلى جنوبهم ويتفكرون في خلق السموات والارض
و فکر دو نوع است یکی در نسخهٔ آفاقی از امارات صنعت و یکی
دیگر در صحیفهٔ انفسی از دلالات حکمت و تطبیق کردن علامات آفاق با
دلالات انفس کما قال الله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم میدانی
وسیع و عرصهٔ فسیح است و این مختصر احتمال شرح آن معانی نکند

ششم حکمت است قال الله تعالی یُؤتی الحکمة من یشاء و من یُؤتَ الحکمة فقد
اُوتی خیرًا کثیرا و قال النبی صلی الله علیه و سلم الحکمة ضالّة کل حکیم یعنی طالب
حکمت حکما اند از ان که هر گرا جوهری عزیز گم شود و چیزی نفیس از وی
مفقود گردد عمر گرامی در جستن آن مصروف دارد و همت عالی
بر مطالبه آن مقصور کند پس قدر حکمت را که پرتویست از انوار الٰهی
و قیمت آن عطیه که لمعه ایست از بوارق عالم قدس پس جز حکیم النفس کامل
الصفات نداند و حکیم کامل ارسطاطالیس میگوید که الحکمة اُسّ
الممدوحات و کفاها فضلًا ان الجهل ضدها ای عزیز در بوستان عالم
میوه نهال نهاد آدم حکمتست با وجود آنکه گفته اند که درخت عالم را میوه
انسان است و لذت این میوه از حکمت ایشان است **شعر**

درختیست این جهان و میوه ماییم ⁂ که خرم بر درخت او برآییم
سقط باشد درین باغ آنکه خامند ⁂ حکیمان میوه های خوش طعام اند
بحکمت کوش اگر هستی خردمند ⁂ ببر از جهل و با حکمت بپیوند

وحکمت

وحکمت تمام شدن عقل است بفعل و ثمره آن در وجود آوردن امر عرفی
و عقلی است بر تمامترین قاعده و محکمترین بنیادی و از افلاطون
الٰهی منقول است که اذا علمت من نفسک انک لا تفرح بالمدح و لا
تحزن بالذم فقد صرت حکیما و درین مقام است که حکمت مدح و ذم معرفت میشود
و این مرتبه بزرگست و آنجا گفته اند که ⁂ مدح و ذمت گر تفاوت میکند
بت گری باشی که آن بت میکنند ⁂ خواجه علیه السلام فرمود که
والخوف رفیقی یعنی خوف همراه منست در راه سلوک چرا که
بی همراه راه مشکل توان رفت که الرفیق ثم الطریق و همراهی
که سالک را امداد کند و مرکب طلب را تازیانه در کار آرد خوفست که چون
خوف بر بنده غالب شود خشوع و خضوع بر دل او استیلا گردد
و نزد بعضی علما خوف بر رجا مقدم است و عن ثم ننجی الذین اتقوا
خاص است و کسی را از شر کار جز نه پس ایشان ازین مهابت در مقام
خوف و خشیت اند اما اکثر عرفا و ارباب حال می گویند که خوف و

در رفتن

برابر باید کما قال النبی صلی الله علیه وسلم لو وزن خوف المؤمن
ورجاؤه لاعتدلا یعنی اگر در دکان امتحان بر سر چهارسوی عرفان میزان
اعتبار و اختبار نقود بیم و امید اهل ایمان را بسنجند باید که مساوی
باشد از برای آن که ایمان در راستی بمیزان نسبتی دارد عمود آن از وفا است
و علاقهٔ آن از صفا و دو پلهٔ آن از خوف و رجا اگر جانب خوف راجح
آید مؤدی بقنوط گردد ومن یقنط من رحمة ربه الا الضالون و اگر رجا غالب بود
بامن ادا کند ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون پس سیمرغ ایمان باید که
بدین دو بال اقبال و بدین دو جناح نجاح در هوای توحید طیران کند
تا به آشیانهٔ وصال تواند رسید یکی از بزرگان صحابه فرموده است
که مرا خوف بمرتبه ایست که اگر فردای قیامت منادی ندا کند که ای اهل
عرصات یک کس را حکمست که بدوزخ رود و بس و باقی همه در جنت روند
گمان می برم که آن کس من باشم و رجا بمثابه ایست که اگر هم بدین نوع ندا
کنند که از جمیع معشر محشر یک کس اهل بهشتست و باقی همه دوزخی اند

تصور میکنم که من آن کسم و این نشانهٔ اعتدال آن دو صفتست شعر
غافل مشو که مرکب مردان مرد را : در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش : ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند
و حضرت آل عبا علیه افضل التحیة والاکرام ازین دو مقام بدین
کلام سعادت انجام خبر میدهد که شعر ایا صاحب الذنب لا تقنطن
فان الاله رؤف رؤف : ولا ترحلن بلا عدة
فان الطریق مخوف مخوف : پرتو نور رجا ساحت دل ما
منور سازد که فیض رحمت عام است قال الله تعالی کتب ربکم
علی نفسه الرحمة و در تفسیر این آیت آورده اند که خدای تعالی کتابی نوشت
بید قدرت خود پیش از آفریدن آسمانها و زمینها و در مخزنی از مخازن
عرش پنهان کرد و مضمون آن کتاب این است که سبقت رحمتی غضبی
و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرویست که فرمودند که
لعن الله المنفرین ثلاثا یعنی سه بار فرمود که لعنت خدای بر منفران باد

گفتند یا رسول الله این منفران که فرمودی کیانند که مستوجب لعن
وسخط شده اند گفت الذین یقنطون عباد الله من رحمة الله کسانی اند
که نومید گردانند بندگان خدایرا از رحمت او و با آنکه خدای تعالی
بدین نوع بشارت میدهد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله آری گناه بسیار و عظیم است اما رحمت او
بی شمار و عمیم است عربیه ذنوبی کثیر لا اطیق احتمالها ؛ وعفوک
من ذنبی اجل واکثر ؛ فقد وسعتنی رحمة منک هامنا ؛ در اینی
الیها فی القیمة افتقر ؛ و در مناجات حضرت امیر کرم الله وجهه
واقعست که الهی لئن جلت وجمت خطیئتی ؛ فعفوک من ذنبی اجل واوسع ؛
وهمین معنی را بسلک نظم کشیده اند که ؛ یارب گنهم زحد برونست ؛

اما کرمت ازان فزونست ؛	جرم همه عاصیان تمامت ؛
از اول دور تا قیامت ؛	گرچه بنظر بسی نماید ؛
بار رحمت تو زکم کم آید ؛	ای عزیز اگرچه تاب آفتاب رجا

س

سرگشتگان بوادی ظلمت غفلت را بسر منزل نجات راه نماید اما اشعه
بوارق خوف نیز موجب امطار امطار فیوض نامتناهی میشود که من
یقینی وهو خایف من عذابی آمنته هر که فردای قیامت با سرمایه
خوف وخشیت ببازار رافت و رحمت در اید از عذاب و عقاب
باشد من ایمن گردد چرا که تا خوف نباشد بشارت لا خوف
راست نیاید ؛ هر که او ترسد زمن شادش کنم ؛ از عذاب دوزخ
آزادش کنم ؛ هر که در خوفست ایمن سازمش ؛ هر که ویران است
اباداش کنم ؛ دیگر خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که شوق مرا
منت بدانکه شوق ثمره محبتست وبتحقیق شوق بزرگترین حالهاست مر عارفانرا
از بهر انکه چون شوق حاصل شود از همه چیزها باز ماند از شواغل وعوایق دنیا
وهمه را باز روی وصال دوست در پس خود اند از چنانکه از
سلطان العارفین نقل کنند که فرمود که خدای را بندگانند که اگر از دیدار
باز مانند اندر بهشت بفغان آیند و فریاد کنند چنانکه کافران اندر دوزخ

قدس سره

اگر دیدار بنمایی و جنت را بیارایی / زبهر همه دوزخ کشند از روضه طوبی را

دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم که الفقر فخری فقر منست فقر احتیاج است بحق
چنانکه از غیر او مستغنی باشد و فقری که خواجه را بود صلی الله علیه وسلم بهیچکس را نبود است
ازینجاست که بر انبیا فخر کرد با آنکه همه فقیر بودند اما فقر معنوی در ذات
شریف او از همه بیش بود لاجرم قربت او نیز بیش بود ارواح رسل را در
میدان معرفت افکندند روح محمدی پیش از همه بروضه وصال رسید
که نحن الآخرون السابقون مواید دنیوی و فواید عقبوی را بروی عرضه کردند
بهیچ یک التفاتی نکرد **نظم** من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس ای عزیز
از جمله جواهر عزت که ذات و صفات آدمیان را بدان بیارایند هیچ جوهر
آن عزت ندارد که جوهر فقر و سخن مهر ردیست **عربیه** الجوهر فقر وسوی الفقر عرض
والفقر شفاء وسوی الفقر مرض : العالم کله خداع وغرور
والفقر من العالم لب وغرض : مبتدیان طریق ارادت در ظلمات
اکناف عالم بشریت بنور ستاره فقر راه برند و اولیا بقباب عزت در

میادین انس و مقاصیر قدس در شب تفرقه بنور شمع فقر راه وصال جویند
و انبیا در خزاین فخر جواهر فقر ذخیره نهند و رسل که غواصان بحر
غیب اند جوهر حقیقت را از صدف صدق برارند مردی باید که هرچه در سرای
فنا از آثار نعمت و انواع محنت آشکارا شود و هرچه بر ساحت گلشن
بقا از احوال سیاست و هیبت و اصناف روح و راحت روی نماید
همه را یکبار بر دل او گذرانند هیچ یک ذره در وی تصرف نتواند کرد ای عزیز
فا در فقر اشارت بفعلست و قاف اشارت بقول است و را اشارت برجوع
یعنی صاحب فقر آن است که در فعل و قول رجوع بحضرت حق داشته باشد و در
کنز الرموز گوید که **شعر** فقر سر دفتر بود دانا بود را . فقر سوز جگر من
مرسود را . فقر در توحید اول منزل است . هرچه جز حق است
نزد من باطل است . جان لباس فقر دارد در فنا . گر تو در فقر
فقیرانی بیا **وصل چهارم** در حسن ادب قال النبی صلی الله علیه وسلم
ما نحل والد ولده نحلا افضل من ادب حسن میفرماید که عطا نکند هیچ

پدری مر فرزند خود را عطیه که فاضلتر باشد از ادب نیکو یعنی ادب
فاضلترین عطاها پیست که پدران بفرزندان عطا کنند هر که مؤدب باشد
باشد همه جا مقرب باشد و در امثال می آید که السؤدد بالادب لا بالنسب
و مثلی دیگر گویند که ذرة من الادب خیر من صرة من الذهب و حضرت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میفرماید که الشرف بالعقل والادب لا بالاصل
والنسب شعر تادب فان العز والفضل فی الادب : وعند ظهور
الجهل لا ینفع النسب : ادب تاجیست از نور آلهی : بنه بر سر برو هر جا
که خواهی : اگر داری ادب بالات خوانند : ادب گر نیست از درگه برانند
و از جمله آداب چینه رعایت حرمت مجالس است بوقت در آمدن و نشستن
و بیرون شدن اما بوقت در آمدن استیذان شرط است مگر بار عام باشد
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا ای
تستاذنوا و قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یحل لامرئ مسلم ان ینظر فی جوف
بیت امرئ حتی یستاذن فان نظر فقد دخل میفرماید که حلال نیست هیچ مسلمانی را

که نظر کند در درون خانه دیگری تا وقتی که دستوری خواهد اگر نظر کند بدرستی
که درون خانه اش در آمده باشد بی دستور یعنی نظر کردن همان در آمدن است
و چنانکه در آمدن بی اذن جایز نیست نظر کردن نیز جایز نیست و دیگر ادب
در وقت در آمدن سلام کردن است قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا دخلتم
بیتا فسلموا علی اهله و اذا خرجتم فاودعوا اهله بالسلام سلام کردن را
فضیلت بسیار است و جواب دادن نیز ثواب بسیار قال صلی الله علیه و سلم
یا علی سلم علی من لقیت من المسلمین یکتب الله لک بها عشرون حسنة و رد السلام
فان الله یکتب لمن یرده اربعین حسنة حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام
مر امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه میفرماید که یا علی سلام کن بهر که رسی از مسلمانان
که خدای تعالی بنویسد برای تو بدان سلام کردن بیست حسنه و جواب سلام باز
ده که بدرستی که خدای تعالی می نویسد از برای کسی که جواب سلام باز دهد
چهل حسنه و باید که سلام و جواب سلام بتازه رویی گویند که میان
مسلم و مجیب صد جزو رحمتست از حق تعالی بود و نه از آن کسیست که گشاده روتر

باشد ای عزیز سلام یکیست از نامهای خدای تعالی و سلام که در تحیت همدیگر
گفته میشود معنیش آن است که آن خدای که سلام نام اوست مطلع است
بر من و تو هر چه کنیم بیند و هر چه گوییم شنود و هرجا که باشیم داند پس ما را ای عزیز
باید بود بصفتی باید سلوک کرد که از وی شرمنده نباشیم و چون بنده این
معنی را ملاحظه کند بروی روشن گردد که خدای تعالی مصطفی را برای چه فرمود
که امروز بر مومن سلام گوی که وَاِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ
تا فردا من نیز بر ایشان سلام گویم که سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ **نظم**

روزی که ز تو سلام باشد ما را : آن روز فلک غلام باشد ما را

دیگر ادب بعد از سلام مصافحه است قال صلی الله علیه وسلم ما من مسلمین یلتقیان
فیتصافحان الا غفر الله لهما قبل ان یتفرقا یعنی نباشد دو مسلمان که با یکدیگر ملتقی
شوند پس مصافحه کنند الا که بیامرزد خدای تعالی هر دو را پیش از آن که از همدیگر
متفرق شوند ای عزیز مصافحه که رسانیدن دست بدست است ایمائیست بعهد البیعت به
روز میثاق که چون مومنان بیکدیگر رسند و دست بیکدیگر دهند گویا بزبان

حال میگویند که عهد و بیعت ازل را فراموش نکنیم و سمت بیوفایی بر صفحه احوال
خود نکشیم و از مضمون یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَوْفُوا بِالْعُقُودِ غافل نباشیم و از جزای
اَوْفُوا بِعَهْدِی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ ذاهل نشویم **بیت** از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد اما قیام بجهة تعظیم بعضی گویند که نشاید و دلیل
ایشان حدیثی است که ابو امامه رضی الله عنه روایت میکنند که رسول صلی الله
علیه وسلم بیرون آمد بر عصایی تکیه زده ما جهت تعظیم وی خاستیم
فقال لا تقوموا کما تقوم الاعاجم یعظم بعضها بعضاً یعنی برمخیزید همچنانکه
عجمان می خیزند بجهة آنکه بعضی از ایشان بعضی را تعظیم میکنند و جمعی دیگر از
علما برآنند که قیام از برای تعظیم شخصی که لایق تعظیم باشد ادبست و ممنوع
نیست و دلیل ایشان هم حدیث صحیح است که روزی سعد بن معاذ می آمد بر
دراز گوشی نشسته چون نزدیک مسجد رسید حضرت خواجه صلی الله علیه مر انصار را گفت
که قوموا الی سیدکم برخیزید بسوی سید خود اما آداب جلوس در مجلس
هر نوع که بتواضع اقرب باشد انسب آنست و سنت در مجلس سعت و فراخ است

کما قال صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و مراد از سعت مجلس ترک
تکلف است که آن آداب انبیا و اولیا و عادت عرفا و اتقیا نیست که
انا و اتقیاء امتی بری من التکلف اما ادب بیرون شدن سلام تودیع است
چنانکه گذشت و دیگر از آداب حسنه رعایت حقوق اخوت اسلام است
و آن بسیار است اما پنج چیز از آن از لوازم است اول پوشیدن عیوب
کسان قال النبی صلی الله علیه وسلم من رأی عورة فسترها کان کمن احیی موؤدة
یعنی هر که قبیح بیند و آنرا بپوشد همچنان باشد که موؤده را زنده کند
و موؤده دختری خرد است که زنده در دفن کرده باشند چنانکه عادت
مشرکان بود در زمان اول و مراد ازین آن است که پرده برادر مومن
دریده نشود و در حدیثی دیگر واقع است که هر که پرده برادر مومن بدرد
خدای تعالی نیز پرده او را نیز دریده گرداند شعر هر که او پرده کسان بدرد
پرده اش را دریده نگذارند ، این جهان مزرع مکافات است ، می بدروند آنچه میکارند

دوم انصاف کسان دادن و آن سخترین کار است قال صلی الله علیه وسلم
اشد البلاء ثلاثة انصاف الناس عن نفسک و مواساة الاخ فی مالک
و ذکر الله تعالی علی کل حال

نظم

گر ز تو انصاف آید در وجود ، به که عمری در رکوع و در سجود
انصف فبالانصاف تنزل المنزلا ، لاینبغی الا لاشراف الملا
رسم بزرگان بود انصاف کار ، کار خسان نیست بجز خار خار
دیده انصاف چو بینا بود ، در شمر ار چه که بینا بود

اما سیم وفا نمودن بعهد کسان قال
الله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی صلی الله
علیه وسلم ان حسن العهد من الایمان یعنی بدرستی که نیکویی عهد از ایمان است
وفا کردن شعار مومنان است نظم وفا هر کس که دارد مومن است آن
هر که قدم در عالم وفا نهد و کمر جهد در درستی عهد و میثاق بر میان بندد
بی شبهه دیده جانش بتماشای چهره مقصود منور گردد و مشام جانش
بنسایم شمایم وجدان مطلوب معطر شود شعر و کن حافظا عهد الصدیق و راعیا

ترزق وفار العهد صفو المشارب	نظم	نیست بر مردم صاحب هنر
خدمتی از عهد پسندیده تر	:	دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن	:	سک که وفایی بر یا ینستش

زآدمیی به که وفا نیستش اما چهارم شرایط مروت مرعی داشتن است
واصل مروت وفتوت سه چیز است در گذشتن از سر جرم گناهکاران
وخشم از ایشان فرو خوردن است که والکاظمین الغیظ دیگر بجای کسانی
که بتو بدی کرده باشند نیکی کردن است چنانکه شیخ سعدی شیرازی
فرمود. شعر بدی را بدی سهل باشد جزا : اگر مردی احسن الی من اسا
و دیگر تحمل اذی و آزار مردمان نمودن حکایة خیر نساج از جملهٔ جوانمردان
راه حق بود روزی در کوچه میرفت مردی خرباف بوی رسید او را
بدید قضا را بر شکل او بندهٔ گریخته بود تصور کرد که اوست بگرفتش
و بخانه آورد و انواع توبیخ کردش که چرا گریختی وخیر را شرم آمد که
قول او را خلاف و در فتوت روا ندید که او را منفعل سازد تن بکار

وی

وی در داد تا روزگاری برین آمد و آن مرد غلام گریختهٔ خود را باز یافت
و دانست که این مرد که چندین روزگار به پندار باطل و بندگی او کرده یکی
از اولیاء الله است بیامد و بر دست و پای وی افتاد و اعتذار
بسیار کرد و گفت چون دیدی که من اندر سهو افتادم و گمان بردم که تو
بندهٔ منی چرا انکار نکردی گفت در فتوت نشاید که ظن مسلمانی
در حق خود خطا کنند رنجی که از بهر تو بردم ترا حلال کردم و نانی که بر
سفرهٔ تو خوردم تو نیز مرا بحل کن فتوت این چنین بود نظم

هر که بر صدر فتوت راه یافت	:	فیض ربانی بسوی او شتافت
بی فتوت کس بجایی ره نبرد	:	در فتوت کوش ای جان والسلام

پنجم از حقوق اخوت مدارا کردن است با مردمان قال النبی صلی الله علیه
وسلم مداراة الناس صدقة و در امثال گویند که داراهم ما دمت
فی دارهم و چنانکه مدارات را ثواب صدقه است مصالحه را نیز همین ثواب است
و زیادت قال صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة اصلاح ذات البین

فاضلترین صدقه بصلاح آوردن چیزی فاسدست که آن عداوت است
میان دو کس یا میان جمعی که ایشان بکینه باشند و بسبب آن از هم متفرق شده
باشند قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف
او اصلاح بین الناس و قال الله تعالی والصلح خیر بهترین خیرها که میان
مدعی و خصم بود صلح است و مصلح احوال مردم بهر قدمی که می نهد ثواب بر
دارد و در امثال آمده است که امش میلین و اصلح بین اثنین شعر

و اصلح اذا کان الصلح موافقا	و اصلاح ذات البین خیر الفواید
در صلح و صلاح کوش و اصلاح	زیرا که فلاح در صلاح است

وصل پنجم در حقوق اخوت اسلام قال النبی صلی الله علیه و سلم
حق المسلم علی المسلم خمس رد السلام و عیادة المریض و اتباع الجنایز
و اجابة الدعوة و تشمیت العاطس میفرماید که حق مسلمانان بر یکدیگر پنج است
اول رد کردن سلام و شمه از آن باب گذشت و رد سلام بر مسلم زیاده
باید از سلام او یعنی اگر مسلم گوید السلام علیکم جواب زیاده باید گفت

حالکه

چنانکه گوید و علیکم السلام و رحمة الله و در جواب اهل کتاب و غیر ایشان
از کفار علیک باید گفت و بس و چیزی دیگر زیاده نباید کرد تا بدین آیت کار
کرده باشد که و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها دوم از حقوق
عیادت بیماران است قال صلی الله علیه و سلم ان المسلم اذا عاد اخاه المسلم
لم یزل فی خرفة الجنة حتی یرجع یعنی چون مسلمانی عیادت کند برادر مسلمان
خود را همیشه باشد در چیدن میوه های بهشت تا وقتی که باز گردد بخانه خود
دعای بیماران مستجاب باشد خصوصا دعایی که برای عیادت کنندگان خود کنند
چنانکه در حدیث آمده است که اذا عدتم مریضا فالتمسوا منه ان یدعو
فان دعاءه کدعاء الملائکة یعنی چون مریضی را عیادت کنید از وی التماس
نمایید تا برای شما دعای خیر کند که بدرستی که دعای مریضان همچون دعای
فرشتگان مستجاب باشد و سنت است که در وقت عیادت دست
بر سر بیمار نهد یا بر پیشانی او و با او سخن خوش گوید و در خوشدلی
او سعی نماید چنانکه ثوابهای عظیم و بسیار بشارتش دهد چنانکه در حدیث

لکم

وارد است و از قرآن کریم نیز بر موجب آیت وبشر الصابرین الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون و غیر این تسلی خاطرش
دهد و بر صبر کردن ترغیبش دهد که اجر صابران بسیار است و بغیر از اینها هرچه
می تواند که مناسب حال او باشد بخوشدلی او سعی کند که فایدهٔ عیادت
نسبت بمریض این بود **نظم** چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار • قدم ز رفتن و
پرسیدنش دریغ مدار • مزار شربت شیرین و میوه مشموم • چنان مفید
نباشد که بوی صحبت یار • و در امثال آمده است که لقاء الخلیل شفاء العلیل
و دیگر گویند که وصال المحبوب شفاء القلوب و دیگر گویند که العیادة عبادة
شکل عیادت ار چه نظیر عبادت است • اما بنقطه ز عبادت زیادت است
پرسیدن شکسته دلان اهل فضل را • نقصان فضل نیست کمال سعادت است
سیم از حقوق اتباع جنایز است یعنی پی روی جنازه کردن و در آن اجر بی شمار
موعود است قال صلی الله علیه وسلم من اتبع جنازة مسلم ایمانا و احتسابا و کان معه
حتی یصلی علیها ویفرغ من دفنها فانه یرجع من الاجر بقیراطین کل قیراط مثل احد

المکروب

ومن صلی علیه ثم رجع قبل ان یدفن فانه یرجع بقیراط یعنی هر که پی روی کند
جنازهٔ مسلمانی را از جهة ایمان و احتساب یعنی خاص برای خدا و تصدیق کردن
مر ثواب را که وعده کرده شده است برای آن و طلب آن نمودن او و چون پی
روی آن کند با او باشد تا بر او نماز کنند و از دفن او فارغ شوند بدرستی
که با او دو قیراط باشد از اجر و مزد و هر قیراطی از آن همچون کوه احد باشد
بزرگی و هر که بر و نماز گذارد و بعد از آن بازگردد و بکار خود رود
و در دفن او حاضر نباشد بدرستی که او بازگردد بقیراطی از مزد و چنانکه
تشییع جنازه را این چنین ثواب بسیار است زیارت قبور را نیز اجر بی شمار است
ای عزیز در زیارت قبور چند ان فایده هاست اول آنکه دیدن او تذکر موت است
قال صلی الله علیه وسلم زوروا القبور فانها تذکر الموت زیارت کنید
قبرها را که بدرستی که آن یاد دهد شما را مرگ را تا در تدارک او باشید
بتوبه و استغفار و طاعات و حسنات و دیگر دعا کردن است مر اموات را
که ایشان محتاج اند و منتظر اند بدعای احیا و از زیارت که حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم هرگاه که بگورستان گذر فرمودی بریشان سلام کردی
وایشان را از خدای تعالی آمرزش خواستی در حدیث آمده که هرگاه که خواجه
علیه الصلوة والسلام بگورستان رسیدی روی بقبر ها کردی و گفتی السلام علیکم
یا اهل القبور رحم الله المستقدمین منکم والمستاخرین یغفر الله لنا ولکم انتم
سلفنا ونحن بالاثر و دیگر از فواید زیارت قبور طلب یاری کردن است
از ایشان که فیض تجلی دارند کما قال صلی الله علیه وسلم اذا تحیرتم فی الامور
فاستعینوا من اهل القبور ای عزیز فایده کلیه در زیارت قبور افاده و
استفاده است و توضیح این سخن چنان است که روح زایر فیض کسب دارد
بجهت وجود آلات بدنی و فیض تجلی ندارد بجهت تعلق بعلایق دنیوی
وروح مزور فیض تجلی دارد بسبب مجرد از علایق دنیوی اما فیض کسب ندارد
بجهت فقدان آلات پس هر یکی محتاج دیگریست در آن فیض خاص خود و چون زایر
از فیض کسب نماز و دعا بهره بروح مزور رساند روح او نیز از فیض تجلی
نصیبی بروح زایر دهد پس هر دو روح چون آینه در برابر یکدیگر باشند

اصحاب

واز

واز نور فیض یکدیگر عکس پذیر گردند و کمال این صورت وقتی روی نماید
که میان این دو روح مناسبتی تامه باشد که بی جنسیت جذب فیض از یکدیگر محالست
وآن مناسبت وجنسیت موقوفست بآنکه موت اضطراری در مزور متحقق شده
باید که موت اختیاری که فنا وجود بشری است در زایر موجود باشد تا در
عالم روحانیت باهم ملاقات میسر شود که از یکدیگر افاده و استفاده کنند

شده

مثنوی

جاذب هر جنس را هم جنس دان — جنس جنس است عاشق جاودان
خوب خوبی را کند جذب این بدان — طیبات للطیبین وی بخوان
تلخ با تلخان یقین ملحق شود — کی دم باطل قرین حق شود
طیبات آمد بسوی طیبین — الخبیثات للخبیثین است همین

چهارم از حقوق اجابت دعوتست یعنی چون کسی ورا بمهمانی یا بمهمی بخواند
باید که از ان ننگ ندارد و برود تا حق اخوت اسلام بجا آورده
باشد قال صلی الله علیه وسلم لو دعیت الی کراع لاجبت یعنی اگر مرا بخوانند
بمهمانی وطعام ایشان پاچه گوسفندی باشد مرا به من اجابت کنم چرا که

این معنی دلیل بر خلق کریم است و ثواب ضیافت و اجر مهمانداری بعد
ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پنجم از حقوق تشمیت عطسه زننده است
یعنی او را یرحمک الله گفتن است و این بشرطی واجب باشد که عطسه زننده
خدا را احمد گوید و اگر نگوید جواب وی نباید گفت قال صلی الله علیه و سلم اذا عطس
احدکم فحمد الله فشمتوه و ان لم یحمد الله فلا تشمتوه اما اگر حمد گوید البته جواب وی
باید گفت قال صلی الله علیه و سلم اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله علی کل حال
و لیقل الذی یشمته یرحمک الله و لیقل هو یهدیکم الله و یصلح بالکم یعنی
چون یکی از شما عطسه زند بگوید که الحمد لله علی کل حال و بگوید آنکه او را
تشمیت کند یرحمک الله پس باز عطسه زننده بگوید که یهدیکم الله و یصلح بالکم و چون
عطسه کسی از سه بگذرد پس از سه بار لازم نیست که تشمیت کند بلکه اگر خواهد بگوید
و اگر نخواهد نگوید قال صلی الله علیه و سلم شمت اخاک ثلاثا فان زاد فهو زکام
و چنانکه ادب عطاس تحمید و تشمیت است ادب تثاوب اخفا و امساک است
بقدر الامکان قال صلی الله علیه و سلم اذا تثاوب احدکم فلیکظم ما استطاع

فان

فان لم یمکنه فلیمسک بیده علی فمه فان الشیطان یدخل فی فیه یعنی چون دهان دره
پدید آید یکی را از شما چندانکه بتوانید بگیرد و دهانش باز نکند اگر نتواند که دهانش
بگیرد از شدت غلبه تثاوب دستش بر دهان نهد یعنی بدست راست و دهانش
بپوشد که با تثاوب شیطان در آدمی داخل شود ای عزیز تثاوب دلیل غفلت است
و عطسه نشان حضور و ازین سبب گویند که عطسه از حق است و تثاوب از شیطان قال
صلی الله علیه و سلم ان الله یحب العطاس و یکره التثاوب و تحقیق این مسئله
و تبیین اسرار آن لایق این مختصر نیست **اصل پنجم** در اوصاف ردیه
و اخلاق رذیله است و این اصل نیز پنج وصل است هر وصلی مشتمل بر حدیثی
که از و مذمت چندی از صفات ذمیمه و اخلاق رذیله معلوم گردد ان شاء الله تعالی
وصل اول قال النبی صلی الله علیه و سلم من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر
فلیقل خیرا او لیصمت معنی باید که هر که ایمان دارد بخدا و روز قیامت گو که
سخن نیکو گوی یا خاموش باش سکوت لگام زبان است تا از ناپسند گفتن محفوظ
ماند **شعر** تعاهد لسانک ان اللسان ؛ سریع الی المرء فی قتله ؛

اگر سلامتی خواهی همیشه جانت را: نگاه دار تو اندر دهان زبانت را

اما سخن بر چهار قسم است قسمی تمام نفع است و آن سخن حق است و دعوت
خلق براه دین حق و قسمی تمام ضر است و آن سخنان باطل است و آنچه شرع از آن
نهی کرده است و قسمی آنکه درو هم نفع است و هم ضر و آن سخن در خلافیات است
و مجادلات علمیه و قسمی آن است که درو نه نفع باشد و نه ضر و آن سخنانی است
که مستغنی عنه است اما باطل نیست و این همه را بعون الله بیان کنیم

نکته از جمله آنچه سکوت از آن واجب است غیبت کردن است از مومن
قال الله تعالی و لا یغتب بعضکم بعضا و قال النبی صلی الله علیه و سلم الغیبة اشد
من الزنا یعنی گناه غیبت سخت تر و زیاده تر است از گناه زنا و بعد از این
سختی عقوبت زنا گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی ای عزیز غیبت کردن
نامه اعمال را از طاعات و حسنات بشوید و از معصیت پر سازد چنانکه
در آثار آمده است که روز قیامت نامه اعمال بنده بدست وی دهند
در آن بنگرد و هیچ طاعت نه بیند گوید که الهی این نامه من نیست خطاب آید که

ای

ای بنده من غلط نکنم من از سهو و خطا منزهم آن نامه تست که اقرأ کتابک
بنده گوید که الهی من در دنیا نماز گزارده ام و روزه داشته ام و زکات
داده ام و از من خیرات حسنات واقع شده است و یکی از اینها درین نامه نیست
جواب آید که آری اینها که گفتی تمه کردی اما غیبت نیز کردی آنچه از طاعت
میکردی می دیدیم و آنچه از غیبت می گفتی می شنیدیم و حسنات ترا بدان کسان
دادیم که غیبت ایشان میکردی تا تو در دوزخ روی بغیبت ایشان و ایشان
بطاعت تو در بهشت روند **حکایت** کسی حسن بصری را رضی الله عنه غیبت کرد وی را
بگفتند که فلان در حق تو چنین و چنان گفت حسن رضی الله عنه بحلوای گوناگون طبقی را
بیار است و پیش آن کس فرستاد و پیغام هم فرستاد که شنیدم بعضی از حسنات
تو مارا بخشیدی تا در دیوان اعمال ما نوشته شد ما نیز این حلوا را فرستادیم که عوض
آن احسان بتمامی نتوانیم کرد باری دهان ترا بحلوا خواستیم که شیرین کنیم معذور فرماید
قبول کنید شیخ شیراز میفرماید رحمة الله علیه **نظم** اگر نام مردم بزشتی برم: نگویم بجز
غیبت مادرم: که دانند پروردگان خرد: که طاعت همان به که مادر برد

و غیبت شنیدن را نیز گناه غیبت است و شنونده شریک گوینده است
اگر بار غیبت و رضا شنود چنانکه حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم فرموده است

که المستمع للغیبة احد المغتابین ... وسمعک صن عن سماع القبیح
کصون اللسان علی القول به ... فانک عند استماع القبیح
شریک لقایله فانتبه ... گوش منه بر لب غیبت گران

تا تو هم انبار نباشی در آن **حکایت** شیخ ابو الحسن نوری رحمة الله
علیه گفت با ایاس بن معاذ نشسته بودم کسی را خواستم که غیبت کنم ایاس
گفت تو امسال بغزای روم رفته بودی گفتم نه گفت عجب است که
کافران دم از تو در امان اند و برادران مسلمان ایمن نیستند **شعر**

رفیقی که غایب شد ای نیکنام ... دو چیز است ازو بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند ... دوم آنکه نامش بغیبت برند
بد اندیش خلق از حق آگاه نیست ... ز غوغای خلقش بحق راه نیست

نکته و از جمله منهیات یکی دروغ است قال النبی صلی الله علیه و سلم

ایاک و الکذب فان الکذب فجور و ان الفجور یهدی الی النار یعنی بپرهیز
از دروغ که فجور است و فجور کار بی سامان کردن باشد و فجور راه نماید
بدوزخ ای عزیز بنای نفاق بر کذب است کما قال النبی صلی الله علیه و سلم آیة
المنافق ثلاث اذا وعد اخلف و اذا اوتمن خان و اذا حدث کذب
اخلاف وعده و خیانت نیز فی المال دو نوعست از دروغ و هر که دروغ را
عادت و خوی سازد در لعنت خدای تعالی گرفتار گردد که فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین و کذب مادر همه گناهان است چنانکه این قصه بران دلالت
می کند **حکایت** یکی از نو مسلمانان نزدیک امیر المومنین علی آمد و گفت یا
امیر در اسلام مناهی بسیار است و مرا اجتناب از همه آن میسر نمی شود یکی را ازان
مجموع اختیار کن و مرا تنبیه فرمای تا ازان احتراز کنم امیر گفت دروغ مگوی
گفت قبول کردم و عهد کرد که هیچ دروغ نگوید و بیرون رفت در راه مستی
دید که خرامان و ارپس بی غم و بی باک میرود و او را حال او خوش نمود
و طبیعتش بشراب خوردن میل کرد و با خود اندیشید که اگر خمر خورم

و بعد ازان امیر سوال کند که شراب خوردی اگر گویم که نه دروغ گفته باشم
و عهد را شکسته و اگر گویم آری خوردم هر آینه حد شرب بر من آید پس ازان
فعل در گذشت باز روزی بقمار خانه رسید همین اندیشه را انجام کرد پس
ازان فعل هم در گذشت بعد ازان روزی در راه فاحشه رسید خواست که با وی
نابکاری کند همان اندیشه پیش وی افتاد ازان هم در گذشت و علی هذا القیاس
از منهیات هر چه پیش وی آمد بهمین فکر باز گشت تا از همه محرمات بپرهیزید
بعد ازان روزی بخدمت امیر آمد و گفت یا امیر راه های همه مناهی از من
بستی امیر گفت راست بگوی که مرجع همه گناهان دروغ و مآل همه حسنات
براستی است **نظم** راستان رسته اند روز شمار :: جهد کن تا ازان شمار شوی
اندرین رشته رستگاری کن :: تا در آن رشته رستگار شوی :: و در حق سوگند
بدروغ چه توان گفت چون بغیر سوگند حال دروغ چنین باشد قال النبی
صلی الله علیه وسلم ما حلف حالف بالله فادخل فیها مثل جناح بعوضة کذبا الا کانت
فی قلبه نکتة سوداء الی یوم القیمة یعنی سوگند نخورد هیچ سوگند خورنده بخدای

بلی

پس در آورد دران سوگند مثل پر پشه دروغ الا که باشد بر دل او ازان سوگند
بدروغ نقطهٔ سیاه حاصل شود تا روز قیامت و آن سیاهی سبب شقاوت وی و سوی
خاتمه نعوذ بالله من ذلک و چون بهر سوگند دروغ نقطهٔ سیاه حاصل شود و ازان
توبه نکند بسی نگذرد که تمام دلش سیاه گردد و روز قیامت موجب سیاه رویی
وی شود و سیاه رویی وی شک نیست که حال اشقیا باشد که فاما الذین اسودت
وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون **نکته** و از جمله
محرمات نمیمه است قال صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة نمام یعنی سخن چین در بهشت نرود
و چون در بهشت نرود معلوم است که جای وی دوزخ خواهد بود ای عزیز سخن چین را
نزدیک خدای تعالی قدر نیست کما قال صلی الله علیه وسلم ذو الوجهین لا یکون
وجیها عند الله و بزرگان گفته اند که چون سخن چین خبری نزد تو آرد که
فلان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد در تکذیبش جهد واجب شد اول آنکه
او را راست گوی ندانی و سخن او را باور نداری که سخن چین فاسق است
چنانکه حق تعالی فرمود ان جاءکم فاسق بنبأ و سخن فاسق را در شریعت اعتبار

نیست

دوم آنکه او را از سخن چینی منع کنی که آن یکی از منکرات است و نهی منکر واجب است
سیم آنکه او را عداوت کنی و دوست نداری که آن دشمن خدا است چنانکه
قال النبی صلی الله علیه وسلم ابغض الکذابین الی الله المشاؤن بالنمیمة چهارم آنکه در
حق برادر مسلمان ظن بد نبری که ان بعض الظن اثم پنجم آنکه بقول او تجسس در کار مسلمانی
نکنی تا بقصد رسیدن بحقیقت سخن او کنی که راست است یا دروغ که نهی خدای تعالی است
که ولا تجسسوا پنجم آنکه هرچه سخن چین گوید چنان نکنی که چون او در داشتن سخن او جایز
نباشد لاجرم بموجب آن عمل هم جایز نبود ششم آنکه دیگر بار زن خود آمدن
رخصتش ندهی مگر آنگاه که از نمامی توبه کند بیت سخن چین کند تازه جنگ قدیم

بخشم آورد نیک مرد سلیم	میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است	و مقرر است که در سخن چینی غمازی

و هیچ صفتی بدتر از آن نیست چنانکه شیخ سعدی فرماید شعر ندیدم ز غماز سرگشته تر

نگون طالع و بخت برگشته تر	ز ناخوبی و تیرگی کند روی پست
خلاف افکند در میان دو دوست	کند این و آن خوش دگر بار دل

وی

وی اندر میان خوار و زار و خجل نکته و از جمله مکروهات است مزاح بسیار
قال النبی صلی الله علیه وسلم لا تمار اخاک ولا تمازحه یعنی در سخن مجادله و بسیار تیزی
مکن با برادر مؤمن خود و مزاح مکن با او که بیشتر آن است که مزاح بنزاع
مؤدی بود ای عزیز نتیجهٔ مزاح یکی از دو چیز است یا کینه بر مزاح کننده
یا استخفاف با او چنانکه حضرت امیر میفرماید من کثر مزاحه لم یخل عن حقد
علیه او استخفاف به و مترجم این کلام گوید که شعر هر که سازد مزاح پیشهٔ
خویش : گر امیر است پاسبان گردد : در همه دیدها سبک باشد
بر همه سینها گران گردد : و گفته اند که مزاح روا باشد بشرط آنکه
جز حق نگویند و از حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم مرویست که گفت انی
لامزح ولا اقول الا حقا و آنچه درین باب حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم
گفته است در کتب احادیث مسطور است از جمله آن است که روزی زنی
پیش خواجه علیه السلام آمد و از شوهر خود سخنی می گفت پس خواجه در اثنای
سخن فرمودند که شوهر تو آن است که در چشم او سفیدی هست

علیه السلام

زن بپنداشت که مراد ایشان از سفیدی آن سفیدی باشد که آن در زنی باشد
در چشم ملول شد که پنداشت مگر چشم شوهرش را علتی عارض شده است
که رسول خدا بجز از راست سخن نگوید بعد از آن حضرت تسلی فرمودند
که ای فلانه آخر اینچنین است که در چشم همه کس سفیدی هست زن گفت
یا رسول الله آری در چشم کسان سفیدی هست لکن آن سفیدی بد نیست
خواجه علیه السلام گفت سفیدی چشم شوهر تو هم چنین است پس متسلی
گشت و مانند این قصه از ایشان مرویست اما ایشان صاحب کمال بودند
هر چه کرده اند و گفته اند همه بجای خود لایق و مناسب بوده است اما
درین زمان مزاحی که واقع میشود موقع آزار میدانند و ضحک بسیار بر آن مترتب
میشود و آن خود دل را میمیراند پس بهتر آن بود که مزاح را ترک کنند

نظم بطیبت کردن ار شمعی فروزی ∴ از آن طیبت چو شمعی هم تو سوزی

نکته و از جمله محرمات است سخریه و استهزا که افحش ذنوب است
قال الله تعالی فاتخذتموهم سخریا و هر که با مسلمان امروز سخریه کند فردای

قیامت با وی همان کنند قال النبی صلی الله علیه وسلم المستهزؤن بالناس یفتح
لهم یوم القیمة باب من الجنة فیقال لهم هلموا فیجیء احدهم بکربه و غمه فاذا
جاء اغلق دونه یعنی جماعت استهزا کنان را روز قیامت بیارند و نزدیک
بهشت بدارند و دری از بهشت بگشایند و گویند که درآیید به بهشت
چون نزدیک رسند بهزار غم و اندوه فی الحال در را دربندند
و حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم فرموده که چندان با ایشان سخریه کنند
که چند بار در را بگشایند و ایشان را گویند که بیایید و بیایند و در را
ببندند تا بدان گاه که نومید شوند و حق تعالی ازین خبر میدهد که فالیوم
الذین آمنوا من الکفار یضحکون و از جمله آنچه زبان از آن خاموش باید بود
فحش است قال النبی صلی الله علیه وسلم المومن لا یکون فحاشا و قال صلی الله
علیه وسلم ان الله لا یحب الفاحش المتفحش الصیاح فی الاسواق
یعنی خدای تعالی دوست ندارد فحش گوینده را و کسی را که خود را بتکلف
بر فحش دارد (گفتن) و دوست کسی را که در بازارها فریاد زند و سب کردن نیز از کبایر است

قال صلی الله علیه وسلم المؤمن لیس بلعّان ولا طعّان یعنی مؤمن لعنت کننده

نیست وطعن [طعنه] زننده نیست بر هیچکس ای عزیز لعنت کردن کاری دشوار است

چراکه اگر بر کسی لعنت کنند که مستحق آن نباشد آن لعنت بر لعنت کننده بازگردد

کما قال صلی الله علیه وسلم من لعن غیر مستحق به عادت اللعنة علیه آری بطریق

اجمال و عموم لعن کردن بر مستحقان او جایز نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید که

الا لعنة الله علی الظالمین و قال تعالی ان لعنة الله علی الظالمین **نکته**

و از آنجمله بر زبان نباید که جاری شود کلماتیست که مؤدی بمفاخرت باشد

که خواجه علیه الصلوة والسلام از آن نهی فرموده اند حیث قال ان الله

تعالی اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفخر احدٌ علی احدٍ ولا یبغی احدٌ علی

احدٍ یعنی خدای تعالی وحی کرد بمن که تواضع کنید تا یکی از شما بر دیگری فخر

نکند و یکی از شما بر دیگری ستم نکند و در حدیث آمده است که الناس کلهم

بنو آدم و آدم من تراب مردمان همه فرزندان آدم اند و آدم علیه السلام

مخلوق از خاک است پس خاک را چه فخر رسد و از سخنان امیر المؤمنین علی است

کرم الله وجهه که **شعر** الناس من جهة التمثال اکفاء ❊ ابوهم آدم والام

حواء ❊ فان لم یکن فی اصلهم شرف ❊ یفاخرون فالطین والماء

و در جایی دیگر میفرماید که نسبت بکسانی که بآبا خود فخر کنند و خود

از حلیهٔ فضایل و معانی عاطل و خالی باشند **نظم** ان الفتی من یقول ها انا ذا

لیس الفتی من یقول کان ابی	**فارسیه**	از پدر مرده ملاف ای جوان
گر نه یکی چون خویشتن از شحون	❊	گرد نام پدر چه می گردی
پدر خویش باش اگر مردی	❊	روزی که بزرگ باید بود

فرزندی من نیم از دست سود **وصل دوم** قال النبی صلی الله علیه

وسلم ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تجسسوا ولا تحاسدوا

ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا میفرماید که بپرهیزید

از گمان بد که بدرستی که گمانی دروغترین حدیثی است از برای آنکه او حدیث نفس است

و نفس دشمنی است کذاب و فرماینده بناراستی که ان النفس لامارة بالسوء

ولا تحسسوا ولا تناجشوا صح

وتجسس مکنید یعنی در پی تحقیق حال مردم مروید یعنی بر عیب ایشان قصد
اطلاع مکنید در وقتی که از کسی در حق ایشان سخن بدی می شنوید وتجسس مهمات
خلق منمایید تجسس در خیر مستعمل است بالحاء وتجسس در شر بالجیم یعنی در پی
نیک وبد خلق مروید وبمهم خود مشغول باشید ومکر مکنید و در بهای چیزی
مزاد مکنید بی نیت خرید وبر مردم حسد مورزید و دشمنی با یکدیگر مکنید
وپشت بر یکدیگر مکنید وای بندگان خدا برادر یکدیگر باشید ظاهر حدیث
این نوع ده چیز است که رسول صلی الله علیه وسلم از ان منع
میکرده است و هر یک از ان در نکته گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **نکته**
اول آنحضرت خواجه منع کرد از بدگمانی که آن حدیث نفس و وسوسه شیطان است
وخدای تعالی نیز از ان باجتناب فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و با گمان نیک توان در بندگان خدای
تعالی گمان بد نشاید برد که بزه عظیم حاصل شود چنانکه درین آیت که
گذشت مصرح است **نظم** زنهار گمان بد بمردم مبری

شوید

تا تیر بد از کمان ایشان نخوری **نکته** خواجه علیه السلام فرمود
که نیک و بد مردم را تفحص مکنید که تجسس بکار مردم مشغولی باشد بدیشان
و تا تو بخلق مشغولی هرگز غم خود نتوانی خورد **شعر** غم خود خور که غم خویشتن
همه غمها کم است و این بیت **نکته** ای عزیز عمر از ان شریفتر است که
بتفحص حال مردم و مهمات خلایق صرف کنی و بد و نیک ایشان و آبروی شوی
مرد مجرد آن است که نه بنیک کسی مشغول باشد و نه ببد کسی بلکه با خود پردازد
و مهمات خود سازد که راه دور و دراز در پیش است و چون موت
هادم اللذات حریفی در پیش **حکایت** بزرگی از مسافری سوال کرد که
در عالم چندین زمان بگشتی کرا دیدی که از ان سخن توان گفت فرمود که در
عالم یک مرد و نیم دیده ام گفت معنی این سخن چیست و یک مرد و نیم کدام است
کسی را دیدم پیوسته بنیکوی مردم می گفت و هرگز از وی بد کسی نشنیدم
او را نیم مرد میگویم و کسی دیگر دیدم که نه از نیک مردم سخن گفت
و نه از بد ایشان و بخدا متوجه بود و پروای خلق نمیداشت او را مرد تمام

میدانم و شیخ عطار فرماید رحمة الله علیه **نظم** ترا تا نیک و بد همراه باشد
نه دل بینا نه جان آگاه باشد: گوید تا چند غم نیک و بد خلق خوری
از نیک و بد خویش چرا بیخبری: قال النبی صلی الله علیه و سلم لا تؤذوا المسلمین
ولا تبتغوا عوراتهم فانه من اتبع عورة اخیه المسلم اتبع الله عورته و من یتبع الله
عورته یفضحه و لو کان جوف رحله میفرماید که مرنجانید مسلمانان را و سرزنش
مکنید ایشان را و از پی عورات ایشان مروید یعنی افعال قبیحه ایشان که آنرا
پوشیدن خوش باشد اظهار مکنید که هر که از پی عورة مسلمانان رود خدای
تعالی نیز اتباع عورت او کند و هر که خدای تعالی در پی عورت او باشد
هرآینه او را فضیحت کند و رسوا سازد و اگر همه میان خانه خود باشد و محصل
این سخن آن است که هر که خواهد که عیب مسلمانی ظاهر کرداند تا او را رسوا
سازد خدای تعالی او را رسوا کند و از فضیحت هرچه تمامتر بود بوی
رساند ای عزیز عیب جوینده مردم باید که در خود نگرد اگر در خود عیبی باشد
از عیب دیگران دم زدن از غایت حماقت باشد یا از نهایت غوایت

واکر

واگر در خود دش عیبی نباشد عیب جویی مردم را عیب تمام اندو از ان
خلاص شدن را سعی کند **عربیه** یمنعنی عن رویة العیب فی غیری: الذی اعرفه فی
من العیب: در انجیل وارد است که بعیب کس منگر چون خداوندان بعیب
خود نگر چون بندگان خاشاکی را در چشم دیگری بینی و درختی را در چشم خود
نبینی و یا بینی می گذاری این چه عقل باشد **شعر** تعیب اخاک بما لا یعاب:

وفی نفسک العیب لا تنکره: وتبصر فی العین منی القذی:
نظم
وفی عینک الجذع لا تبصره: عیب کسان منگر و احسان خویش:
دیده فرو کن بگریبان خویش: در همه چیزی هنر و عیب هست:
عیب مبین تا هنر آید بدست: هیچ کسی نیست ز زیبا و زشت:

کش نه حکیم از پی کاری سرشت **نکته** دیگر خواجه علیه السلام فرمود
که تناجشوا مکنید یعنی در بهای چیزی مزاد مکنید بی نیت خریدن آن که این کار
منکرست که این از برای حریص کردن مشتری باشد بر خریدن آن یا برای فروختن آن
چیز باشد بیشتر از بهای آن از بهر خاطر صاحب آن یا از بهر طمع و ظاهرست

که این حیله مذموم است اما ضرر این حیله بحقیقت حیله گر را راجع است چنانکه ولا یحیق
المکر السیئ الا باهله و قال النبی صلی الله علیه و سلم من حفر بئرا لاخیه وقع
هو فیه هر که چاهی کند بره کسی تا در افتد خود در افتد **شعر**
من نیک تو خواهم و تو بد خواه منی ؛ تو نیک ببینی و بمن بد برسد
اما طمع بدترین صفتی است در آدمی قال النبی صلی الله علیه و سلم رب طمع
یودی الی طبع ؛ بپا طمع که مودی شود بزنگار دل ای عزیز مضرت
طمع همین بس که طامع را از شکوه عزت بصف نعال ذلت افکند چنانکه
امیر المومنین علی فرموده که الطامع فی وثاق الذل عزت در قناعت
و خواری در طمع کما قال النبی صلی الله علیه و سلم عز من قنع **شعر**
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع ؛ با عزت خود بساز و خواری مطلب
گفته اند که طمع نتیجه حرص است و چون این صفت در نهاد کسی پر بزند
از هر نوع که باشد غبار وحشت او غشاوه نور ایمان گردد و از قبله
حقیقی انحراف پذیرد و از جمله اوصاف ذمیمه در صورت و معنی آن مقدار

بذلت و حقارت بمردم رسد که از طمع رسد **شعر** کسی از درخت طمع بر نخورد
که آمد برین که بر سر نخورد و فی الواقع طمع در ذات خود امری ناشایسته است
اما بکسی که لایق آن باشد ناشایسته نیست چرا که طمع از کریمی وصف ذمیم نیست
چنانکه ابراهیم علیه السلام از کریمی طمع کرد که والذی اطمع ان یغفر لی
خطیئتی یوم الدین این طمع مذموم نیست **نظم** اگر طمع از در خدا کرد
مرد از گناهان سبک بار گردد ؛ اما از ابنای این زمان چیزی طمع کردن از ادنی اوصاف
و اراذل اخلاق چرا که طمع موجب آزار دلست نسبت بدیشان و هیچ
خصلتی بدتر از آزردن دلها نیست و این فقیر درین باب گوید که **شعر**
از طمع آزار می یابد دل ابنای دهر ؛ بعد ازین ای کاشفی عزم دل آزاری مکن
هیچکس از خار خار حرص جز خاری ندید ؛ ای عزیز من دگر با خویشتن خواری مکن
نکته دیگر خواجه علیه السلام نهی فرموده از حسد و قال الله تعالی
ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله و قال النبی صلی الله علیه و سلم ایاکم
والحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی پرهیز کنید از حسد

نباشد ۲

ایام ۲

که حسد بخورد و نیست گرداند نیکوییها را همچنانکه بخورد آتش هیزم را ای عزیز
حسد از رذل خصال است و حسود بدترین جاهل بزرگان گفته اند که حسد شراریست
از شعلهای آن آتش که ابلیس از آن مخلوق شده است لاجرم خاصیت اصل خود
دارد و یکی از آن خاصیت مردودیست از درگاه حق جل و علا و اندک
و بسیار آن شرر موثر است همچون شرر این آتش و بنیاد و اصل حسد از دنائت
همت و خساست طبع پدید آید که از نتایج جهل اند و ازینجاست که اظهار این صفت
بر نقصان عقل و قلت فطنت دلیل واضح است زیرا چه که دایم حسود از راحت
دیگران در رنج باشد و از شادی دیگران در غم و هر گاه کسی پای نشاط
بر زمین نهد او دست حسرت بر سر زدن گیرد و بی سببی بر همه کس خشمگین باشد
چنانکه حضرت امیر فرماید که الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له **نظم**

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی	حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است
بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست	که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست

اول گناهی که در آسمان پیدا شد حسد بود که ابلیس بر آدم برد و آن

موجب

موجب لعنت ابدی و سخط سرمدی شد که ان علیک لعنتی الی یوم الدین و اول
گناهی که بر زمین پدید آمد هم حسد بود که قابیل بر هابیل کرد تا عاقبت وی را بکشت
و نصف عذاب اهل دوزخ نصیب وی آمد قال الله تعالی فقتله فاصبح من الخاسرین
و در امثال آمده است که الحسود لا یسود و فی الحقیقه هر که حسد می برد گوییا
بر حق تعالی اعتراض دارد که چرا فلان را فلان چیز دادی و هر سری گوید که
هر که دانست که خدای تعالی در قسمت غلط نکرده است از حسد برست

واظلم اهل الظلم من بات حاسدا	لمن بات فی نعمائه یتقلب
حسد ز بخت کند آتش حسود از آن جا افتد	چه جای که از حسد آتش در جهان افتد
مرنجان ای عزیز از سودای حسودان دل	که تو سودی بدبخت آری و ایشان از آن افتد

نکته دیگر نهی کرد از دشمنی و منازعت با یکدیگر که نهال عداوت
ثمره مشقت دهد و دوحه محبت میوه راحت بار آرد **شعر** درخت دوستی
بنشان که کام دل ببار آرد ؛ نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد ؛ ای عزیز
سینه که آیینه انوار دین افمن شرح الله صدره للاسلام است حیف باشد

که یکینه را در مومن تیره شود و هر کس که کینهٔ مومنی در دل دارد عبادتش
مقبول نیست و طاعتش را در حضرت عزة محل قبول نه قال النبی صلی الله
علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین علی الله تعالی یوم الاثنین و یوم
الخمیس فیغفر لکل عبد مومن الا عبدا بینه و بین اخیه شحناء فیقال اترکوا هذین حتی
یفیئا یعنی عرض کرده شود اعمال مومنان در هفته دو بار بحضرت عزة یکبار در روز
دوشنبه و دیگر بار در روز پنجشنبه پس بیامرزد خدای تعالی بندگان مومن خود را
الا بنده که او را با مومنی عداوتی و او را کینه با او و دشمنی باشد خداوند تبارک
و تعالی بفرشتگان وحی فرماید که بگذارید این دو کس را تا وقتی که باز کردند
و از طرف دشمنی براه دوستی باز آیند و بعد از ان در دفتر مغفوران نویسید
پس ازینجا معلوم معلوم میشود که آمرزش الهی موقوف است بر محبت مومنان
بایکدیگر و از نیست که هیچ طاعتی فاضلتر از اصلاح ذات البین نیست
بحکم این حدیث که ابو الدردا رضی الله عنه روایت میکنند که حضرت خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام والصدقة والصلوة

فقلنا

قلنا بلی یا رسول الله قال اصلاح ذات البین یعنی بصلاح آوردن میان دو کس
که باهمدیگر دشمنی باشد و بدان سبب از هم جدا شده باشند که اصلاح موجب
صلاح مرد و جهان است قال الله تعالی انما المومنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم
آنکه خواجه علیه السلام فرمود که و افساد ذات البین هی الحالقة یعنی بفساد آوردن
محبتی که میان دو کس باشد و دشمنی انگیختن تراشنده است نه تراشنده موی که
تراشنده دین است چرا که دشمنی انگیختن میان دو دوست پیشه شیطان است که
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء نظم اجتنب عن وساوس
الشیطان ٭ واحترز عن عداوة الاخوان ٭ خواهی رضای حق ز سر جنگ
درگذر ٭ باجمله جهان بدر آشتی درآی ٭ صلح است کار آدم و جنگ است کار دیو
از دیو بر طرف شو و با آدمی گرای نکته دیگر منع کرد خواجه علیه السلام
از آنکه پشت بهمدیگر آورند یعنی از همدیگر بسبب عداوتی اعراض کنند
و امداد و اعانت در مهمات یکدیگر فرو گذارند بلکه باید که باهم ائتلاف
و استیناس ورزند و ممد و معاون یکدیگر باشند و درین معنی سخن چند

بین اخویکم

در بیان فواید جماعت که گذشت بتکرار محتاج نیست **وصل سیم** قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثلاث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء
بنفسه میفرماید که سه خصلتست که هلاک کننده است یکی بخل که فرمان وی برند دوم
هوای نفس که متابعت وی کنند سیم معجب شدن مرد بنفس خود یعنی خود پسند بودن
این سه صفت مهلکات است وشمه از هر یک در طی نکته سمت ذکر خواهد یافت بعون الله
تعالی **نکته** اول از مهلکات ثلاث بخل است قال الله تعالی الذین یبخلون
ویامرون الناس بالبخل وقال النبی صلی الله علیه وسلم اتقوا الشح فانه اهلک
من کان قبلکم بپرهیزید از بخل بدرستی که بخل هلاک کرد جماعتی را که پیش
از شما بودند یعنی از امتان پیغمبران پیشین ای عزیز از جمله صفات ناپسندیده
هیچ یک مر آدمی را زیانکارتر از بخل نیست چرا که مولد نفاق است
قال الله تعالی فلما اتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون فاعقبهم نفاقا فی
قلوبهم وجای اهل نفاق فروتر از مواضع دوزخیان است که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار **نظم** البخل مذموم فاعرض واجتنب

عنه تکن عند الکرام مکرما ودر امثال می آید که البخیل ذلیل واللئیم ذمیم
بزرگان گفته اند که ذوات بر چهار قسم اند قسمی آن است که بخورد وجمع نکند
وعطا دهد وآن حضرت الله تعالی است که وهو یطعم ولا یطعم وقسمی دیگر آن است
که جمع نکند ونه دهد ونخورد وآن بهایم اند وقسمی آنند که جمع نکنند ونخورند ونه بخشند
وآن ملائکه اند وقسمی دیگر آن است که مستعد جمیع این صفات است وآن آدمیانند
پس اگر آدمی بخورد وجمع نکند وبدهد جواد است ومتخلق بخلق حضرت فیاض
علی الاطلاق واگر جمع نکند ونخورد ونه دهد مشابه ملائکه است واین نوع مردم
نادر افتد واگر جمع نکند وبخورد ونه دهد آن شبیه است ببهایم ودر چنین
کس هیچ خیر نباشد واگر جمع کند ونخورد ونه دهد آن بترین خلق باشد
واز جمیع بهایم فروتر بود که اولئک کالانعام بل هم اضل ودیگر گفته اند
که هر که جمع کند ونخورد وبدهد آن کریم است وهر که بخورد وبدهد سخی است و
هر که بخورد ونه دهد بخیل است وهر که نخورد ونه دهد لئیم است واو از ارذل
ارذال باشد چرا که فایده اموال آن است که بدهند وبخورند ونصیب آخرت

باخود برند: بخور وبپوش وببخش وبدانكه حاصل عمر: خرد نداشت
كسى كو بديكرى بكذاشت: اى عزيز علاج بخل آن است كه بدانى
بيقين كه مرك در كمين است وناكاه باشد كه درآيد وترا اختيار
نماند وحسرت فايده ندهد تو بروى ومال را وارث ببرد وبدين تقدير
ترا نه دين باشد نه دنيا واين بلائيست كه در حسرت او تا بروز قيامت
در جان بماند العياذ بالله **بيت** هل جمع المال ميت معه اما تراه
لغير جمعه: من شنيدم كه از شفقت: پدر پسر كفت باى پسر
كه ترا ناكه از بدست افتد: زاقتضاى مايه سيم وزرى
هم بخور هم بدوستان بخوران: بر از شاخ دولتت ثمرى
حيف باشد كه حاصل همه عمر: بكذارى كه تا برد دكرى
نكته ديكر از مهلكات متابعت هواى نفس است وحضرة
خواجه عليه الصلوة والسلام فرموده است كه ان اخوف
ما اخاف عليكم من بعدى اتباع الهوى وطول الامل يعنى بدرستى

كه ترسنده ترين چيزى كه بر شما بواسطه آن مى ترسم پس از من پى روى
هواى نفس است ودرازى امل اى عزيز متابعت هوا از طاعت حق
باز دارد وكفته اند كه الهوى اول عبد فى الارض چون آدم عليه
السلام ع
با حوا وابليس ودنيا باهم پيوستند چنانكه از امتزاج آن ما بايكديكر
بصورت مردم برست در وجود آمد از ازدواج اينان باهم بمعنى
هوا متولد شد وجمله اوصاف ذميمه در وجود اينان كه متاع دنيا را
رواج ورونق از ايشان است از هوا امداد مى يابند ورسوم وعادات
مردوده از تاثير جنبش اوست ومذاهب متفرقه واديان مختلفه را
واسطه انكيزش اوست قال الله تعالى افرايت من اتخذ الهه هواه
پس ترك متابعت او بايد كرد تا مشرك نشوى واز يكى از افاضل كه
درباب هواى نفس كويد بشنوى: اذا طالبتك النفس يوما بشهوة
وكان اليها للخلاف طريق: فدعها وخالف ما نوته طالبتك
فانما هواك عدو والخلاف طريق: مر ترا چون دو كار پيش آيد

و ندانی کدام باید کرد: بهوا همه کدام ترک بایست: انت بر خود
حرام باید کرد: قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی. چون کسی خواهد که مخالفت هوای
نفس خود کند اول در نظر در باید بست که بیشتر فتنها ازین در آید
و نظر کردن نباید در انجا که نشاید و از اغوای شیطان حذر باید بود
که خواجه علیه السلام فرموده است که النظر سهم من سهام الشیطان
مسموم یعنی نظر بنامحرم تیری زهرآلود شیطانست که حواله حال آدمی
می کند تا بدان غرض خود حاصل کند و ازین است که حق تعالی
بغض نظر فرموده است حیث قال وقل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
و از نظر کار بجایی رسد که در حرام افتد و بزنا مبتلا شود العیاذ بالله
و هیچ کبیره را انقدر عقوبت مقرر نکرده که زنا را قال الله تعالی
ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وقال النبی صلی الله علیه وسلم من زنی بامرأة
فتح الله فی قبره ثلاث مائة الف باب من النار یخرج علیه منها حیات

و عقارب فهو یعذب بها الی یوم القیمة یعنی هر که زنا کند خدای
تعالی بفرماید تا در قبر او سه هزار در بگشایند از دوزخ و از ان درها
بیرون آیند ماران گزنده و کژدمان گزاینده و او در ان عذاب معذب
باشد تا روز قیامت حکایت آورده اند که عیسی علیه السلام روزی
بگورستانی می گذشت قبری دید که آتش از ان بر می آمد عصا بر ان
زد قبر بشکافت شخصی را دید در میان آتش گفت چه کرده بودی
که بدین عذاب گرفتار شدی گفت یا روح الله مردی بودم از پس زنان
رفتمی و ناشایستها کردمی و بر زنا اقدام نمودمی چون مرا دم آوازی
شنیدم که وی را بسوزانید ازان روز باز مرا می سوزانند عیسی ع
در قبر نگاه کرد ماری سیاه عظیم در قبر او دید پرسید که ای مار بدین
مسکین چه می کنی گفت ازان روز که وی را دفن کرده اند یکدم از وی عذاب
نبوده ام بار زهری که اگر یک قطره ازان بر روی دنیا بریزند همه
آب زهر قاتل گردد **نظم** تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها

من الطعام و یبقی الاثم والعار	تبقی عواقب سوء بعد لذته
لا خیر فی لذة من بعدها النار	چو شهوت آتش است از وی بپرهیز
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز	دران آتش نداری طاقت سوز

بصبر آبی بران آتش زن امروز **نکته** سیم از مهلکات عجب است
یعنی خودبینی و خودپسندی و عجب در طاعت طاعت را باطل کند
قال النبی صلی الله علیه وسلم لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک
وهو العجب یعنی اگر شما گناه نکرده بودید من ترسیده بودمی بر شما
از چیزی که بزرگتر و بدترست از گناه کردن و آن عجب است با طاعات
و پرهیزکاری خود یعنی چندانکه بنده مومن طاعات و عبادات بسیار
و با خضوع و خشوع تمام کند و همه شرایط قبول مرعی دارد چنانکه
هیچ در وی قصوری نباشد با این همه حسن و کمال باید که نسبت بعظمت و کبریای
خدای تعالی و نعمتهای بی شمار او بجوی نشمارد که در جنب عظمت و بزرگواری
او انجمان طاعات بی قصور در کمال قصورست چنانکه پیر روم میگوید **نظم**

تا نبینی زشتی که نیکیهای ما ❊ زشت آید پیش آن زیبای ما
از صادق آل محمد منقول است که گفت معصیت با عذر به از طاعت با عجب
نبینی که ابلیس با طاعت خود عجب کرد کار او بدان انجامید که او را
خطاب آمد که بر تو لعنت کردم و آدم علیه السلام عذر آورد و گفت
که بد کردم پس او را گفت که عفو کردم و پیر هری گوید بیزارم
از طاعتی که مرا بعجب آرد و معتقدم معصیتی را که مرا بعذر آرد و رند
معتذر بسی بهترست از عابد معجب **وصل چهارم** قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم شارب الخمر کعابد الوثن یعنی آشامنده خمر همچون پرستنده
بتست و معنی این سخن آن است که چون مست شود ملتفت سخن حق نباشد
و از رضای خداوند باز ماند و بواسطه آن غضب الهی بدو رسد چنانکه
ببت پرستان ای عزیز چه خمر خواره از پرستنده لات خوارترست
و چه خواری بدتر از آن که شریفترین چیزی که عقلست بشرب خمر از
وی زایل گردد و چون عقل با مومن بود عزیز بود و چون زایل

کرد و نزد همه کس ذلیلست نبینی که با وجود عقل اگر هرچه در جهانست
از مال بمسلمانی دهند که بجز از خدای تعالی دیگری را سجده کنند
واما چون خمر خورد ممکن بود که در غایت مستی سگی را سجده کنند
پس خمر خوردن نقصان عقل و دینست و هرکه مست شود شیطان بدو قرینست
که مَن بات سکران بات عروسًا للشیطان و شیخ گنجه فرماید که نظم

می بمکی دان بشکر آمیخته : بر جگری نمکان ریخته
گر خبرت باید تو می مخور : گر همه چیزیست کند بی خبر
بیخبر آن مرد که چیزی چشید : کش قلم بیخبری در کشید

حضرت عزت جل ذکره باجتناب از خمر فرموده و او را بچندین اوصاف
بد نکوهش نموده حیث قال یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون : درین آیت چند
گونه تاکید کرده است در آیتی که بعد ازوست اولا آنکه خمر را با قمار در
یک رشته کشید تا معلوم گردد که چنانکه قمار متلف مال و مسقط عرضست

خمر نیز همین صفت دارد دوم آنکه خمر را با بت پرستی برابر نهاده تا بدانی
که چنانکه گناهی بتر از بت پرستی نیست معصیتی صعبتر از خمر خوردن نیست
سیم آنکه با ازلام برابر کرده و آن نیز حرام باشد چهارم آنکه او را رجس
خوانده و رجس در لغت پلیدی باشد پس خمر پلید است پنجم آنکه این خمر را فعل
شیطان گفت چنانکه هیچ فعلی زشت تر از افعال شیطان نیست :
آدمی را هیچ عملی قبیح تر از خوردن چیزی که آن عمل شیطان باشد
نباشد و معنی این که خمر عمل شیطانست یعنی عملی بود که بالهام شیطان
اختراع کرده است ششم آنکه باجتناب فرموده از آن و آن امریست
بر سبیل وجوب اذعان یعنی قبول امر لازم بود هفتم آنکه ترک آن را
سبب فلاح و نجاح گفت پس ارتکاب آن موجب خسارت و هلاک باشد
هشتم آنکه او را واسطه عداوت خوانده که انما یرید الشیطان ان یوقع
بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر و هیچ معصیتی مانند دشمنی نیست
با خدای و با مؤمنان نهم آنکه بیان کرد که خمر خوردن باز ماندنست

از ذکر خدا که و یصدکم عن ذکر الله وچه بدتر بود از آن که بنده را از ذکر
پروردگار خود باز دارد و دوم آنکه ممد خمر خوردن از نماز باز دارد
که و عن الصلوة پس نماز که ستون خانهٔ دینست بخمر خوردن طرف ماند خرابی
خانهٔ دین لازم آید نعوذ بالله من ذلک ای درویش اگر طبیبی ترا از خوردن
چیزی منع کند و گوید که فلان چیز مرض ترا زیادت می کند و تو که مریض
بوده باشی بی شک ترک خوردن آن چیز کنی و نخوری و سخن آن طبیب را
بواسطهٔ ملاحظهٔ علت بدنی خود پاس داری در این آیت حضرت حکیم دانا
علی الاطلاق که دانای همه امراض قلبی و قالبی است ترا می گوید که علت
ترا خوردن خمر زیادت کند از آن پرهیز چرا سخن او نمی شنوی و بجهت
دفع آن علت ترک این پلیدی نمی کنی ::

ترا رحمان همی گوید که ای مومن مخور صهبا :: ترا ترسا همی گوید که در صفرا بخور حلوا
نمی دانی تو ناپاکی برای گفتهٔ رحمان :: بمانی شهد و شکر را برای گفتهٔ ترسا

وصل پنجم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی منها کافرا

وشرف

شربة من الماء میفرماید که اگر دنیا را نزدیک خدای تعالی مقدار پر پشه
قدر بودی هرگز هیچ کافری را از وی شربتی آب ندادی و ازینجا معلوم میشود
که دنیا بی قدر و بی مقدار است نزدیک خدای تعالی و خوار و بی اعتبار است
و قال صلی الله علیه وسلم ما نظر الله الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها لاجرم چون
مبغوض اوست دوستان خود را از آن برطرف می دارد و رشتهٔ محبت
او را از دل ایشان قطع می کند که حب الدنیا رأس کل خطیئة
ای عزیز دنیا بازیچهٔ کودک صفتان است که انما الحیوة الدنیا لعب و لهو
پس هر که درین سرای بازیچه ببازیچهای گوناگون فریفته شود فی الحقیقه نزدیک
مردان کودک نابالغ است اگرچه پیر سفید موی باشد **نظم**

بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر :: بی عقل مردمان که بدان مبتلا شدند

مرد آگاه کسی است که بفریب او مقید نگردد که او جادوییست پر زینت
و دستان نمای و عروسیست شوهر کش **حکایت** روزی عیسی علیه السلام
دنیا را دید بر صورت پیرزنی پشت خم کرده و چادر رنگین بسر گرفته

د دستی را حنا بسته و دست دیگر بخون آلوده بر راهی میرفت گفت ای
ای ملعونه پشت چرا خم کردی گفت برای آنکه مدت بسیار بر من گذشته است
که ندیم فرعون بی عون بوده‌ام و با نمرود مردود نشسته‌ام و از قارون
ملعون خبر دارم و از حال شداد بی داد واقفم گفت چون چنین پیر شدی
این جادر رنگین نوعروسانی بر سرت چیست گفت حالا شوهری کرده‌ام گفت
این دست خون آلود چیست گفت حالا شوهری کشته‌ام عیسی علیه السلام متحیر شد
گفت یا روح الله عجب اینست که پدر را می‌کشم پسر شرط طلب من می‌شود
و پسر را می‌کشم پدر سرشیر من عاشق میشود **نظم** هی الدنیا تقول لمن بدا لها

حذار حذار من بطشی و فتکی	دنیا چو تو صد هزار شوهر دارد
بسیار کسان کشته بر در دارد	بکشتن بی شمار در سر دارد
عاقل بود آنکو دل از او بر دارد	ای عیسی عجبتر از همه آن است

که با وجود آنکه چندین شوهر کرده‌ام هنوز کس بمن نرسیده است و بر بکارت
خودم بدان سبب که هر که مرا خواست من وی را نخواسته‌ام و هر که را من خواستم

وی مرا نخواست و هر که مرا خواست مرد نبود و هر که مرد بود مرا
نخواست خوشا حال مردی که پشت دست رد بر سینه این زال پر خیال
زند و از دام علایق و قید عوایق و برهد **مثنوی** این جهان زندان و ما
زندانیان : حفره کن زندان و خود را وارهان : این جهان چون حبس جانهای
شماست : هین روید آن سو که صحرای شماست : گر تو ترک این نجس خرقه کنی
جامه را در نیل جان غرقه کنی : پای را از مصر این فرعون دست
در میان مصر جان صد مصر هست : گر بدیدی عرصه دار السرور
دارمیدی زین چه دار الغرور و حضرت امیر فرماید که الدنیا تغر و تضر
و تمر دنیا اول بفریبد چون فریفته او شوی زیان بتو رساند یعنی از خدا باز
دارد و بخود مشغول گرداند و با این همه بگذرد و نپاید **نظم**
کن غریبا واجعل الدنیا سبیلا للعبور : وارفض الدنیا ولا تسکن الی دار الغرور
مبصران که مزاج جهان شناخته‌اند : دو روزه برگ اقامت در او نساخته‌اند
و چگونه کسی دنیا را جای اقامت سازد که او پلی است بر سر راه کاروانیان

ولایت عدم و هیچ عاقلی بر سر پل خانه نسازد که الدنیا قنطرة فاعبروها ولا
تعمروها این همین قسم باید که :: چون پس انجام ازین خرابه رباط **شعر**
رخت بر بست باید ت ناکام : پس همان بود که وا او وداع : متصل باشد
بسین سلام : زانکه دنیا پلیست و اهل خرد : بر سر پل کرده اند مقام
نزد محققان همین زر و نقره و امتعه و اقمشه و اسب و شتر و سرای و باغ و مانند
این دنیا نیست بلکه الدنیا ما یشغلک عن الله دنیا چیزی ست که ترا از ذکر
و طاعت حق تعالی باز دارد اگر این چیزها نیکو ست و اگر غیر آن است
یعنی اگر کسی را دل بذکر و طاعت خدای تعالی چنان مشغول باشد که این چیزها او را مانع
نشود از دنیای مذموم نشمارند اما اگر کسی از مال و منال چیزی نباشد
و با مرادات نفس خود سعی کند چنانکه از ذکر و طاعت حق تعالی غافل بود
آنرا از اهل دنیا گویند که نفس او و آرزوهای او دنیای او باشد که از خدای
تعالی باز داشته است اگرچه فقیر باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نعم المال
الصالح للرجل الصالح یعنی اگر کسی را مال باشد و از ان حقوق خالق و خلایق ادا

ادا کنند و ابواب خیرات و حسنات بر وجوه اهل استحقاق بگشاید و درین
مزرعة الدنیا مزرعة الآخرة تخم ثوابها بکارد و از انواع ذکر و طاعت
خدای تعالی بکند اینچنان مال از دنیای مذمومه نباشد **مثنوی**
چیست دنیا از خدا غافل شدن : نی قماش و نقره و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول : نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است : آب اندر زیر کشتی پشتی است
ای عزیز آنچه ممنوع است محبت دنیاست نه دنیا و محبت دنیا منتج حرص و امل است
و این حرص و امل دو خصلت ذمیم و دو وصف ذمیم اند مرد حریص را نبص
صریح از نصاب حرص و امل جز حرمان نصیبی نیست که الحریص محروم **شعر**
ایاک والحرص فاجتنبه : فالحرص مفتاح کل غم : من لم یطب بالکفاف
نفسا لم یشبع بعده بشیء : اتجمع المال من خوف فقر : والله رزاق
کل حی **نظم** کاسهٔ چشم حریصان پر نشد : تا صدف قانع نشد پر در نشد
ایزد تعالی و تقدس در صفت حریص حزین فرماید که جمع مالا و عدده

در دنیا شب و روز بجمع آن مشغول و در آخرت از آن بی نصیب
خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین. مثل حریص مثل آن سگی است
که بوی لقمه در میان دو ده دوان شد و چون بمیان رسید بهر دو مقصود
نرسید و مراد ندید **نظم** در دهی بود خیره چشم سگی. کش ندیده ز کاهلیش
تکی. حرص آن مرده ریگ چندان بود. کز هوا لقمه را همی بربود.

ده دیگر نیز زان ده بود. که سگ از نان هر دو قریه بود
زان طرف نعره مگر بشنید. شد دوان چون میان راه رسید
بار از این ده بدو رسید آواز. تنگدل شد سگ ز غایت آز
هر طرف کو ز حرص پویان شد. از پس نعره بود حیران شد
حاصل از هیچ سوی راه نبرد. ساعتی پیش و پس دوید و بمرد
مردم از حرص این چنین میرد. سگ بود آنکه پند نپذیرد

این نوع برخی از رذایل اخلاق که درین اصل مذکور شد و طرفی
دیگر چون ظلم و غضب و کبر و مانند آن بعد از این هر یک بجای خود گفته

خواهد شد انشاء الله تعالی بعونه و توفیقه **اصل ششم** در آداب
اهل سلطنت و امارت و ارباب علم و اصحاب غنا و ثروت و پیشه وران
و ما یتعلق بها مشتمل بر پنج وصل **وصل اول** در آنچه تعلق بسلاطین دارد
قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و قال تعالی و اذا حکمتم بین الناس
ان تحکموا بالعدل و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم السلطان العادل
ظل الله فی ارضه یأوی الیه کل مظلوم یعنی پادشاه عادل بر روی زمین
سایهٔ راحتگاه لطف حق است که پناه میگیرند در وی ستمدیدگان و راحت
شوند در وی از تاب ستم ستمکاران حقیقت این سخن آن است که هر کرا که
از تاب آفتاب رنجی رسد یا از حرارت آن مضرتی بیند سایه جوید تا در وی
براحت شود همچنین هر مظلومی که از تاب آفتاب ظلم و حرارت شعله ستم
سوخته و گداخته گردد پناه او بجز سایهٔ عدالت و ظل رعایت پادشاه
عادل نیست و از این است که اندکی از عدل با بسیاری از عبادت برابر است
کما قال النبی صلی الله علیه و سلم عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة میفرماید

که نقد تحیات عدل پادشاه در پله میزان طاعت راجح ترست از عبادت
شصت ساله زیرا که چون نصاب معدلت کامل گشت سرمایه عمارت بلاد
و رعایت عباد که از عبادت حاصل شد و مناهج ارباب دین و دولت
و مصالح اصحاب ملک و ملت بجامع امانی پیوسته گشت لاجرم یکساعة
عدل ثواب شصت ساله عبادت است که عامل کامل در صومعه مجاهدت
بر سجاده عبادت قائم اللیل و صائم الدهر بوده باشد حاصل کند و اگر العیاذ بالله
ساقی ظلم و جور جرعه ناکامی در کام رعیت ریزد سرمایه جانها و
تنهای ایشان از لذت تهی ماند بیت شاه جایر ز ملک و دین تهی است

جان تاثیر عدل در تنهاست • عدل مشاطه ایست ملک آرای
عدل را لشکریست جان افزای • عدل کن زانکه در ولایت دل
در پیغمبری زند عادل • ای عزیز بقای عالم بعدل منوطست

و بانصاف متعلق چنانکه یکی از ائمه تفاسیر می آورد که خلق السموات بغیر
عمد ترونها ای بغیر عمد مرئیة پس ازین کلام لازم آید که ستون آسمانها هست

اما مرئی نیست و آن ستون عدل است که بالعدل قامت السموات والارضون
و اگر عدل از میان خلق برخیزد و انصاف روی در نقاب کشد جوهر هوا
کدورت پذیرد و طبایع ارکان متغیر گردد و صواعق زلازل بر اقطار
عالم نازل گردد و قحط و وبا بر تخوم دیار تاختن آرد و فسق و فجور ظاهر شود
و زنا و ربا شایع گردد و در درون بلاد رنود و اوباش دست
فساد باموال و استار مسلمانان دراز کنند و از بیرون سباع و وحوش
دندان بر مواشی و سوایم تیز کرده اند قوت و قوت منعدم گردد و دود از نهاد
سر زیر پرده خاک پنهان نیارد پس آن امام که گفت که ستون آسمان عدل است
و قایمه آن انصاف از این حقیقت گفت و حکما گفته اند که ملک عادل خیر من
مطر وابل یعنی منافع پادشاه دادگر بکشت زار ما بیشترست از منفعت
باران بزرگ قطره نظم شه چو عادل بود ز قحط منال عدل
سلطان از فراخی سال • و هم درین باب گفته اند که شعر سران ظلم که ابر
بهاران کنند • از اندیشه شهریاران کنند • چو بد کرد داند شه پادشا •

نیابد زمین نم بوقت از هوا ❊ پادشاه بیدار و سلطان هشیار باید که در بسط
ایالت و تملک نواصی خلق الجه بدقایق قضیهٔ جهانداری و تدبیر کشورگشایی
و رعایت ضعفای رعیت و حمایت فقرای بریت باز گردد بوجهی
بکوشید و یقین داند که هر آینه در اهمال احوال ایشان از مخاطب و
مسئول خواهد بود که کلکم راع وکل راع مسئول عن رعیته **حکایت**
آورده اند که داود بن عباس که پسر و ملوک بنی سامان پادشاهی
بس عادل و بسامان بود و بعد از آنکه رخت تعلقات از سر دو ملک الموت
بحر به اجل نامش از جریدهٔ حیاة سترد او را بخواب دیدند و گفتند خدای
تعالی با تو چه کرد و حال معاد و مآل تو چون شد گفت فضل ایزد تعالی
دستگیری نمود و الا در مداحض من نوقش فی الحساب عذب پای اختیار
از جا رفته بود و بموجب آنکه پیرزنی روزی بر در سرای امارت
ما می گذشت آب زده بودند پایش در دامن ضعف آمد و بیهوش بیفتاد
و نفقت سال در تبعهٔ آن باز خواست بماندم عاقبت عفو فرمودند

داد گری شرط جهانداری است ❊ دولت باقی ز کم آزاری است
مملکت از عدل بود پایدار ❊ کار تو از عدل تو گیرد قرار
رسم ستم نیست جهان یافتن ❊ ملک بانصاف توان یافتن
هرکه درین خانه شبی داد کرد ❊ خانهٔ فردای خود آباد کرد

ای عزیز در بیان عدل و رعیت پروری و انصاف و دادگستری
وصیتی که نوشیروان بپسر خود هرمز را گفته است همه سلاطین کامکار و
خواقین نامدار را لازم است که کاربندند و حضرت شیخ شیراز آنرا
بدین شیوه نظم فرموده که **حکایت منظوم** شنیدم که در وقت نزع روان

بهرمز چنین گفت نوشیروان ❊ که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش ❊ نیاساید اندر دیار تو کس
گر آسایش خویش خواهی و بس ❊ تو یی راعی این دم غنیمت شمار
غنم را ز گرگ ستم پاس دار ❊ نیاید بنزدیک دانا پسند
شبان خفته و گرگ در گوسفند ❊ رعیت چو بیخند و سلطان درخت

درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ۔ مکن تا توانی دل خلق ریش
وگر میکنی میکنی بیخ خویش ۔ فراخی در آن مرز و کشور مخواه
که دلتنگ بینی رعیت ز شاه ۔ رعیت نشاید به بیداد کشت
که مر سلطنت را پناهند و پشت ۔ از آن بهره‌ورتر در آفاق کیست
که در ملک رانی بانصاف زیست ۔ پادشاه باید که باندک گناهی که

افتد بی گناهی را در معرض خطر و مضیق ضرر نیندازد و در تمشیت امر
سیاست بر مقتضای لیس من العدل السرعة شتاب زدگی ننماید هنگام
ثورت خشم و حدت غضب بحکم بئس الاستعداد الاستبداد زمام اختیار
بدست امر ندهد و یقین داند که غضب از شیطان است کما قال النبی
صلی الله علیه وسلم ان الغضب من الشیطان وان الشیطان خلق من النار
پس بموجب والکاظمین الغیظ خشم را فرو خوردن کار مردان است و در
محل غضب حلم ورزیدن شعار جوانمردان است خصوصا اهل اختیار که
بیک اشارت جهانی را بهم بر زنند شعر مکن در امور سیاست شتاب

زراه تأنی عنان بر متاب ۔ که صد خون بیکدم توان ریختن
ولی کشته نتوان بر انگیختن حکمت یکی دیگر از آداب سلاطین عظام
وملوک کرام آن است که بر هفوات اصحاب زلات بر مقتضای لکل کریم
ذنب لما ظهر العفو والتجاوز دامن اغماض بگسترانند و قواعد معاذیر را
بفرمان مطاوع شارع که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه
شکرا للقدرة علیه ممهد و راسخ دارند عربیه حاشاک من ظفر
اللئام فانما ۔ ظفر الکرام سعادة للمجرم ۔ چو قدرت یافتی بر خصم
قاهر ۔ بعفوش شاد کن تا بنده گردد ۔ که ذنب گشته افعال خوبت
چو بوی عفو یابد زنده گردد قال الله تعالی فمن عفا و اصلح فاجره
علی الله و قال النبی علیه الصلوة والسلام اللهم انک عفو تحب العفو
فاعف عنا آورده اند که موسی علیه السلام با حق تعالی مناجات
کرد که الهی کدام بنده بنزدیک تو عزیزتر است خطاب آمد که آنکس که
عفو کند با وجود توانایی و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که

العفو عند القدرة یعنی که بنزدیک خدا عفوی نیکوتر از عفوی نیست و آن عفو است که باوجود توانایی باشد بر مجرم معفوّ عنه

مشو چون ابر با مرپس ترش روی ⁂ اگرچه دامنت را می‌در دخار

چو باران هر چه می‌بینی فروشوی ⁂ توکل باش و دهان چنده می‌دار

وصل دوم در آداب امرا و وزرا و اهل جاه. قال النبی صلی الله علیه و سلم الیوم من ایام امیر عادل افضل عند الله من عبادة ستین سنة میفرماید که چون ایزد تعالی مد عنایت از سرادق رعایت در حق بنده روان کرداند و از بحار اسرار عزت جواهر حشمت و لآلی کرامت بر فرق وی افشاند نعل انقیاد او بر سم وجود جهانیان زند و حلقه اوامر او در گوش خلق کشد و آن بنده عدل را شعار روزگار خود سازد و انصاف را طراز قبای اعزاز خود کند تا هر روز که جمشید خورشید بر تخت فلک جلوه می‌نماید تا وقتی که بخلوتخانهٔ غروب نهان می‌شود چندان از ثواب و حسنات در دیوان عمل او مثبت می‌کردانند که زهاد و عباد زمانه

بشفقت

بشصت سال حاصل کنند چرا که منفعت طاعت اهل عبادات بدیشان عاید است و بس و منافع عدل ارباب عدالت شایع و فایض است بر اصناف عباد بلکه بجمیع مخلوقات واصل کردد و ازینجا بود که سلیمان علیه السلام از درگاه حضرت عزت سوال ملک و سلطنت کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای عزیز آداب امرا و اهل اختیار دو چیز است یکی تعظیم امر خدا و احسان و شفقت کردن بر خلق خدا و شفقت نمودن را سه علامت است اول یاری کردن مظلومان و شر ظالمان از ایشان دور کردن است و ارباب ستم را مالیده و مزجور داشتن و اهل فساد و فتنه را منکوب و مقهور داشتن است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من نصر مؤمنا نصره الله فی الدنیا و الآخرة و قال صلی الله علیه و سلم انصر اخاک ظالما و مظلوما یعنی یاری ده برادر مؤمن خود را اگر ظالم است و اگر مظلوم گفتند یا رسول الله مظلوم را یاری کنیم اما ظالم را چگونه یاری دهیم گفت تمنعه من الظلم فذلک نصرة له

یعنی او را که از ظلم منع کنی در حق او یاری کرده باشی پس دستگیری
مظلومان و پای مردی محنت زدگان موجب اجر جمیل و جزای جزیل و سبب
نیکنامی و خوب فرجامی هر دو جهان است شعر خاطر محنت زدگان
شاد کن . و ز شب محنت زدگان یاد کن : تا بدل تنگ ایشان ابرار
و آرزوی جان فقیران آر : قال صلی الله علیه و سلم ارحم ترحم
و جای دیگر میفرماید که ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء یعنی
بر زیر دست ببخشاید تا زبر دست نیز بر ایشان ببخشاید نظم

غم زیر دستان بخور زینهار :	بترس از زبر دستی روزگار :
نخواهی که باشی پراکنده دل :	پراکندگان را ز خاطر مهل :

دوم از امارات شفقت جفا کشیدن است و ناخوشی قبول کردن
ضعفا و عجزه را خوش دل ساختن است حکایت آورده اند که
اگر کسی میوهٔ نورسیده بجناب نبوت مآب حضرت خواجه علیه السلام
هدیت آوردی قبول کردی و بر یاران قسمت فرمودی روزی شخصی

باکورهٔ بحضرت تحفه آورد خواجه علیه السلام بچشید و همه را تناول فرمود
و آورنده تحفه را با مراد دل روان کرد یکی از صحابه که مقام گستاخی
داشت گفت یا رسول الله حق نظر حاضران بنهادی خواجه علیه السلام
نظر نگارید و گفت من این میوه را چشیدم تلخ بود گفتم اگر بر یاران قسمت
کنم نشاید که یکی روی ترش کند و عیش شیرین آن فقیر را که آورده است
تلخ گرداند ما بتلخکامی خویش را خوش کردیم و شرمساری او روا نداشتیم
خلق خواجه عالم چنین بود که تلخ را خود خوردی و شیرین را بچاکران
دادی و بدین صفت سران و سروران را تعلیم میداد که نوش نعمت و
شیرینی مراد را بزیر دستان و رعایا دهند و لقمه ناگوار محنت و مشقت را
در کام رعیت نه نهند تا بر سنت و روش او باشند شعر
رعیت را منعم دار و پرور : که زیشان شد بنای ملک معمور
علامت سیم تواضع است قال صلی الله علیه و سلم من تواضع رفعه الله
و من تکبر وضعه الله هر که تواضع کند و فروتنی نماید خدای تعالی او را

بردارد و درجه بلند کرامت کند در آخرت یا در دنیا و آخرت
و هرکس سرکشی کند خدای تعالی او را بزیر اندازد و پست کرداند
در آخرت یا در دنیا و آخرت که انه لا یحب المستکبرین ای عزیز
تواضع برارنده درجاتست و بازدارنده بخناتست یکی از
اخلاق انبیا و اولیاست که و عباد الرحمن یمشون علی الارض
هونًا تواضع از همه کس نیکوست و از بزرگان ارباب جاه نیکوتر
تواضع ز گردن فرازان نکوست :: گدا اگر تواضع کند خوی اوست
و تکبر صفت اشرارست و نعت فجار و عاقبتش وخیم و نتیجه اش
عذاب الیم قال الله تعالی ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم
داخرین و از همه کس زشتست و از درویشان زشت تر نظم
کبر زشتست و ز گدایان زشت تر :: روز سرد و برف وانگه جامه تر
تواضع را سرانجام رفعتست و تکبر را عاقبت لعنت و محقق
این معنی و مصدق این دعوی قصه آدم صفی و واقعه ابلیس دنی

که

که تواضع آدم صفی را باوج اصطفا رسید که ثم اجتبیه ربه و تکبر ابلیس
لعین را از زمین ادبار فرو برد که و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
ابلیس همه خود را دید که انا خیر منه از انا منی تو الپست کذشت
زیرا که انا را چندان که مقلوب خوانی همان انا باشد پس متواضع
آن است که خود را فروتر نماید زیرا که چون فرو رود برآید
بزرگی درین معنی که عالیها سافلها خوش میگوید که چون عالیها سافلها میشود
بضرورت سافلها عالیها گردد شعر چو خوشه سر مکش گر پادرای
چو دانه گر بیفتی بر سر آیی :: حکما گفته اند که کسی که داند که از کجا زاد و
بداند که کجا میرود و داند که زاد و بداند که بی کی میرود و داند
که چگونه زاد و بداند که کی میرد او را تکبر کی رسد و چگونه سزد شعر
حقیقتًا التواضع من یموت :: کبر غشاوه دیده بصیرت گردد
و هرجا که ظلمت کبر آمد نور ایمان آنجا نماند که لا یجتمع الکبر والایمان
فی قلب واحد ابدًا آخر کلوخ پاره لازب را چه کبر رسد و چه نخوت در خور

او باشد **نظم** ایا صاحب الکبر الذی قد علا بالکبر : اذ اصرت یوماً فی التراب فما الکبر **شعر** زخاک آفریدت خداوند پاک : پس ای بنده افتادگی کن چو خاک : حریص و جهان سوز و سرکش مباش : زخاک آفریدت چو آتش مباش **نکته** داب وزرا آنست که معاونت سلطان کنند یعنی ورا یاری کنند نمودن ادراک است بدو وجه وزیر را از موازره گرفته اند و آن در لغت معاونت است و چون خدای تعالی یکی از ارباب فرمان نیکی خواسته باشد او را وزیری نیکو قرین گرداند قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله بامیر خیراً اجعل له وزیر صدق ان نسی ذکره وان ذکر اعانه واذا اراد غیر ذلک جعل له وزیر سوء اذا نسی لم یذکره واذا ذکر لم یعنه یعنی خدای تعالی بفرمان دهی چون نیکی خواهد او را وزیری راست گرا کند که اگر قاعده را از قواعد عدالت فراموش کند بیادش دهد و اگر ازان یاد کند معاونتش نماید و اگر امیری را که بسبب فعلی بد تعرض سخط ملک

جبار کرده باشد نیکی نخواهد او را وزیری بد قرین کند که اگر چنین چیزرا که لایق پادشاهان عادل بود فراموش کند بیادش ندهد و اگر ازان خود یاد آرد معاونتش نماید پس ازان تقدیر اول وزیر بمعنی معین باشد از موازرت و بتقدیر ثانی وزیر مشتق از وزر باشد بمعنی شریک و سهیم سلطان در گناه و وبال بلکه فی الحقیقه وزر و وبال او زیاده باشد زیرا که مدد باطل باشد و اگر مدد حق باشد مزد دشمن دیادت بیند قال النبی صلی الله علیه وسلم ما من رجل من المسلمین اعظم اجراً من وزیر صالح مع امام یطیعه فیامره بطاعة الله ای عزیز وزارت را چون قلب کنی ترازو باشد پس اشارت بدان باشد که وزیر باید که راست قلم و راست گفتار باشد و سویت میان پادشاه و رعیت نگاه دارد و بواسطه حطام دنیا نعیم اخروی را فراموش نکند و پیوسته کرام کاتبین را ناظر و مشرف خود داند و بحقیقت شناسد که چنانکه او بر نقیر و قطمیر اموال و احوال رعایا صاحب وقوف است و مجموع بر دفتر ثبت نموده است

گرام الکاتبین نیز آنچه بر وی میگذرد از نفع و ضر و آنچه از وی ظاهر میگردد
از خیر و شر همه را بر روزنامهٔ اعمال او می نویسند که فمن یعمل مثقال ذرة
خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره تا در روز هذا یوم الفصل جمعناکم
والاولین سریع الحساب دفتر معاملات هر یک باز گشاید و از آن تاریخ
باز که قلم تکلیف بر وی جاری شده است حساب عمرش باز طلبند پس دبیری
کاین معنی ملاحظه کند هر آینه داند که چون قلم راست روی باید کرد تا فردا
مانند کاغذ سفید روی باشد و چون مداد بسواد الوجه علم نشود شعر

ای آنکه محرری بدیوان وجود :: تا آن دست و قلم را ز پی بود و نبود
جز بر ورق جریدهٔ عدل منه :: امروز که کاری توانی فرمود

نکته دأب سایر ارکان دولت اعانت ضعیفان و اغاثت ملهوفان
و ستم رسیدگان است امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که من کفارات
الذنوب العظام اغاثة الملهوفین از جمله کفارات گناهان بزرگست بفریاد
رسیدن ستم رسیدگان و در اسعاف مآرب و انجاح مطالب مستحقان

کوشیدن و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود فقرا و عجزه را در نقاب
توقف و حجاب تعویق مخفی و مستور نا داشتن که حیات ثابته از نام
نیکوست و در امثال گویند که المرء فان والثناء باق و نکو گفته اند که
ذکر الفتی عمره الباقی وحاجته شعر ما فاته وفضول العیش اشغال
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز :: مرده آنست که نامش به نکویی نبرند
و درین معنی یکی از افاضل گوید که نظم موت التقی حیاة لا فناء لها
قد مات قوم وهم فی الناس احیاء :: و در تحریض اکتساب نام نیکو این
سخن نیکو گفته اند که شعر ای طالب خلود بقا و دوام عمر :: باقی بذکر خیر
بود نام آدمی :: بیجست حکم و سلطنت و ملک و مال و جاه :: چون عاقبت
فناست سرانجام آدمی :: هر چند فکر میکنیم از هر چه در جهان :: نام نکوست
حاصل ایام آدمی وصل سیم در آداب اهل علم که صاحب منصب
باشند قال الله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
وقال الله تعالی وان احکم بینهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم وقال

السخی صح

یرایی

ليجادل

النبی صلی الله علیه وسلم من طلب العلم لیماری به العلماء او لیرایی به السفهاء
او یصرف به وجوه الناس الیه ادخله الله النار پس می‌فرماید که هر که طلب
علم کند و علم آموزد تا بدان با علما معارضه کند و اظهار فضل و دانش
نمود نماید یا با سفیهان در مقام مجادله و ستیزه آید یا غرض او آن باشد
که روی مردم بسوی خود گرداند یعنی مقصودش تردد مردم
باشد در خانه وی خدای تعالی او را باتش دوزخ درآورد بواسطه
آنکه علم را وسیله مال و جاه ساخته است لاجرم آنچه باید که دستآویز
بهشت باشد بسبب نیت بد او دست افزار دوزخ گردد نظم
علم دست افزار دوزخ گردد ای معنی بزور : ای دریغ از عودکش بوی بهی
نصیب مجمر است : کفش فقه و اصول بهر زرق و حیلت است :
خواندن این صرف و نحوت از پی رفع و جر است : پس شرط علما آن است
که علم را از برای عمل خوانند نه از برای جدل و دانش از برای خدا
آموزند نه از برای ریا که ریا در حقیقت شرک خفی است که الذین هم یراؤن

الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا در حق مشرکین منافقین نازل است
و دیگر باید که از برای غرض دنیا نباشد که آن نیز موجب بعد است
از درجات و سبب وصول است بدرکات قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم من تعلم علما مما یبتغی به وجه الله ولا یتعلمه الا لیصیب به عرضا من الدنیا
لم یجد عرف الجنة یوم القیمة ای ریحها یعنی هر که بیاموزد علمی از آن جمله که
بدان رضای خدای تعالی طلبد چون علم فقه و تفسیر و حدیث و بیاموزد
آن را مگر از برای آنکه از متاع دنیا چیزی بوی رسد آنچنان طالب علم بوی
بهشت نشنود در روز قیامت و مثل کسانی که علم آموزند و بدان عمل
نکنند مثل چهارپایی باشد که بر روی کتابی چند بار کنند که چهارپای را
از آن هیچ فضیلت و شرف حاصل نشود قال الله تعالی مثل الذین حملوا
التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا این آیت در حق علمای یهود
نازل است لکن حکم بهمه علمای سوء شامل است علم کز عمل نشانش نیست
کالبدی آن که جانش نیست نکته بهم قضا اشتغال نمودن

خطر کلی دارد قال النبی صلی الله علیه وسلم من جعل قاضیا فقد ذبح
بغیر سکین یعنی هر کرا که قاضی کردانند میان مسلمانان که او را ذبح کردند
بی کارد این غایت تهدید و تهویل است چرا که ذبح بسکین موجب خلاص
مذبوح است بسهولت از طول الم مفارقت روح از بدن و چون ذبح
بغیر سکین باشد مانند خنق مثلا تعذیبی تمام و شدتی لا کلام باشد مذبوح را
و این ضرب المثل است در غایت محنت و کثرت عذاب و بعضی گفته اند
که در ظاهر عرف و غالب عادت ذبح بسکین بود و اینجا حضرت از
ظاهر عدول فرمودند تا معلوم کردد که مراد ازین ذبح هلاک دین
اوست نه هلاکت بدن او و حاصل این سخن آن است که هر که متصدی
امر قضا شد کویا تهیهٔ اسباب ذبح نمود پس او را حذر اولی باشد
ای عزیز قضا منصبی عالی و درجهٔ رفیع است اما در وی چند شرط مرعی باید
بود اول آنکه این منصب را بخود طلب نکند که چون بخود طلبد خدای
تعالی او را فرو کذارد چنانکه قال النبی صلی الله علیه وسلم من ابتغی القضاء

وسأله وکل الی نفسه ومن اکره علیه انزل الله علیه ملکا یسدده یعنی
هر که قضا کند که بخود سوال کرده باشد خدای تعالی او را با نفس او
کذارد و توفیق سداد ندهد و اکر او را بدان کار با کراه داشته باشند
بی طلب او خدای تعالی فرشته نزد او فرستد تا مدد کاری او کند
و او را براستی و محکم کاری دارد یعنی او را وجه صواب را الهام
کند در مشکلات قضایا و شرط دیکر آن است که بامور دین دانا باشد
تا در احکام و قضا از وی خطایی نیاید و دیکر آن است خلاف دانش
خود ننماید و جور نکند خواجه علیه الصلوه والسلام فرموده است که
القضاة ثلاثة قاض فی الجنة وقاضیان فی النار یعنی قاضیان بر سه
قسمند یکی اهل بهشت و دو لایق دوزخ فاما الذی فی الجنة فرجل
عرف الحق فقضی به اما آنکه در بهشت باشد مردی است که حق را شناسد
و بدان حکم کند و رجل عرف الحق فجار فی الحکم فهو فی النار اما آنکه حق را
داند و از آن میل کند او در دوزخ است و رجل قضی علی الجهل فهو

فهو فی النار و مردی که حکم کند از روی جهل که بخلاف شرع بود او نیز
در دوزخ است و شرطی دیگر آنست که رشوه نگیرد که رشوه بدترین لقمهاست
که اکالون للسحت و از صحابه منقولست که لعن الله الراشی و المرتشی و الذی
یمشی بینهما لعنت کرد خدا هم رشوت دهنده را هم رشوت گیرنده را و میان
این وسیله گی کننده را برای آنکه رشوت سبب پوشیدن حق بود و حکم بر خلاف
شرع یا بقول ضعیف و در امثال گویند که همه کس را دندان ترشی کند شود
و قاضی را بشیرینی کند شود : قاضی که برشوت بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار **نکته** آداب سایر علما چیست
بعلم و تبدیل اخلاق و طلب رضای حق تعالی و از دنیا اعراض و باخرت
اقبال کردن و بقدر احتیاج قناعت کردن از جمله عمل بعلم است
و عالم باید که زود زود بر فتوی دادن جرأت نکند و احتیاط کند که اجرؤکم
علی الفتوی اجرؤکم علی النار و بی تحقیق مسئله فتوی ندهد که من افتی للناس
بغیر علم الجم یوم القیمة بلجام من نار و مدرس می باید که برای طلب وظیفه تدریس

و حب جاه و منصب بتدریس اشتغال ننماید بلکه برای رضای خدای تعالی
نشر علوم دینیه و درس کند و تعلیم دهد تا در مضمون این حدیث داخل شود
که ان الله و ملائکته و اهل السموات و الارض حتی النمل فی جحرها و حتی الحوت
فی البحار لیصلون علی معلم الخیر للناس یعنی بدرستی که خدای تعالی
و فرشتگان او و اهل آسمان و زمین تا مورچگان در سوراخهای خود و ماهیان
در دریاها سراینه که صلوات میدهند بر آنکسی که مردم را از باب دین خیر
خیر آموزد و تعلیم دهد و مذکر یعنی واعظ و ناصح باید که اول نفس
خود را پند دهد تا پند او در دیگران اثر کند و خود را در اثنای وعظ
یکی از مستمعان شمارد چنانکه در اخبار است که روزی عیسی علیه السلام خواست
که مردمان را وعظ گوید و بمجلس تذکیر و وعظ بنشیند بسر او خطاب آمد
که یا عیسی عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحی منی یا عیسی
اول نفس خود را پند ده پس اگر پند پذیرد دیگران نیز پند ده
و الا از من شرم دار باید که از این خطاب با عتاب براندیشد که اتأمرون

النّاسَ بالبرِّ وتنسَوْنَ انفسَکُم پس خود را فراموش نکند یعنی خود را ازین کی
از اهل مجلس داند و مراجعه بدیگران کوید خود نیز بدان عمل کند و ازین
تقریع و توبیخ بر حذر باشد که لِمَ تقولونَ ما لا تفعلونَ **شعر** وغیر تقیٍّ یأمُرُ النّاسَ بالتّقی
طبیبٌ یداوی النّاسَ وهو علیلٌ **نظم** از من بکوی واعظ تقنیر کوی را
کر در عمل بکوشی با دان مفتری و حکیم سنایی میفرماید که **شعر** دانشت هست
کار بستن کو خنجرت هست وصف شکستن کو **وصل چهارم** در آداب
اغنیا و ارباب ثروت قال الله تعالی وَانفِقوا مِمّا رَزَقناکُم وقال النّبیُّ
صلی الله علیه وسلم مَن فُتِحَ لهُ بابُ خیرٍ فلیَنتَهِزهُ فانّه لایدری متی یُغلَقُ عنهُ
یعنی هر که بر وی کشاده شد در خیری و از عالم غیب ثروتی و نعمتی بوی
رسید باید که آن را غنیمت شمارد و بو استطاعت بذل تجارت آخرت
باشد و در کسب اجر جزیل سعی کند که معلوم نیست که کی بر وی در بند
آن در را پس فرصت را غنیمت شمارد و در امثال آمده که لکلّ مهبوبٍ رکودٌ
وجودی که غنیمت می شمارند **شعر** بکوی با کسان نیکو وجود دست

نسیمی کروز دو فرصت نکهدار :: که بی شک مر هبوبی را رکود است
ای عزیز چون پادشاه عالم از خزانه کرم تو نعمتی فرستد شکر کذاری
از لازم میدان که مزید نعمت از شکر حاصل می شود که لَئِن شَکَرتُم
لَأَزیدَنَّکُم و دوام نعمت هم بشکر میسر کردد که باب الشکر یدوم النعم پس
پس شکر قید نعمت عاجله باشد و صید نعمت آجله و همین معنی دارد که
کویند که شکر قید موجود است و صید مفقود و حضرت شاه زمره ولایت کوید
که اذا وصلَت الیکُم اطرافُ النِّعَمِ فلا تنفِروا اقصاها بقلّةِ الشُّکرِ
از بارکاه پادشاه عالم فرمان واجب الاذعان شکر کذاری با فد
اشکروا نعمةَ اللهِ ان کنتم ایّاهُ تعبدون و واضع اساس شریعت
بنای ایمان بر ستون صبر و شکر نهاد که الایمان نصفان نصفٌ شکرٌ ونصفٌ صبرٌ
و هر بنده که بوظایف حمد باری تعالی و مراسم شکر کذاری او قیام نماید
و در سرا و ضرا و در نعمت و بلا طریق حمد فرو نکذارد فردای قیامت
اول کسی که بمهمان خانه جنات عدنٍ مفتّحةً لهم الابواب در خوانند او باشد

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یدعی الی الجنة الحمادون الذین
یحمدون الله فی السراء والضراء یعنی اول کسی که بهشت خوانند جماعت
حمد گویندگان باشند که خدایرا در راحت وشدت ونکبت حمد گفته باشند
ودر همه حال روایت شکر را بجای آورده باشند بقدر استطاعت
واگرنه **نظم** از دست وزبان که بر آید • کز عهدهٔ شکرش بدر آید
وکن شاکرا لله فی کل حالة • یزد علی النعماء مزید المواهب
نفس می نیارم زد از شکر دوست • که شکری ندارم که درخورد اوست
عطاییست هر موی از آن بر تنم • چگونه بهر موی شکری کنم
حکایت در بنی اسرائیل درویشی صالح بود در روزی فرشته نزد
وی آمد وگفت حق تعالی ترا نعمتی میخواهد داد وترا مخیر گردانید که در پیری
میخواهی یا در جوانی درویش گفت با عیال خود مشورت کنم وجواب
بگویم بعد از مشورت رای آن قرار گرفت که در جوانی اختیار
کرد پس حق تعالی در نعمت بروی بگشاد ایشان نیز در خیرات گشادند

جنانکه مسجدها وپلها ورباطها وعمارتها بنا کردند ودرویشان ویتیمان را
نوازش کردند واز سایر وجوه خیرات وحسنات بسیار کرد بعد از آن
چون ایام شباب بگذشت آن فرشته باز درآمد که ایام جوانی سپری شد
پیری ودرویشی آماده باشید مرد غمناک بخانه درآمد زن حال پرسید
قصه با وی باز گفت زنش گفت آن فرشته را بگوی که حق تعالی را بدین نوع معلم
معروف نیست که او می داند که ما درین نعمت شکر کردیم وزندگانی ما چنان
نبود که مستحق زوال نعمت باشیم مرد با فرشته گفت فرشته گفت برو
بگوی حق تعالی این نعمت را بر شما باقی گردانید تا زنده باشید که شما شاکر
بودید **شعر** گر شکر کنی نعمت زیادت گردد • وان شکر تو منشور سعادت
گردد **نکته** از آداب اغنیا بعد از ادای طایف شکر قولا دست
سخا گشادن است ودر امساک را در بستن وخود را بدین صفت ستوده
وممدوح خلایق ومقبول دلها گردانیدن است ومقرب حضرت حق
شدن است که السخی قریب من الله قریب من الجنة بعید من النار

یعنی مرد سخی جوانمرد نزدیکست بخدا و رحمت او و نزدیکست بهشت
و دورست از دوزخ و ای مر بخیلان را که حال ایشان عکس این است
که دور از رحمت خدا و دور از بهشت و نزدیکست بدوزخ که البخیل بعید
من الله بعید من الجنة قریب من النار و دوزخ جای بخیلان است
چنانکه بهشت سرای جوانمردان است که الجنة دار الاسخیاء و مؤید
این قولست این حدیث دیگر که البخیل لا یدخل الجنة ولو کان عابدا و السخی
لا یدخل النار ولو کان فاسقا و در حدیث دیگر فرموده که کافر سخی
ارجی من مؤمن شحیح یعنی در حق کافر سخی امید دخول جنت بیشتر است
از مؤمن بخیل یعنی امید هست که خدای تعالی برکت آن خصلت حمیده
آن کافر را هدایت کند و ایمان ارزانی کند و به بهشت در آورد و آن مؤمن
بخیل را بیم آن است که بشومی آن خصلت قبیحه خذلان رسد و بدوزخ رود
سخاوت گر کند هر کس کو سخی بود **شعر** روا نبود که گویم دوزخی بود
ای عزیز چنانکه بدن را غذایی مقرر است روح را نیز غذایی هست

غذای بدن طعام است و غذای روح اطعام سخن حضرت شاه است که
چو خوردی تو طعامی قوت تن شد :: چو دادی قوت روح اندر بدن شد
چو خوردی اندرین عالم فنا شد :: چو دادی اندر آن عالم بقا شد
و در امثال آمده است که من جاد ساد و من بخل رذل سخا ساتر عیوب است
و کاشف کروب و مرد سخی در دلها مقبول و محبوب السماح رباح
جوانمردی همه سود است و زیانی اگر هست با بخیل مرد و دست :
پایه توفیق کرم کردن است **نظم** گنج یقین ترک درم کردن است
زاد ره مرگ زنان دادن است :: زندگی عشق ز جان دادن است
ای درویش سخاوت عام دادن نان است و سخاوت خاص دل برداشتن
از سر جان است و آن کار هر کسی نیست و فراخور حال هر خسی نی **شعر**

هست جوانمرد درم صد هزار :: کار چو با جان فتد آن است کار
پیر معنوی در مثنوی فرماید که :: داد نان مر سخی را لایق است
داد جان خود سخای عاشق است :: جان دهی چون بهر حق جانت دهند

نان دهی چون بهر جو نان دهند :: آن فتوت بخش هر بی علت است
پاکبازی خارج از هر ملت است :: ای عزیز سخا را چند شرط است اول آنکه
از آن طرفی که باسراف انجامد پرهیز کردن است که آنچنان عطا نتیجهٔ وسوسهٔ
شیطان است که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و دیگر از اقتار
حذر کردن است که بامساک و بخل کشد و تقتیر علامت لئیمان است که ولم یقتروا
بلکه سمت اعتدال بر صفحهٔ این حال باید کشید که ولا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و درین باب گفته اند که
مبند از سر امساک دست در گردن :: که خصلتیست نکوهیده پیش اهل نهی
مکن بجانب اسراف نیز چندان میل :: که هرچه هست بیکدم کنی ز دست رها
جود در میانهٔ این هر دو راه چندانی :: تفاوتست که از آفتاب تا بسهی
پس اعتبار وسط راست در جمیع امور :: بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
اما اینجا لطیفه ایست که گفتن او ناگزیر است و آن اینست که گمان نبری که افراط
در جانب خیر مذموم باشد حاشا بلکه چندانکه در آن طرف مبالغه کنی

هنوز

هنوز مقصر باشی مگر آنکه ملوم و محسور باشی که فتقعد ملوما محسورا
یعنی بعد از دادن نعمت بسیار بر تو ملولی و پشیمانی طاری شود و آنچنان
عطا فی الحقیقة خیر نباشد یکی از جوانمردان که بی قیاس بذل کرده
بود گفتند که لا خیر فی السرف جواب فرمود که لا سرف فی الخیر
شرطی دیگر آن است که زلال سخا را بشائبهٔ منت مکدر نگرداند که لا یتبعون
ما انفقوا منا ولا اذی :: عرب گوید که جدو لا تمنن و هم ایشان گفته اند
که قلائد المن فی الاعناق اغلال :: آنچه که بدهی چو دهنده جدا ست
منت بیهوده نهادن خطاست :: هرچه دهی می ده و منت منه
وانچه پشیمان شوی آن هم مده :: دیگر مواضع و مواقع آن باید دید
که محل صدقه است و از عیب بعطای خود حذر باید کرد و از انفاقی که بنفاق
کشد دور باید بود و از عطایی که بریا انجامد در باید گذشت و پنهان
دادن عطا افضل است و پوشیده داشتن خیر اکمل که خیر الصدقة ما تنفقها
بیمینه ولا یعلم شماله چون بنای بی صدقه تعالی شانه می بیند و طمع

جزا و ثواب از دست جز او نخواهند که غیر او بر آن مطلع شود **نظم**

خیر کن ای خواجه که از کارها ⁂ نیکویی کردن بجهان خوشتر است

نکته دیگر از آداب توانگران وام دادن است بدرماندگان
قال الله تعالی من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا
کثیرة و قال النبی علیه الصلوة والسلام رأیت علی باب الجنة مکتوبا القرض
بثمانیة عشر والصدقة بعشر میفرماید که شب معراج بر در بهشت
نوشته دیدم که هر بنده که قدری از مال فانی برسم قرض برادر
مومن خود دهد و حاجت آن مراد روا گرداند خدای تعالی
هر یکی را از آن ثواب هژده عوض دهد و اگر صدقه دهد هر یکی را
ثواب ده عوض دهد ای عزیز ثواب قرض دادن بیشتر از ثواب
صدقه دادن است با آنکه وجه قرض را باز می‌ستانند بواسطه آنکه صدقه
گاه باشد که صدقه در غیر موقع واقع گردد و بنا مستحق رسد چرا که
بسیار کسان خود را در صورت فقرا می‌نمایند و بحیله و دستان

چیزی از خلق می‌ستانند با آنکه بدان چندان محتاج نباشند اما آنکه
قرض می‌خواهد تا احتیاج کلی نیابد در ترکب آن نمی‌شود پس دستگیری
او کردن موجب زیادتی ثواب گردد اقرض اخاک اذا اتیک سائلا
فنظیر ما تهدی لک الاقتراض ⁂ وام می‌ده که باز می‌رسدت
وجه اندر میان و منت نیست ⁂ و چنانکه در وام دادن ثواب مقرر است
در باز دادن و گذاردن وام نیز ثواب متصور است در آن حال که
بی آمدن صاحب وام او خود برخیزد و بنزد او رود قال النبی صلی الله
علیه وسلم من مشی لیؤدی دینه فبکل خطوة عبادة سنة و اگر چیزی دارند
و وام را نگذارند ظلم کرده باشند قال صلی الله علیه وسلم مطل الغنی ظلم
ای عزیز از این جمله که گفته شد ثواب کسی بیشتر است که غریم معسر را
زمانی دهد یا وام از و وضع کند یعنی آن نقد که او را وام داده است
او را بخشد یا از بعضی آن در گذرد قال الله تعالی و ان کان ذو عسرة فنظرة
الی میسرة و قال النبی صلی الله علیه وسلم من انظر معسرا او وضع عنه

انجاه الله تعالی من کرب یوم القیمة یعنی هر که بر کسی وامی دارد که آنکس
درویش است و او را مهلت دهد یا آن وام را ازو بردارد خدای تعالی
او را از سختیهای روز قیامت نجات بخشد و در حدیث دیگر آمده است
که من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله تحت ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله
در آثار آمده که دو بنده بحضرت عزة حاضر شوند روز قیامت که
یکی را بر دیگری وامی بود در دنیا وازو مطالبه نماید او نیز گوید که
چیزی ندارم که ترا دهم پس حق تعالی مدعی را گوید ملازم او باش تا
حق تو بدهد چون هر دو ساعتی در آنجا باشند گرمای روز قیامت
در ایشان اثر کند ایزد تعالی بفرماید تا حجاب از بهشت بردارند
و نسیم نعیم بایشان رسد پس صاحب حق گوید که الهی این بهشت با کرامت
کدام بندگان تراست خطاب آید که آن آنراست که از حق خود که بر
دیگری است درگذرد و او را مطالبه ننماید آن شخص گوید که الهی من
غریم خود را بحل کردم و از وی هیچ نمیخواهم حق تعالی گوید که چون تو از ا

ربا دیگری من اولی ترم که بنده برهانم من نیز از تو واز و حساب
نمیخواهم دست یکدیگر بگیرید و در بهشت روید ادخلوها بسلام آمنین
و مراد ازین که قرض موجب ثواب است حسن است نه معامله ربا قال
الله تعالی الذین یاکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان
من المس وقال النبی صلی الله علیه وسلم رأیت لیلة اسری بی فی السماء
رجالا بطونهم کالبیوت فیها الحیات تری من خارج بطونهم قلت
یا جبریل من هؤلاء قال هؤلاء اکلة الربا یعنی شب معراج در آسمان
جماعتی دیدم شکمهای ایشان همچون خانها در آن مارها که از بیرون
شکم ایشان پیدا می شد گفتم یا اخی جبرئیل این گروه چه کسانند گفت
خورندگان ربا و ربا خوردن از کبایر است و تیره کند ضمایر
و سبب خصمی خداست و دیناری از آن بدتر از هفتاد بار زنا ست
زیانی که از سود زر می رسد : ندانم که از هیچ شر می رسد
رباخواره خون بشر می خورد : بشر جمع کرد و بشر می خورد

نکته دانی دیگر اغنیا را ضیافت کردن صالحان است

و مهمانداری نیک مردان است قال النبی صلی الله علیه و سلم من اضاف

مؤمنا فکانما اضاف آدم و من اضاف اثنین فکانما اضاف

آدم و حوا هر که مؤمنی را مهمانی کند چنان باشد که آدم را علیه السلام

مهمانی کرده باشد و هر که دو مؤمن را مهمانی کند چنان باشد که آدم و

حوا را علیهما مهمانی کرده باشد که ایشان پدر و مادر همه آدمیانند

و این حدیث تا بده تن واقع شده است و در آخر گوید که هر که ده تن را مهمانی

کند خدای تعالی بهر مرد هر که نماز گذارد و روزه دارد و

حج و عمره کرده باشد تا روز قیامت ای عزیز مهمان بخانه آر و مهمان را

گرامی دار که خواجه صلی الله علیه و سلم فرموده است که من

کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه یعنی هر که ایمان بخدا دارد

و بروز قیامت گو که مهمان خود را گرامی دارد که مهمان هدیه

خدای تعالی است که الضیف هدیة الله چرا که برکت او گناهان از خانه

میزبان کم کرد که الضیف اذا نزل نزل برزقه و اذا ارتحل ارتحل

بذنوب مضیفه **حکایت** آورده اند که یکی از صحابه بخانه خود مهمان

نبردی باری خواجه علیه السلام او را عتاب کرد که ای فلان چرا

تو بخانه مهمان نبری گفت یا رسول الله زنی دارم ستیزه کار و را ضی

نیست که بخانه خود مهمان برم چنانکه اگر روزی مؤمنی را ضیافت کنم

تا یک ماه با من عداوت کند خواجه علیه السلام فرمود که برو بخانه خود و طعامی

بساز که من امشب بخانه تو مهمان خواهم شد مرد بخانه رفت و زنش را

خبر کرد زن بخروش آمد که لایق مهمانی رسول در خانه ما چیزی نیست

این کار را بوقت دیگر تأخیر کن مرد گفت نتوانم که حضرت امشب وعده

کرد زن سوگند خورد که من هیچ طعامی نسازم مرد بدست خود

طبخ کرد چون شب در آمد رسول علیه السلام بیامد و از طعام ایشان

تناول کرد پس از آن چون بیرون رفت زن گفت ای شوهر ما نا که با رسول از

من شکایت کردی گفت پس چرا رسول علیه السلام از طعام ما نخورد

مرد گفت که بخورد زن گفت ای عجب من بدو چشم خود دیدم که وی
کردهای نان از آستین بیرون می کرد و بر سفره می نهاد و از آن خورد
و چون بیرون رفت ماران و کژدمان دیدم که از دامن او بیخته
و فرو ریخته شدند مرد گفت من از اینها که می گویی هیچ ندیدم پس
باتفاق هم بخدمت خواجه علیه السلام رفتند و اینها را که زن دیده
دیده بود عرضه داشتند رسول علیه السلام فرمود که راست دیده است
که کرده های نان رزق من بود که بر سفره شما خوردم از برای آن
آنچنان نمود که از آستین خود بیرون کردم و آن ماران و کژدمان
گناهان شما بود که از خانه شما بیرون بردم پس این حدیث را فرمود
که الضیف اذا نزل نزل برزقه و اذا ارتحل ارتحل بذنوب مضیفه یعنی
چون مهمان بخانه کسی باید روزی خود را با خود بیارد و از روزی
میزبان چیزی کم نشود و چون برود گناهان آن خانواده را با خود
بیرون برد شعر ای که مهمان داری عزیز ⁂ گر قرین داری بهم عقل و تمیز

میهمان روزی خود آورد ⁂ پس گناه میزبان را می برد
ابن یمین نیکو گفته است که ⁂ هر کرا چیزی بعالم خود می خورد
گر ز خوان نیست تا نشان ور ز خوان خویشتن ⁂ پس ترا منت ازان
مهمان باید داشتن ⁂ که خورد در خوان احسان تو نان خویشتن ای عزیز
مدتی شد که از حقایق و احادیث سخنی نگفته تا این مختصر بحد اطناب
نکشد اما این چار نفری بخاطر رسید با بشارت غیبی گفته می شود پس آنکه
بدن آدمی مهمانخانه ایست و انفاس عمر مهمانانند که از عالم غیب میرسند
پس این مهمانانرا که هدایای الهی است عزیز باید داشت که چون بروند دیگر
باز نیایند بلکه آینده جمعی دیگر باشند و عزیز داشتن ایشان بدان بود که ایشانرا
ضایع نگردانی و هر دمی که از عمر می گذرد عوض ایشان از اعمال صالحه حاصل
میکنی پیر هرات گوید که وقت را عزیز دار تا وقت نیز ترا عزیز
دارد و آنکه گویند که صوفی ابن الوقت باید بسبب این است که اوقات
خود را ضایع نباید کند و باید که دایم ملازم وقت باشد و حق عزت او بجای

آرد چنانکه ملازم سبیل را ابن السبیل گویند قال النبی علیه الصلوة
والسلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها
و در معنی این حدیث دو سه بیتی از مثنوی آورده میشود و آن اینست

گفت پیغمبر که نفحتهای حق / اندرین ایام می آرد سبق
گوش هش دارید این اوقات را / در ربایید این چنین نفحات را
نفحه آمد مر شما را دید و رفت / هر کرا میخواست جان بخشید و رفت
نفحه دیگر رسید ای خواجه تاش / تا از تو در نگذرد آگاه باش
در وجود آدمی جان روان / میرسد از غیب چون آب روان
صد هزار احوال آمد این چنین / باز سوی غیب رفتند ای امین
هست مهمانخانه این تن ای جوان / هر صباحی ضیف نو آید دوان
هرچه آید از جهان غیب وش / در دلت ضیفست او را دار خوش
تا که چون با اصل گردد متصل / شکر گوید از تو با سلطان دل

نکته دیگر از آداب توانگران شفقت بر ممالیک ست چنانچه

قال النبی صلی الله علیه وسلم اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم آورده اند که
آخرین وصیتی که خواجه علیه السلام فرمود این بود که الصلوة الصلوة وما ملکت
ایمانکم یعنی محافظت نماز کنید و با بندگان خود شفقت و رعایت ورزید
ای عزیز بنده شکرانه او را که نسل آدمی است همچون تو در حوزه تصرف و قید
تملک تست با او تکبر مکن و از آنچه خود خوری او را هم بخوران و از آنچه
خود پوشی او را هم بپوشان و تکلیف بار گران از امور شاقه بر وی
مکن و بعضی تقصیرات او را در گذران که آنچنانکه تو در طاعت و خدمت
پروردگار خود از تقصیرات خالی نیستی او نیز همچون تو بشر است
لاجرم از کم و کاستی خالی نبود معذور باید داشت تا پروردگار
خود نیز ترا معذور دارد که گناه دین تدان و قاعده مردی و
فتوت و آیین بزرگی و مروت اقتضای آن میکند که جفای خدمتکار را
تحمل کنند و از ایشان عفو فرمایند یکی از صحابه پرسیدند که از خادم
در روزی چند بار عفو توان کرد گفت که هفتاد بار

آورده اند که روزی کنیزکی از خدمتکاران سبط شهید حسین بن علی
رضی الله عنهما کاسهٔ آش بر داشت و بحضرت شاهزاده می آورد چون
نزدیک رسید دهشت بروی غالب شد و پایش در حاشیهٔ بساط پیچید
و کاسه از دستش بیفتاد و بشکست و آش گرم بر اعضای امام ریخته شد
کنیزک بترسید حسین رضی الله عنه در وی نگریست کنیزک گفت والکاظمین
الغیظ شاهزاده گفت کظمت غیظی کنیزک گفت والعافین عن الناس
امام گفت عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین امام فرمود
انت حرة لوجه الله پس اگر بندهٔ موافقت و بر خاطر تو زندگانی می کند
نگاه دار والا مرنجان و بفروشش و اگر تحمل جفای او می توانی با توفیق
آزاد کردن رفیق حال تو شود چه توان گفت فبها و نعم قال النبی
صلی الله علیه و سلم من اعتق رقبة مسلمة عتق الله بکل عضو منه عضوا منه
من النار میفرماید که هر که آزاد کند بندهٔ مسلمان را خدای تعالی
نیز آزاد کرداند بمقابلهٔ هر عضوی از آن معتق عضوی را از آن معتق

از آتش دوزخ یعنی بندهٔ آزاد کرده فدای خواجه آزاد کننده
باشد و فدیهٔ او شود از جهنم و در حدیث دیگر واقع است که من اعتق
نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم و من شاب شیبة فی الاسلام کانت
له نورا یوم القیمة یعنی هر که نفس مسلمانی را آزاد کند فدیهٔ او باشد
از جهنم و هر که پیر شود در راه خدای تعالی آن پیری او نوری باشد
او را در روز قیامت و پیران خود آزاد کردگان خدا اند که ابناء
ثمانین عتقاء الرحمن من النار **شعر** رسمست که مالکان تحریر

آزاد کنند بندهٔ پیر : من بندهٔ حضرت کریمم
پرورده نعمت قدیمم : ای بار خدای عالم آرای
بر بندهٔ پیر خود ببخشای

وصل پنجم در آداب پیشه وران

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من غشنا فلیس منا یعنی هر که قلبی کند
و خیانت ورزد با ما او از ما نیست درین حدیث زجری و وعیدی
تمامست هر پیشه وران را از ایشان سه طایفه اند یا اهل زراع اند یا اهل

موازین با غیر اینها اما جمعی که غیر اهل ذراع و میزان‌اند خیانت ایشان
آنست که کار بار احتیاط نکه نشاید و باید نکنند و در بیع و شری مکر و دروغ
و فریب بکار برند اما اهل ذراع خیانت ایشان کم پیمودن است بر
خرنده و زیاده خریدن است بر فروشنده و اگر بچوب گز و مقراض
نگاه کنند شاید که بر خاطر ایشان این نکته بگذرد که بواسطه راستی
حکم گز بر جامهای نفیس روان است و بواسطه برندگی و برندگی مقراض
تهی چشم را گره بر میان است و این معنی را خواجه خسرو نغز گفته است که

باز گز کار گز و مقراض نیز :: هست نمودار دیانت عزیز
راستی و راستروی کرد گز :: حکم روان یافت بر افسون و خز
کرد چو مقراض سر و صله کم :: ماند تهی چشم و گره بر شکم

اما ارباب ترازو خیانت ایشان زیادت خریدن و کم فروختن است
بقیمت تمام قال الله تعالی وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ الَّذِینَ اِذَا اکْتَالُوا عَلَی النَّاسِ
یَسْتَوْفُونَ : وَ اِذَا کَالُوهُمْ اَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ : و قال النبی صلی الله

علیه و سلم اذا وزنتم فارجحوا چون وزن کنید پس رجحان دهید ازان
یعنی زیادت فروشید که این میزان دنیا نشانه میزان عقبی است
کما تدین تدان چنانکه اینجا معامله کنی آنجا با تو همین معامله کنند ای عزیز
کم فروشی صفت مذموم است و عذاب بسیار بران مترتب است چنانکه
آیت ویل للمطففین الذین بران گواهی میدهد و ویل چاهی است
در دوزخ که قعر آن پس از الا خدای تعالی و آن جای چند طایفه است
یکی کم فروشان و چنان که کم فروشی موجب سخط الهی میگردد سوگند
بسیار خوردن در بیع و شرا سبب غضب رب میشود قال النبی صلی
الله علیه و سلم ایاکم و کثرة الحلف فی البیع فانه ینفق و یمحق یعنی بپرهیزید
از سوگند خوردن در بیع که اگرچه متاع را رواجی دهد اما برکت از
مال ببرد و احتکار ترازوداران نیز بسیار ناپسندیده است و محتکر
در لعنت خدای تعالی باشد کما قال النبی صلی الله علیه و سلم الجالب مرزوق
والمحتکر ملعون یعنی کسی که چیزی از خوردنی از موضعی که آنجا بسیار است

بموضعی برد که انجا کم یابست مرز و قست یعنی خدای تعالی او را روزی
حلال بسیار بدهد و انکه ازما لابد مسلمانان چیزی خرد و نکاه دارد
تا کران بفروشد که این کار را احتکار کویند هر که اینچنین کند ملعونست
و مؤکد این حدیث حدیث دیکرست که التاجر ینتظر الرزق والمحتکر
ینتظر اللعنة محتکر بدبخت میخواهد که روزی را بخلق خدای تعالی تنک آرد
و ازان بیخبر که خزانه کرم ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین هرکز
کم نشود لاجرم همچون شیطان ملعون و مطرود و دست و مخذول و مردودست
و ازان هفت تن که ایشانرا در قبر نهند و بعد از دفن روی ایشانرا
از قبله اهل اسلام بکردانند یکی محتکرست و آن هفت تن را نظم آورده اند

اول آنکس که خمر بفروشد : دوم آنکس که خمر می نوشد
سیم آن نابکار بی انصاف : که کواهی دهد بقول خلاف
چارم آنکو ز روی ناپاکی : سود زر میخورد ز بی باکی
پنجم آن محتکر که غله نهد : چون کران شود بخلق دهد

سم

ششم آنکس که مادر آزارد : هفتم آنکو نماز نکذارد

اصل هفتم در انچه تعلق بازمنه و امکنه و البسه و اطعمه و اشربه
دارد و شمه از هر یکی ازین مذکورات در پنج وصل مبین خواهد شد
و من الله الاعانة والتوفیق وصل اول در شرف بعضی
ازمنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعرضوا النفحات رحمة الله
تعالی فان لله فی ایام دهرکم نفحات من رحمته یصیب بها من یشاء
من عباده میفرماید که پیش آیید مر نفحات رحمت خدایرا پس بدرستی
که هست خدایرا در ایام روزکار شما نفحهای رحمت که میرساند
بهر بنده که میخواهد درین حدیث تحریضی بلیغ بی غایت و تحریضی بی نهایت
بر غنیمت شمردن اوقات و ضایع ناکردن آنات و دمبدم متعرض
نفحات مرحمت شدن و ساعت بساعت منتظر نظرات عنایت
بودن ای عزیز پیر هرات رحمه الله کوید که هوا اسپم برد وا مست
تا مقبل کدام است کدام رخساره روز پر نورست که میمون نیست

و کدام طره شب دیجور است که همایون نیست سر تا سر روزگار
روزگار است اما آنرا که بخت یار است کار اقبال و ادبار عجب در عجبست
که شب مقبلان و روز روز مدبران شب است شعر عاقلان را جور در معلوم نیست
که شب و روز غافلان سوم است :: از حضرت امام باب بها و شرف
بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها منقول است که گفت الیوم لنا عید
و غدا لنا عید و کل یوم لا نعصی الله فیه فهو لنا عید میفرماید که امروز
مارا عیدست و فردا هم مارا عیدست و هر کدام روز که خار مخالفتی در راه
در راه موافقت ما نخلد و زنگ معصیتی آئینه صافی وقت ما را تیره نگرداند
آنروز مارا جد و سعید و دران روز مارا سعد جدیدست مثنوی

دلا هر روز مارا روز عیدست :: بوصلش بخت و دولت بر مزیدست
همیشه در حضور و در شهودم :: گزین دولت که من دارم نمودم

پس معلوم شد که رخساره روزگار باوراد و اذکار پرنور میگردد
و چهره لیالی و ایام بمعاصی و آثام تیرگی می پذیرد که والله اطارکم معکم

پس اگر کسی وقت را غنیمت شمرد که الفرصة تمر مر السحاب ازین مقدمات
بخاطر چنان می رسد که همه ازمنه شریفست و تمامی اوقات منیف است
نسبت بدو ع هر مه روزه دان و هر شب شب قدر :: اما اکابر دین
خصوصا واضع ارکان شرع مبین علیه صلوات الله والملائکة والناس
اجمعین بعضی اوقات را از شهور و ایام و لیالی و ساعات تخصیص
فرموده اند و شمه از فضایل هر یک از ان بازنموده در هر باب از اینها
نکته تسطیر خواهد یافت انشاء الله تعالی نکته از جمله شهور اشهر
حرم شعبان و رمضان را حرمت تمام است اما اشهر حرم قال الله تعالی
ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات
والارض منها اربعة حرم و از حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که یا رسول الله اربعه حرم کدامست فرمود که ثلاثة سرد و یعنی سه ماه
از ان چهار ماه در بسم یافته است یعنی متوالی و متصلند بیکدیگر و آن ذی القعده
و ذوالحجه و محرم که حرمت اینها در جبلت و واحد فرد و یکی از اینها یگانه است

و آن ماه رجب است و لفظ رجب را از ترجیب گرفته اند و آن در لغت تعظیم است
که اِنَّ رَجَباً شهرٌ عظیمٌ یُضاعَفُ فیهِ الخیراتُ ای عزیز رجب چند نام دارد
اول باکورة الخیرات یعنی نوباوهٔ نیکوییها مراد آن است که در اول این ماه
مردم تهیهٔ عبادت و طاعت می کنند چنانکه بزرگان دین گفته اند
که رجب وقت کشت کردن است شعبان زمان آب دادن است
رمضان وقت درودن است عید اوان محصول برداشتن است و دیگر
گفته اند که رجب حرم مکه را ماند شعبان مسجد الحرام را و رمضان خانهٔ کعبه را
نخست مُحرِم بحرم مکه درآید آنگاه بمسجد الحرام رسد پس نظرش بر حرم محترم
افتد چون بحرم رجب درآمدی از محظورات برحذر باش چرا که حریم
حرمت شعبان دیگر است و آستانهٔ خانهٔ رمضان پدیدار دیگر آنرا رجب
مضر گویند که خدای تعالی ببرکت این ماه قبیلهٔ مضر را بر قبیلهٔ خثعم
ظفر داده است و دیگر این ماه را اصم گویند و اصم در لغت کر است
مراد این بود که چون درین ماه قتال نکردندی لاجرم عرب آواز سلاح نمی شنیدند

پس بسبیل مجاز این ماه را اصم گفته اند ای برادر اگر درین ماه بدهان
روزه نمیداری باری بزبان روزه دار که ماه رجب کر نیست اما گوش
کری بهرزه گویان جهان آورده است پاکان چون با انجمن وی پا در نهند
دست پرهیزکاران بگوش بر نهند تا آواز فحشا بگوش ایشان نرسد
جهان نیز از سخن گزاف و بیهوده انجمن فسق را می ماند رجب پاک بی عیب از
از حضرت غیب بدین انجمن درآمد از رحمت فساد عاصیان گوش معنی
ترا بربست نام کری وی افتاد که رَجَبٌ شهر اللهِ الاَصَمّ و دیگر
و دیگر این ماه را اصب گفته اند و صب در لغت ریختن است و اینجا دو معنی
دارد یکی آنکه درین ماه گناهان روزه داران از ایشان ریخته گردد
که مَن صامَ رَجَباً کانَ کَمَن وَلَدَتهُ اُمُّهُ یعنی که تمام ماه رجب را روزه
دارد همچنان باشد در طریقهٔ بیگناهی که کسی از مادر در وجود آمده
باشد یعنی از گناهان پاک و پاکیزه گردد دوم هر ساعت از سحاب
رحمت قطرات باران عنایت بر روزه داران این ماه ریزانست

که من صام یوماً من رجب استوجب رضوان الله الاکبر فی رجب رتبة
و قدرٌ للذکر والصوم والصلوة فاکثروا فیه کل خیر واغتنموا
فیه الحیات شعر دمید صبح سعادت بین صفای رجب رسید تحفه
جان در که عطای رجب رجب تر العطاخانه لقا خواند
بگوش هوش بباید شنود این ندای رجب ای عزیز رجب ماه خداست و
شعبان ماه حضرت مصطفاست که رجب شهر الله و شعبان شهری
ومن عظّم شهری شعبان حرّم الله جسده علی النار یعنی ماه رجب ماه
خدای تعالی است و ماه شعبان ماه من است و هر که ماه مرا بزرگ
دارد و تعظیم او کند خدای تعالی بدن او را بر آتش دوزخ حرام
گرداند و تعظیم ماه بصیام نهار و قیام لیالی او باشد و روزه
شعبان را خود فضیلتی است که رشحه از شرح آن در حیز عبارت و
و تمکن استعارت نگنجد از آنجمله است این حدیث که من صام یوماً من
شعبان اطفأ صومه غضب الله و تهوّن علیه سکرات الموت

و اهوال القیامة وله عند افطاره ثلث دعوات مستجابات در فضل
این ماه بزرگوار و این ماه را سه نامست اوّل آنکه ماه غفران گویند از آنکه
مومنان را خدای تعالی درین ماه بیامرزد و دیگر ماه جیران گویند یعنی
ایام او همسایگان رمضانند و بعضی جبران خوانند یعنی شکستها درین ماه
درست گردد که فیها یفرق کل امر حکیم در شب نیمه اوست بعد ازین
شرح این آیت گفته خواهد شد سیم ماه شعبان گویند و شعبان در لغت
درخت بسیار شاخ باشد و درین ماه نیز اشجار اعمال ابرار متشعب گردد
و از هر شعبه میوه فیضی اکمل و ثمره لطفی اشمل روی نماید عربیه شعبان شهر رسول الله
فاغتنموا فیه الصیام و قوموا فی لیالیه شعر اگر ز شعبه شعبان کج دوحه
فیض است رسی بمیوه مقصود خویش نیست غریب از آنکه ماه
حبیب است و حق خزانه فیض نثار جان محبان کنند برای حبیب
ای عزیز این ماه ماه حضرت رسالت است و ماه رمضان ماه این امت است
و در وی شبی است که شب فضل و کرامتست از جمله آن انزال کلام باری گشتست

که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن وقال النبی صلی الله علیه وسلم
اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة واغلقت ابواب جهنم وسلسلت
الشیاطین یعنی چون ماه رمضان در آید واین همای آشیان قدس اهل
عالم را در سایهٔ بال خود از تاب آفتاب تابانی حمایت نماید درهای
بهشت بگشایند و درهای دوزخ دربندند و مردهٔ شیاطین را
که جنود ملاعین اند مقید سلاسل ذل و اغلال نکال کردانند تا روزه را
بر صائمان امت خیر البریه فاسد نکنند و در حدیثی دیگر آمده است
که خدای تعالی در ماه رمضان هر شب بوقت افطار ششصد هزار
بندهٔ عاصی را که مستحق جحیم شده باشند آزاد کرداند و دل ایشان را
بمژدهٔ عفو شاد کند اشارت بشارت رمضان همین بس که من صام
رمضان ایمانا واحتسابا غفر له رمضان خوانیست که در مهمانخانهٔ
عنایت گسترده و روزه داران که مهمان عزیز اند صلای دعوت
کرم در داده است رمضان سفرهٔ الطاف خداست همه را بر سر این سفره صلاست

ای عزیز رمضان را از رمضا گرفته اند و آن ریگ تافته باشد از تاب
آفتاب و در وقتی که اسامی شهور را از لغت قدیم بلغت جدید نقل کرده اند
این ماه در وقتی واقع بود که آفتاب بسمت الراس ایشان رسیده بود
و بادیهٔ عرب از تاب آفتاب گرم شده و ریگهای بیابان از شعاع
خورشید تفسان گشته بود پس ماه آن زمان را مناسب زمان نام نهادند
و وجه مناسبت این نام با روزه اظهر من الشمس است چراکه از روزه
بسبب حرارت جوع اجزای وجود را تابی پیدا می شود با آنکه از
حرارت موعظه درین ماه دلها را زیاده تاثیری پیدا میکرد
چنانکه سنگها را از تابش خورشید با آنکه گناه بندگان بواسطهٔ روزه
سوخته میشود چنانکه ریگ از تاب آفتاب اما خلیل بن احمد
که امام ائمهٔ لغتست میگوید که رمضان مشتق از رمض است که آن
بارانیست که در اول پاییز بارد و زمین را از غبار پاک کند
پس این ماه را رمضان برای آن گفته اند که فیض عنایت او نیز نامهای

سیاه گناه کاران از ادناس خطیات پاک کرده اند و غبار هوا و
هوس ایشان را به آب ریاضت فرو می نشاند تا از عین الحیاة حقیقت
که قرآن است بهره مند شدند که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
ای عزیز سبب تخصیص نزول قرآن رمضان آن است که کلمات قرآن
غذای دل و جان است پس چون امساک از طعام دست داد غذای
جسمانی برطرف شد لاجرم قوت ارواح ظهور کرد و قوت قلوب

پدید آمد چنانکه عارف رومی گوید	بر بند دهان از نان کامد شکر روزه
دیدی هنر خوردن بنگر هنر روزه	گر روزه ضرر دارد صد گونه هنر دارد
سودای دگر دارد سودای سر روزه	سلطان همه تدبیرش وان حیله و تدبیرش
بشکست همه تیرش پیش سپر روزه	روزه گر و فرخود بهتر ز تو بر گوید

بر بند در گفتن بگشای در روزه **نکته** از جمله ایام سال پنج روز را
رقم اختصاص کشیده اند و از سایر ایام برگزیده اند و آنها جمعه
و عیدین و عرفه و عاشورا است اما جمعه سید ایام و مخصوص به سید انام است

قال صلی الله علیه و سلم الجمعة حج المساکین و عید المؤمنین خدای تعالی
هر پیغمبری را روزی داده است شنبه را به موسی و یکشنبه را به عیسی
و داود را دوشنبه و سه شنبه را به سلیمان و چهارشنبه را به عزیر و پنجشنبه را
به ابراهیم صلوات الله علیهم اجمعین و جمعه را به محمد علیه الصلوة والسلام
داده است پس همچنانکه پیغمبر ما بهتر انام است روزی که منسوب
بوی است بهتر ایام است قال صلی الله علیه و سلم خیر یوم طلعت
علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه ادخل الجنة و فیه اخرج منها و لا
تقوم الساعة الا فی یوم الجمعة ای عزیز پدر ما را روز آدینه آفریده اند
و هم آدینه بود که به بهشت بردندش و هم آن روز به دنیا فرستادندش
و روز آدینه باشد که قیامت قایم گردد پس ابتدای آدم و آدمیان
روز آدینه بوده و سپری شدن ایشان روز آدینه است و از اینجا
معلوم شود که آدینه جامع مبدا و معاد است و جمعه به حکمت این
جامعیت گویند پس درین روز شرایط تعظیم مرعی باید داشت

تا جامعیت ظاهر و باطن یابند و از جمله آن شروط غسل کردن است
قال النبی صلی الله علیه وسلم من اغتسل یوم الجمعة غفر له و ثواب غسل
آدینه بسیارست و در حدیث آمده است که شهرستانیست در هوا
که هفتاد هزار در دارد و بر هر دری چندین فرزندان آدم و ملائکه
باشند چون روز جمعه بود همه یکجا جمع آیند و گویند که اللهم اغفر
لمن اغتسل فی هذا الیوم و نقلست که حضرت امیر کرم الله وجهه
گاهی که خواستی که کسی را بگناهی ملامت کند و توبیخ فرماید گفتی که تو عاصی تری
از آنکه غسل جمعه ترک کند و این غسل هم بصورت باید که تنظیف و تطهیر
بدن است و هم بمعنی که خلق دل از ماسوای یزدان است **بیت**
اگر بآب ریاضت برآوری غسلی :: همه کدورت دلرا صفا توانی کرد
و دیگر بمسجد جامع رفتن است و نماز جمعه گذاردن است قال النبی
صلی الله علیه وسلم المشی الی الجمعة بکل خطوة عبادة عشرین سنة و باید
زودتر از همه کس بجامع حاضر شوند و بنماز جمعه شتابند که

حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة
فاسعوا الی ذکر الله و ترک نماز جمعه دلرا سیاه گرداند قال النبی
صلی الله علیه وسلم من ترک اربع جمع فقد نبذ الاسلام وراء
ظهره یعنی هر که چهار جمعه ترک کند بی عذر شرعی پس بدرستی که اسلام
بر پس پشت خود انداخته باشد و در جوامع الحکم حدیثی می آورد که هر که
دو جمعه ترک کند ثلثان دل او سیاه گردد پس اگر توبه کند و بنماز
جمعه حاضر گردد دلش روشن گردد و اگر آن جمعه دیگر را نیز ترک کند
تمام دلش سیاه شود نعوذ بالله من ذلک **اما عیدین** دران
حدیثی از یکی از اصحاب رسول وارد است انه قال قدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم المدینة و کان لهم یومان یلعبون فیهما فقال ما هذان الیومان
قالوا کنا نلعب فیهما فی الجاهلیة فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الله قد ابدلکم خیرا منهما یوم الفطر و یوم الاضحی
یعنی چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هجرت نمود و از مکه

شود م

بمدینه رحلت فرمود ایشان در سالی دو روز داشتند که در ان
روزها بازی کردندی و بلهو و طرب مشغول شدندی یکی روز نیروز
و دیگر روز مهرجان حضرت ایشانرا گفت این چه روز است که بلهو و لعب
مشغولید گفتند که ما از قدیم بقانون جاهلیت درین دو روز بلهو و لعب
درین دو روز اشتغال می نمودیم و بعیش و طرب کردن عادت داریم
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که دیگر بار چنین مکنید که خدای
تعالی مبدل گردانید این دو روز را بدو روز دیگر که شما را آن
بهترست و آن دو روز یکی روز عید فطر و دیگر عید اضحی است بفرح
طاعت گذرانید و بسرور عبادت بسر برید تا در عید اضحی منشور قبول
حج بدست آرید و در عید فطر براة ثواب روزه از دیوان کرم
بستانید و چون غافلان اعیاد خود را ببازیچه مگذرانید که الذین
اتخذوا دینهم لهوا و لعبا ای عیدهم شما بجد و اجتهاد گذرانیده
باشید ای عزیز روز عید فطر را یوم العطا خوانند و یوم الجوایز

گوید که درین روز صایمان رمضان بجزای خود رسیده و
منشور قبول از حضرت غفور یابند قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا کان
یوم الفطر و خرج الناس الی الجبانة یطلع الله علیهم فیقول عبادی
لی صمتم و بی افطرتم و لی صلیتم فقوموا مغفورا لکم ما تقدم من ذنوبکم
و ما تأخر یعنی چون روز عید فطر باشد و مردمان بصحرا بیرون
آیند یعنی بمصلی عید حاضر شوند و نماز عید بگذارند حق تعالی بنظر رحمت
بدیشان بنگرد و گوید که ای بندگان من بفرمان من روزه داشتید
و بفرمان من افطار کردید و برای من نماز گذاردید و بنماز عید حاضر شدید
پس خیزید و بکارهای خود روید که آمرزیده شده گناهان شما آنچه
گذشته است و آنچه آینده پس مؤمنان باز گردند گناهان مغفور و طاعات
مقبول گشته و مؤید این حدیث حدیث دیگرست که قال صلی الله علیه
و سلم الا و ان الله لیس تارک صبیحة یوم الفطر احدا من المسلمین الا
و قد غفر له و درین روز زکاة فطر باید داد و مستحب آن است که

پیش از نماز عید ادا کند قال الله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم
ربه فصلی و قبول روزه بر اداء این صدقه قال صلی الله علیه وسلم
ان صوم رمضان لمعلق بین السماء و الارض الی ان یودی صدقة الفطر
فاذا ادیت جعل الله له جناحین اخضرین فطیر بهما الی السماء السابعة
ثم یامر الله تعالی فیجعل فی قندیل من قنادیل العرش میفرماید که بدرستی
روزه رمضان آویخته است میان آسمان و زمین تا وقتی که صدقه
فطر ادا کرده شود پس چون ادا کرده شود خدای تعالی مر آن روزه را
دو بال سبز کرامت کند پس بدان بالها همچون مرغی آن روزه
بپرد تا باسمان هفتمین پس خدای تعالی بفرماید تا آن روزه را
در قندیلی بنهند از قنادیل عرش تا چون روز قیامت شود
صاحبش را ثواب و جزای آن بدهد و او را شفاعت کند و ثواب
صدقه فطر چندان است که حضرت امیر فرموده است که از همه طاعات
من یک صدقه فطر که داده ام قبول شده باشد ثواب آن مرا

موقوفست

و خاندان مرا کفایتست پس ازین قیاس کن که صدقه فطر چون باشد
ای عزیز عید در لغت شادی باشد و مراد از عید مومنان شادی ایشانست
بمواعید الطاف خدای تعالی که در حق ایشان فرموده است بسبب روزه
و صدقه فطر و غیر اینها از حسنات ایشان و شادی غافلان که همچون
بهایم اند بسبب خلاصی از قید روزه رمضان و خوردن و آشامیدن باشد
و فی الواقع شادی کسی را مسلم است که بدولت قبول اعمال و بسعادت
خشنودی پروردگار مسعود شده باشد و اگر از مقربان درگاه است
بسعادت وصال و دولت جمال دوست رسیده باشد چنانکه گفته اند
الیوم عید لکل طائفة ۞ والعید للعاشقین وجه حبیبهم ۞
یکی باشد بسالی عید روزه ۞ مرا از روی او هر روز عید است
عید شد هر کس ز یاری عیدیی دارد هوس ۞ عید ما و عیدی ما دیدن روی تو بس
ای عزیز عید اضحی را چند فضیلت است اول آنکه حق تعالی بوی
قسم یاد می کند که والفجر و لیال عشر بعضی از مفسران این فجر را بروز عید

اضحی تفسیر کرده‌اند دوم آنکه ایام معلومات بود و تمام میشود و ایام
معدودات از وی آغاز کرده شود پس وی هم از ایام معلومات
باشد و هم از ایام معدودات سیم آنکه درین روز خدای تعالی
با موسی علیه السلام سخن گفت و وی بی واسطه سخن حق تعالی شنید
و درین روز قربانی باید کرد بعد از ادای نماز عید قال الله تعالی
فصل لربک وانحر و قربان از جمله واجبات اسلام است و ثواب
بسیار بروی مترتب باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم عظموا ضحایاکم
فانها علی الصراط مطایاکم یعنی بزرگ دارید قربانهای خود را که آن
قربانها سبب گذشتن شماست بر پل صراط باسانی و هر که تواند که قربان
کند و نکند بزه‌مند باشد و قربانی گناهان را محو کند و بلاها را دفع
کرداند قال النبی صلی الله علیه وسلم الضحایا تمحو الخطایا وتدفع البلایا
وضحیا فدای مسلمان است از آتش دوزخ چنانکه کبش اسمعیل
علیه السلام فدای او شد از ذبح ای عزیز قربانی عوام مسلمانان

اشتری باشد یا گاوی یا گوسفندی اما قربانی خواص آن باشد
که خود را قربان فرمان سازد یعنی نفس خود را بکشد بترک شهوات
و آرزوهای او که این کشتن را باصطلاح درویشان فنا فی اوامر الله
گویند **حکایت** عبدالله بن مبارک گوید که روزی بر منا ایستاده
بودم جوانی دیدم پلاسی پوشیده با رخساره زرد و دلی پر درد
و هر دم نفسی سرد بر می‌کشید و لبی می‌جنبانید دانستم که خالی از حالی
نیست فرا پیش او رفتم و گفتم که ای جوان هر یک ازین مردمان بقربان
کردن مشغول‌اند تو در چه کاری جواب من باز نداد و بر سر سنگی رفت
و بایستاد و گفت الهی ان موالی الحجاج یتقربون الیک بذبح القرابین
وانا فقیر لا استطیع الا نفسی الحقیر فها انا متقرب الیک بذبحها این
بگفت و انگشت بر حلق خود نهاد و بیفتاد من بسوی او دویدم تا بوی
رسیدم او بجانان رسید فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر **شعر**
زهی عیدی که جان کو چنان قربان باشد هر دم ؛ مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت گردم

و بزرگی خوش گفته که **بیت** قربان شدن تیغ جفای تو عید ماست:
جان می دهیم بهر جبین عید عمر ما خست **اما روز عرفه** این روز را خدای تعالی
در قرآن کریم خود در سه جا یاد کرده است یکی آنجا که میگوید که وَشَاهِدٍ
وَمَشْهُودٍ مراد از شاهد روز عرفه است و از مشهود حج است دیگر
یکی از اقوال و دیگر انجا که میگوید که وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ بتفسیر خواجه علیه السلام
مراد از وتر روز عرفه است و از شفع روز نحر و دیگر انجا که میگوید
که اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ و بدین آیت او را
دو نام ثابت میشود روز اکمال دین و روز اتمام نعمت
و هر که حرمت این روز بجای آرد دینش کامل باید و تمامی نعمت اسلام
بدو رسد و حرمت او بروزه داشتن است قال صلی الله علیه و سلم
صَوْمُ عَرَفَةَ كَفَّارَةُ سَنَتَيْنِ سَنَةٍ مَاضِيَةٍ وَسَنَةٍ مُسْتَقْبَلَةٍ یعنی روزه
روز عرفه کفاره گناه دو ساله است یکی سال گذشته و یکی
سال آینده چه روز بزرگست که روزه او کفاره گناه کرده و

ناکرده است و طاعت ناکرده را بحساب کرده میسازد کما قال
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ صَامَ يَوْمَ عَرَفَةَ فَكَاَنَّمَا صَامَ اِثْنَيْ عَشَرَ اَلْفَ سَنَةٍ
ای عزیز علما را اختلافست که روز آدینه بزرگست یا روز عرفه بعضی
گویند بحکم این حدیث که خَيْرُ يَوْمٍ طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ يَوْمُ الْجُمُعَةِ روز جمعه
بزرگتر است و جمعی گویند که روز عرفه بزرگترست زیرا که در هر هفته
یکبار روز آدینه بیاید و در سالی یکبار روز عرفه یافته شود
و هیچ روز چندان حاجت بندگان روا نگردد که بروز عرفه چنانکه
روایت کند جابر انصاری رضی الله عنه از حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام که فرمودند که هیچکس نماند روز عرفه الا اگر رحمت بدو رسد
مگر کسی که ننگ دارد و تمردی کند از گفتار لا اله الا الله محمد رسول الله
اما روز عاشورا روزه او را نیز ثواب بسیارست قال النبی
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ صَامَ عَاشُوْرَاءَ كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ ثَوَابَ اَلْفِ اَلْفِ
شَهِيْدٍ ای عزیز در روز عاشورا بود که کشتی نوح علیه السلام

بر کوه جودی قرار گرفت و هم درین روز بود که کشتی مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی بطوفان بلا در دشت کربلا غرقه شد
و تا روز قیامت در مصیبت عترت بر جان چمرده این امت ماندست
چنانکه درین باب امام مذهب شافعی رضی الله عنه گوید **شعر**

تأوب همّي والفؤاد کئیب : وارق نومی والرقاد غریب
فمن یبلغ عنی الحسین رسالة : وان کرهت انفس وقلوب
قتیل بلا جرم کان ثیابه : صبیغ بماء الارجوان خضیب
تزلزلت الدنیا لآل محمد : وکادت الجبال الصم تذوب
وغارت نجوم واقشعرت کواکب : وهتک استار وشق جیوب
شفعای یوم حشری وموقفی : وبغضهم للشافعی ذنوب
فان کان ذنبی حب آل محمد : فذلک ذنب لست منه اتوب

ای عزیز مراسم تعزیت آل محمد بجای باید آورد و از گریه و زاری
و حزن و ملال و تصدق و دعا و زیارت امام حسین و آنچه اداب

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم

حسنه این روز نیست غافل نباید بود و بعضی از علما گفته اند که درین روز
سی چیز است که بجای باید آورد و امام برهان الدین ساوجی آنرا نظم
آورده و آن اینست که **نظم** تصدق و وسع والتلون وابک :
واکتحل : وصل وصم واکثر وطب وادع واغتسل : وسلم واطعم
واسق واکس وزر وعد : وصل علی من بات واهد من یضل : واعتق
واصلح بین قوم تشاجروا : وصافح وارض الخصم ثم اصف وصل :
ورأس الیتیم امسح واستغفرن : فهاخصالا لعاشورا ان یک تمتثل
نکته شبها بطلعت قیام نمودن کار عارفان و عاشقان است
که خاصان درگاه اند قال الله تعالی یا ایها المزمل قم اللیل وقال تعالی
ومن اللیل فتهجد به نافلة لک وقال النبی صلی الله علیه وسلم صلاة اللیل
سراج لصاحبها فی القبر یعنی نماز شب چراغ روشن است مر صاحب
او را در تاریکی گور ای عزیز اگرچه همه شب وقت خلوت عاشقان نیست
بمعشوق حقیقی و هنگام دولت مشتاقان است شب برده روند کان

ظلمه ٢

راه است روز بازار عاشقان سحرگاه است شعر اللیل للعاشقین ستر
یا لیت اوقاتها تدوم رباعی شب گرچه بلای این دل زار من است
سوزنده این تن فگار من است : اما چو شب خیال و یار من است
من بی من شب که روز بازار من است : اما بعضی از شبها فضیلت و
اختصاص یافته اند و از جمله لیالی متبرکه یکی شب قدر است و دیگر
شب براة اما شب براة را خدای تعالی در قران مجید خود مبارک خوانده است
که انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین و حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام میفرماید که من احیی لیلة النصف من شعبان لم یمت قلبه ابدا
هر که نیمه شب شعبان از البطالت و عبادت زنده دارد هرگز دل او بجهل و غفلت
نمیرد و در ان شبها گناه ماهی محو کنند و بقیامی انعامی فرستند
و بسجودی از جودی به بلن رسانند خوشا حال بندگانی که در ان شب
از حضرت ربانی حاصل کنند ای عزیز این شب را شب براة
خوانند از برای انکه بندگان را درین شب از آتش دوزخ آزاد می کنند

وبراة

و براة نجات ایشان نوشته میشود و هرچه در همه آن سال واقع
خواهد بود از افعال و اعمال و اعمار و آجار و ادبار و اقبال و ارزاق
و اخلاق و احوال و ریاح و امطار و اوراق اثمار همه درین شب
نسخه می کنند از لوح المحفوظ و بموکلان حضرت ربوبیت می سپارند
که بزرگان آن موکلان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل اند
علیهم السلام قال الله تعالی فیها یفرق کل امر حکیم پس جهد کن که درین
شبها از غافلان یکباره نباشی و این شب را با آشنایان دوست بروز
آوری و از مهمات دنیا و علایق عالم فنا بگذری و خود را بحضرت
کردگار بسپاری تا نامت در جریده آشنایان نویسند نظم

شب چنین و در آسمان رحمت باز : ز خویشتن نفسی ای پسر تهی پرداز
چه روزها که بشب رفت در هوا و هوس : بشبی بروز کن آخر بدرد و سوز و گداز
سر نیاز فرو دار و روی عجز بنه : بر آستان خداوندگار بنده نواز

اما شب قدر قال الله تعالی لیلة القدر خیر من الف شهر و قال النبی

صلی الله علیه وسلم تحروا لیلة القدر فی الوتر من العشر الاواخر من رمضان
یعنی جهد کنید و بجویید شب قدر را در شبهای طاق از ده آخر ماه رمضان
و دریافتن و را غنیمت شمارید که برکت انزال قرآن درین شب است
کما قال انا انزلناه فی لیلة القدر و نزول جمع مقربان درین شب است که تنزل
الملائکة والروح فیها و ایضا سلام و سلام بمومنان هم درین شب است
که سلام هی حتی مطلع الفجر و چون شب قدر را دریابید از خدای
تعالی عفو طلبید چنانکه در حدیث می آید که یکی از رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید که یا رسول الله اگر شب قدر را دریابم از خدای
تعالی چه خواهم و دران شب چه گویم فرمود که بگو که اللهم انک
عفو تحب العفو فاعف عنی یا کریم و در بعضی روایات در تتمه
این حدیث آورده اند که وسل العافیة یعنی چون عفو خواستی
عافیت نیز بطلب گفتند یا رسول الله عافیت چیست گفت
هفت چیزست چهار دنیوی و آن قوتست و صحت و ستر عورت

و توفیق طاعت و سه بعقبی تعلق است و آن مغفرتست و نجاة از دوزخ
و وصول بهشت پس شب قدر را باید جست و این چیزها را که یاد
کردیم از خدای تعالی باید طلبید و اگر شب قدر را ندانی که کدام ست
در هر شب از رمضان خصوصا در عشره آخر این دعای مذکور را خواندن
باشد که بشرف اجابت رسد ای عزیز شب قدر را بجهت آن در شبها
پنهان کرده اند که تا همه لیالی را بطاعت گذرانی باشد که آن شب را
دریابی توجه دانی که در خزانهٔ دولت کی گشایند و چهرهٔ زیبای
سعادت کی بتو نمایند شاید که دران شب که غافل باشی صبح سعادت
درو طالع باشد **حکایة منظومه** عارفی در ژنده اندر نهفت

تا چهل سال شبها نخفت ٭ گرچه هم غره و هم بدر داشت
آرزوی نور شب قدر داشت ٭ یکشب از آنجا که کم روزی بود
نرگس مستش سوی بالین غنود ٭ پهلوی سنگین بزمین نرم کرد
دیده بخفتن قدری گرم کرد ٭ تا رخ از خواب ستمکاره شست

آمد و بود و شد آن وقت چه حیف	گاه سحرها که تفی آواز داد
کار چه شد اکنون نتوان باز داد	آن همه بیداری چل ساله اش
چشم تو بفروخت بیک خواب خویش	خواب دمی بهره جو نسیان دهد

خواب همه عمر چه حرمان دهد **نکته** از ساعات متبرکه یکی
وقت سحر است که در آن ساعت دعای بنده کان با عز اجابت
میرسد و خدای تعالی سحرخیز را دوست میدارد و ایشانرا
در کلام قدیم خود می ستاید که والمستغفرین بالاسحار و قال النبی
صلی الله علیه و سلم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه ای عزیز صبح صادق همنفس عاشقان بیدار
و فریاد رس بیماران غمخوار است و محراب نگین عارفان است
و شراب تسکین عابدان است و وقت ناله عاصیان است و زمان افغان
تائبان است **شعر** سحر بنال که ذوقیست در فغان سحر : زهی سرود
زهی شوق عاشقان سحر : زخار ظلمت شب گذرنیسی ای درویش

گل مراد چینی ز بوستان سحر : بیا بدیده دل در نگر که لطف حبیب
مدام جلوه کند خاصه در زمان سحر : ای بنده در وقتی که باز سپید بال
صبح پرواز کند و بر لب جویبار شب عنبرین شمامه کافور سحر بدم نفسی
بصدق بر آر و از روی اخلاص بنال و بر آر اگر دمی داری قدمی
بر دار و اگر ندامتی داری اشکی ببار **شعر** چشم صاحب دولتان بیدار باید صبحدم
عاشقانرا نالهای زار باید صبحدم : فمن کان ذا یرعی النجوم لیالیا
و من نام عنا نام عنه وصالنا : بدانکه حضرت عزت هر ساعتی را
از شب وظیفه طاعت جماعتی ساخته است اول شب وقت عبادت
پریان است که صفها بر کشند و بخدمت بایستند ساعت دوم وقت
ذکر جانوران آبی است سیم از آن مخلوقات زیر زمین است ساعت
چهارم وقت نماز ضاربان است پنجم وقت نماز فرشتگان است ششم
وقت تسبیح رعد و برق است هفتم وقت آرام خلق و تفکر سالکان
راه است هشتم وقت آرایش بهشت و تسبیح اهل آن مکان است

نهم وقت نیاز کرام الکاتبین است دهم آن ساعتست که درهای آسمانها بگشایند و مقربان بصدای تسبیح و تهلیل غلغله در گنبد افلاک افکنند و درین ساعت هر که حاجتی خواهد روا گردد یازدهم وقت نثار برکات بر زمین که بدان بدایع حکمت و ودایع رحمت در جوهر زمین تعبیه کنند دوازدهم آن ساعتست که نسیم سحر از مطلع خویش آتش وار نفس زند که والصبح اذا تنفس و باد سحرگاهی بدان لطافت از روضه جنات عدن بدل دردمندان وزیدن گیرد آن ساعت وقت نیاز درویشان و زاری بیچوشیان است ای عزیز دم صبح دمیست که شیخ فریدالدین عطار قدس سره در بیان این دم حکایتی فرموده است و آن این است که

مثنوی

چنین گفتند استادان فیروز ... که آهوییست کاندر چل شبانروز

درمنه نخورد و خاشاک و خاری ... گل خوشبوی جوید یکدو باری

چو دارد این چله در پاکی اکاه ... سر خود سوی صبح آرد سحرگاه

دمی کان آید اندر صبحگاهی ... سوی خود درکشد آن دم بگاهی

از آن دم مشک از ناف آید پدیدار ... وز آن دم گردد ش خلقی خریدار

چو خونی مشک گردد از دم پاک ... بود ممکن که روحانی شود خاک

بلی چون بوی حق در جان در آید ... تن خاکی برنگ جان بر آید

اگر تو کیمیا سازی چنین ساز ... ولی این کیمیا در راه دین باز

اگر تو مشک خواهی اندرین راه ... مباش از آهویی کم در سحرگاه

نکته از ساعات متبرکه ساعتیست مخفی در شبانروز جمعه که هر که در آن ساعت خدای را بخواند هرچه طلبد بدو رساند و در خفای این ساعت نیز همان نکته است که در خفای شب قدر گفته شد یعنی غرض آن است که تمام ساعات شب و روز جمعه بطاعت گذرانند باشد که بدان ساعت شریف برسند و بعضی علما برانند که بین الخطبتین است و گفته اند که میان خطبه و نماز جمعه است و گفته اند که وقت فارغ شدن است از نماز جمعه ای عزیز هر ساعت که آیینه دولت بانعکاس انوار اذکار الهی مجلی باشد و چهره احوال

بصفای آثار تجلیات لامعات اسما و صفات محلی گردد آن ساعت
متبرکه تو باشد و فی الحقیقه آن ساعت را از حساب عمر تو توان داشت
چنانکه هم حضرت شیخ عطار قدس سره فرماید **شعر** تراعمر حقیقی از زمان است

که جانبت در حضور دوستان سست	مگر پرسید درویشی ز مجنون
که چندست ای پسر سن تو اکنون	جوابش داد آن شوریده احوال
که سن من هزارست و چهل سال	پس او گفتش چه می گویی تو غافل
مگر دیوانه گشتی و جاهل	پس او گفتا بسی سر وقت بود
که لیلی یکنفس رویم نمود	چهل عمر منست و آن زیانست

ولیکن آن هزاران یک زمان است **وصل دوم** در فضیلت بعضی
امکنه قال النبی صلی الله علیه وسلم یقول الله عز و جل ان بیوتی فی الارض
المساجد و ان زواری فیها عمارها یعنی بدرستی که خانهای
من در زمین مسجدهاست و بدرستی که زایران من در آن خانهای
من عمارت کنندگان آن مسجدهاست بطاعات و عبادات

دران که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و مراد از
عمارت کردن مسجد تنها نگذاشتن است ای عزیز بدانکه شرف
مکان بحرمت مکین باشد پس هر مکانی که یکی از انبیا یا اولیا ساکن شده
باشند یا بنای آن موضع نهاده یا عمارت آن فرموده از اثر برکت
آن شرفی تمام حاصل شده باشد چنانکه در لطایف امام قشیری
دارد است که کوه طور برکت قدم کلیم شرف قسم الهی یافت
که والطور و کتاب مسطور اقسم الله تعالی بالطور الذی کلم علیه
موسی بانه محل قدم الاحباب وقت سماع الخطاب چه موضعی که از قدم
صاحب کمال اثر شرف یافت دلالت بر حال آن کامل دارد **شعر**
ان آثارنا تدل علینا ‌: فانظروا بعدنا علی الآثار
در موضعی که جانان روزی نشسته باشد ‌: با ذرهای خاکش داریم
مرحبایی و آن دو بیت مجنون که سلسله جنون ذو فنون را در حرکت
می آورد درین محل بس مناسب می نماید که **شعر**

اَمُرُّ علی جُدُرِ دیارِ لیلی ٭ اُقَبِّلُ ذا الجِدارَ و ذا الجِدار
و ما حُبُّ الدِّیارِ شَغَفْنَ قلبی ٭ و لکن حُبُّ مَن سَکَنَ الدِّیار
هر دم چو نتوانم که آن رخسار زیبا بنگرم ٭ جایی که روزی دیدمش
انجا روم جان بنگرم ٭ و از آنکه علی الاجمال مساجد را شرفی
هست که غیر آن را نیست قال الله تعالی فی بُیُوتٍ اَذِنَ اللهُ اَنْ تُرْفَعَ
وَ یُذْکَرَ فیها اسْمُهُ و قال النبی صلی الله علیه و سلم احبُّ البلاد
الی الله مساجدُها و ابغضُ البلاد الی الله اسواقُها و قبل
ازین در ذکر مساجد کلمهٔ چند گذشت بواسطهٔ اطناب دیگر متعرض
شرح شرف آن نمی‌شویم اما بعضی مساجد را تفضیل هست بر بعضی
دیگر از ایشان کنیم و شریفترین آنها سه مسجد است که از همه مساجد
فاضلتر است و حضرت علیه السلام ایمایی به آنها میفرماید که لا
تُشَدُّ الرِّحالُ اِلّا اِلی ثلاثةِ مساجدَ مسجدِ الحرامِ و مسجدِ الاقصی و مسجدی
هذا یعنی بسته نشود بارها بهر زیارت مسجدها روی زمین الا به سه مسجد

و بستن

و بستن بار کنایت است از سفر کردن یعنی بجهت زیارت هیچ مسجدی نشاید
سفر کردن الا این سه مسجد را که یکی از آنها مسجد حرام است که کعبة الله
در وسط آن است دوم مسجد اقصی یعنی بیت المقدس که معبد انبیا
و پاکان است سیم مسجد من که در مدینه مهبط وحی و محل اظهار فیوض و
قرآن است و دیگر فرمود که صلوةٌ فی مسجدی هذا خیرٌ من الف صلوة
فیما سواه و در کتاب مجمع اللطایف می‌آورد باسناد خود که حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود که یک رکعت نماز در مسجد من فاضلتر است
از هزار رکعت نماز که در خارج مسجد گذارند و یک نماز که در مسجد من باشد
فاضلتر است از هزار رکعت نماز که در مسجدی غیر این باشد از مساجد
اما ظاهر است که مراد از غیر مسجد ما نیست که غیر مسجد الحرام است و مقرر است
که آن مسجد را این شرف به برکت وجود مبارک سید عالم است صلی الله
علیه و سلم و در بیت المقدس نیز نماز گذاردن فضیلت تمام دارد و هم در آن
کتاب آورده است که رکعةُ صلاةٍ فی بیت المقدس خیرٌ من الف رکعة

فی ما سواه وصلاة فی مسجد الحرام خیر من الف صلاة فی بیت المقدس پس چراکه
مسجد حرام در مکه است و مکه حرم خداست و بلد امین است قال الله تعالی
وهذا البلد الامین و مکه دوستترین همه مواضع بود نزدیک پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم چنانکه فرمود ما اطیبک من البلاد واحبک الی
ولولا ان قومی اخرجونی منک ما سکنت غیرک و همچنانکه مکه حرم خداست
مدینه حرم رسول خداست چنانکه فرمود که ان ابراهیم حرم مکه وانی
حرمت المدینة حراما و دیگر فرمود که مدینه همچون کوره زرگران است
که خبیث را نقی کند و طیب را خالص سازد و دیگر فرمود که من استطاع
ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها جایی که روضه مقدس
اشفع الشافعین باشد مر اینه انجام مردن که بجای دیگر زنده بودن شعر
سلام علی الترب الذی ضم جسمه : فیا خیر مشهود و یا نعم مشهد
نکته یکی دیگر از امکنه محترمه خانه خداست و در شرف آن خانه خود
احادیث بسیار آمده است که بعضی از آن در باب حج مذکور شد تکرار احتیاج

ندارد دربن حدیث اینجا اختصار کنیم که ان الله تعالی وعد لهذا البیت
ان یحجه کل سنة ستمائة الف فان نقصوا من الناس اکملهم بالملائکة وان الکعبة
لتحشر کالعروس المزفوفة وکل من حجها متعلق باستارها حتی تدخل الجنة فیدخلون
معها یعنی پادشاه عالم وعده داده است مر خانه کعبه را که هر سال
ششصد هزار بنده برگزیده خود را بزیارت وی آرد اگر ازین عده
چیزی کم آید از بنی آدم خداوند تعالی آنرا از فرشتگان تمام کرداند تا بهمان
ششصد هزار بکمال رسد و وعده راست گرداند از آنکه همچنان شمع را
کمتر از پروانه نباید شعر ازدحم الناس علی بابه : فمشرب العذب کثیر الزحام
و فردا کعبه را بیارایند و بیارند بمحشر پس هر که او را در دنیا زیارت
کرده باشد دست در استار زیبای او زده باشد و گرد او درآمده
پس از آن کعبه ببهشت در رود و آنکسان را با خود در بهشت
برد ای عزیز خدای تعالی کعبه را به نام یاد کرده است اول کعبه
و عرب خانه مربع را کعبه گویند و گفته اند که آن خانه را از جهت ارتفاع او کعبه

گفته‌اند چنانکه کعب را نیز بسبب ارتفاع او از جانبین پای کعب خوانند
دوم بیت الحرام یعنی آن خانه ایست که در و حرام است هر کاری که
ناشایست و نابایست باشد خصوصا سفک دما سیم قیام ناس یعنی
سبب قوام امور ایشان خواه دینی و خواه دنیاوی و این هر سه نام درین
آیت مذکورست که جَعَلَ اللهُ الکعبةَ البیتَ الحرامَ قیاماً للناس چهارم
بیت العتیق اینجا بمعنی آزاد شده است یعنی این خانه آزاد شده است
از تصرف مشرکان و از آفات جباران و گفته‌اند که مراد از عتیق بزرگی
و شرف اوست چنانکه اسب گوهری را گویند که فرس عتیق قال الله تعالی
ثُمَّ مَحِلُّهَا اِلَی البیتِ العتیق پنجم مصلّی یعنی جای نماز گزاردن قال تعالی
وَاتَّخِذُوا مِن مقامِ ابراهیمَ مُصَلّی ششم مثابه یعنی جای بازگشت خلق
و ملجاء ایشان هفتم امن یعنی مامن مردمان که چون بانجا رسند ایمن شوند
از قتل قال تعالی وَاِذ جَعَلنَا البیتَ مثابةً للناسِ وَامناً هشتم شعایر یعنی
نشانها و گفته‌اند که مناسک یعنی محل مناسک قال تعالی وَمَن یُعَظِّم

شعا

شعایر الله فانها من تقوی القلوب نهم مبارک یعنی خجسته دهم هدی یعنی
سبب یافتن راه راست قال تعالی اِنَّ اَوَّلَ بیتٍ وُضِعَ للناسِ لَلَّذی
بِبَکَّةَ مُبارَکاً وَهُدًی لِلعالَمین ای درویش این خانه از سنگست اما مغناطیس
دلهاست مشتی سنگ بهزار فرسنگ بر هم نهاده و چندین فرسخ دو حرامی
در راه نشسته از یکطرف دریای بی غایت و از یک جانب
بیابانی بی نهایت و آتش عشق مشتاقان و شعلهٔ شوق عاشقان هر روز
زیاده تر نظم زُر مَن هویتَ و ان شطت بک الدار وحال

من دونها حجبٌ و استار — و لا یمنعک بُعدٌ عن زیارته
اِنّ المحبَّ لمن یهواه زوّار — میان کعبه و ما گرچه صد بیابانست
دریچهٔ ز حرم در سراچهٔ جانست — ز بوستان حرم گل کسی تواند چید
که خار بادیه اش در نظر چو ریحانست — ببال همت اگر می پری ز خار مترس
که هر که طیر کند ایمن از مغیلانست — ای عزیز ابراهیم خلیل در ظاهر

کعبه بنا کرد و جبار جلیل در باطن کعبه ساخت کعبهٔ خلیل از احجارست

و کعبهٔ جلیل اسرار است آن کعبه مطاف خلایق است این کعبه
محل الطاف خالق است آن کعبه قبلهٔ نماز و دعاست این کعبه
منظور نظر خداست آنجا مسجد حرام است اینجا مشهد کرام است
آنجا عرفات است اینجا تحیات است آنجا چشمهٔ زمزم اینجا قدح فیض دمادم
آنجا رکن یمانی است اینجا کنز معانی است آنجا حجر الاسود است
اینجا نظر احد است آنجا سیر عالم صورت حرم و سیر حرم مکه و سیر
و خانهٔ کعبه اینجا سیر عالم حقیقت قرآن است و سر قرآن کلمهٔ شهادت
و سر نام الله است بادیهٔ لا را بباید برید و بیابان الا را بپایان باید برد
تا بکعبهٔ الله برسی **شعر** لا و الا را قلم درکش تمام تا همه الله ماند والسلام

فصل سیم در بیان لبسه و آنچه متعلق بدان است قال النبی
صلی الله علیه وسلم البسوا الثیاب البیض فانها اطیب و اطهر یعنی
بپوشید جامهای سفید که بدرستی که آن پاکتر و پاکیزه تر است
بدان که آدمی را درین عالم از پوششی که دفع حرارت و برودت کند

گزیر نیست قال الله تعالی و جعل لکم سرابیل تقیکم الحر مفسران گفته اند که
والبرد محذوف است بقرینهٔ الحر و جای دیگر بفرستادن لباس منت نهاد
بر آدمیان که یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم پس باید که آدمی
لباس بجهت ستر عورت و دفع حرارت و برودت پوشد نه از
از روی تکبر و تفخر و تشهر قال النبی صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب
شهرة فی الدنیا البسه الله ثوب ذلة یوم القیمة و هر که غنا دارد و تواند
که جامهای نفیس فاخر پوشد اما بقصد تواضع و تشبه بفقرا نپوشد
خدای تعالی فردای قیامت او را خلعت کرامت پوشاند قال صلی الله
علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال و هو یقدر علیه کساه الله
حلة الکرامة یوم القیمة ای عزیز مراد از حلهٔ کرامت نزد طالبان حق
تجلی جمال است چرا که پیش اهل تصوف برقعی قناعت کردن و بخرقه
خرسند بودن و از جامهای قیمتی گذشتن و بلباس بی قیمت ملتبس
شدن موت احمر است و چون سالک بدین صفت متحقق گردد زنده شود

با آثار تجلی جمال ذاتی واین حجابات را در عقب موتی نباشد واینجا
نکته المؤمن یحیٰ فی الدارین شناخته گردد و رمز المؤمنون لا
یموتون بفهم رسد و عارف رومی گوید که مثنوی
بیم آنشاه که از تخت بتابوت رود : خالدین ابدا شد رقم منشورم
نکته بعضی از علما برانند که جامه خوب در پوشیدن گر نه بر سبیل
مفاخرت و شهرت باشد بلکه از برای اظهار نعمت حضرت واهب العطایا
باشد جایزست قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری
اثر نعمته علی عبده وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مردانرا
از پوشیدن حریر نهی کرده است تحریمی قال صلی الله علیه وسلم
من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة وازختم بخاتم زرین منع
کرده اما خاتم فضه در انگشت خنصر از دست راست می کرده اند
وبروایتی دیگر در دست چپ می کرده اند ونقش خاتم ایشان محمد
رسول الله بوده است ای عزیز لباس صورت پیراهن است

وقبا ومانند اینها ولباس معنی ورع است وتقوی قال الله تعالی
ولباس التقوی ذلک خیر ودر حدیث آمده است که الایمان عریان
ولباسه التقوی پس اگر این لباس بپوشی فردای قیامت در پرده مغفره
باشی واگر نعوذ بالله ازین لباس برهنه مانی در عرصه محشر رسوا گردی
وفضیحت شوی شعر گر برهنه بره برون آیی : زود در تهمت جنون آیی
جامه ظاهری که نیست ببر : تو فضیحت شوی میان بشر : فکر آن کن
که بی لباس ورع : چه کنی در مقام هول وفزع : خویش را در لباس تقوی دار
تا شوی در دو کون برخوردار وصل چهارم در بیان اطعمه قال الله
تعالی وکلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا واشکروا نعمة الله وقال النبی
صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر کالصائم الصابر میفرماید که طعام
خورنده شکر گوینده مانند روزه دار صبر کننده است برای
آنکه صبر موجب رضای حق تعالی است وشکر نیز موجب آن است وچون
بنده از طعام توفیق شکر ملک علام یافت حق تعالی از وی خشنود

کرد قال صلی الله علیه وسلم ان الله لراض عن العبد یاکل الاکلة
فیحمد علیها ویشرب الشربة فیحمد علیها و چنانکه حمد در آخر طعام
لازم است تسمیه نیز در اول آن واجبست قال صلی الله علیه وسلم
قال صلی الله علیه وسلم سم الله وکل مما یلیک وکل بیمینک میفرماید
که در اول اسم خدای تعالی ببر پس از آن بدست راست طعام بخور
و از نزدیک خود تناول کن و از پیش همسفرگان خود لقمه بر مدار و هر
طعامی که در اول آن بسم الله نگویند شیطان آن طعام با خورندگان
شریک شود و در حدیث آمده است که اگر کسی تسمیه را فراموش کند
در اول طعام هر آنگاه که بیادش آید گوید که بسم الله اوله و آخره
دست شستن هم پیش از طعام باید و هم بعد از آن قال صلی الله علیه وسلم
الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر وبعده ینفی اللمم یعنی شستن دست
پیش از طعام دور کند درویشی را و بعد از طعام ملال را از سر
و چون خواجه علیه الصلوة والسلام از طعام فارغ می شدی این کلمات را

میفرمودی که الحمد لله حمدا طیبا کثیرا مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع
ولا مستغنی عنه ربنا و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خرما را دوست داشتی
و بادخار فرمودی قال صلی الله علیه وسلم بیت لا تمر فیه جیاع اهله
و ادام ایشان بیشتر سرکه بودی قال صلی الله علیه وسلم نعم الادام الخل
و حلوا و عسل را دوست داشتی و از هیچ یک از طعامها سیر نخوردی
و گفتی که اجوع یوما و اشبع یوما و در حدیث وارد است که ما شبع
آل محمد من خبز الشعیر یومین حتی قبض رسول الله ای عزیز طعام
ظاهر را بسیار خوردن دل را بمیراند که البطنة تذهب بالفطنة
اما طعام معنوی که غذای ارواح است چندانکه خورده شود زیان
نکند آخر چند جسم بی اعتبار را تربیت کنی و از تقویت روح شریف
غافل باشی **نظم** تن مپرور زانکه می ماند بخاک : روح پرور زانکه
بالا میرود : چرب و شیرین کم ده این مردار را : آنکه تن پرورد
رسوا میرود : چرب و شیرین ده ز حکمت روح را : تا قوی گردد که آنجا میرود

وصل پنجم در بیان اشربه قال انس رضی الله عنه کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یتنفس فی الشرب ثلاثا یعنی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در آشامیدن آب سه بار تنفس کردی و قبل از شربه تسمیه
کردی و بدان فرمودی قال صلی الله علیه وسلم سموا اذا انتم شربتم و
نهی کرده است از انکه قایما آب خورند و در انا نفخ کنند یعنی
نفس زنند در کوزه آب و ادب آنست که کوزه را از دهان دور
کنند و نفس زنند و باز بخورد و باز از دهان دور کنند تا سه بار و دیگر
منع فرموده است که از انا زر و نقره شرب نکنند قال صلی الله
علیه وسلم لا تشربوا فی آنیة الذهب و الفضة و لا تاکلوا فی
صحافها فانها لهم فی الدنیا و لنا فی الاخرة ای عزیز رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بواسطه آن از شرب در اوانی زر و نقره نهی کرد
که آن مرد و فریبنده اند و عجب و کبر آورنده و موجب فخر و مباهات اند
و این همه از صفات ذمیمه مهلکه اند و دیگر انکه از ان نوع انا بوی

نکو

بوی تکلف آید و تکلف از طریق عارفان دورست که التکلف شوم
فانه لایدوم ای درویش شراب دو پیت شراب ظاهر و اصل آن
آب ناپاکست و شراب معنی و آن محبت خالق افلاکست
این شراب مر تشنه را موجب حضور و سرورست و این شراب
صفتش طهورست و مر عاشق آشفته را سبب ظهور نور علی نورست

شربت بکاس الحب فی المهد شربة : حلاوتها حتی القیامة فی الحلق
شرابی می خورد جانم زجامی : که ذوقش می کند صد مرده را حی

ان لله تعالی شرابا للاولیاء اذا شربوا طربوا و اذا طربوا
سکروا و اذا سکروا شکروا و اذا شکروا طلبوا و اذا طلبوا
وجدوا و اذا وجدوا انابوا و اذا انابوا اخلصوا و اذا
اخلصوا وصلوا و اذا وصلوا انفصلوا و اذا انفصلوا
اتصلوا و اذا اتصلوا احصلوا احوج و دوستان حق در بوستان
لطف از قدح فرح این شراب ناب خورند در طرب آیند

وجون در طرب آیند در شغب آیند وچون در طلب آیند در طلبت آیند

وجون در طلب آیند بیابند وجون یابند بدو پیوندند وچون بدو پیوندند

خالص شوند وجون خالص شوند واصل شوند وچون واصل شوند وا رسند

وجون وا رسند خود را گم کنند واو را یابند شعر

ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی : خود را یله کن پس آنگهی ما را جوی

خاصیت شراب محبت آن است که هر که خواهد که از وجرعهٔ

نوش کند خود را وهر دو کون را فراموش کند عربیه

وَاِذَا شَرِبْتُ مِنَ المَحَبَّةِ شَرْبَةً : اَلْقَیْتُ مِنْ فَرْطِ الخُمَارِ خِمَارِی

وعارف معنوی در مثنوی گوید که مثنوی

ما اگر قلاش وگر دیوانه‌ایم : مست آن ساقی وآن پیمانه‌ایم

مست حق هشیار نبود در نشور : مست حق ناید بخود تا نفخ صور

جرعه چون ریخت ساقی الست : بر سر این خاک شد هر ذره مست

جوش کرد آن خاک ما زان جوشیم : جرعهٔ دیگر که بس بی کوششیم

من چگویم یک رگم هشیار نیست : شرح آن یاری که او را یار نیست

اصل هشتم در احادیث متفرقه از هر نوعی واین اصل

نیز منطوی بر پنج وصل است وصل اول قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم اِغْتَنِمْ خَمْساً قَبْلَ خَمْسٍ شَبَابَکَ قَبْلَ هَرَمِکَ وَصِحَّتَکَ

قَبْلَ سُقْمِکَ وَغِنَاکَ قَبْلَ فَقْرِکَ وَفَرَاغَکَ قَبْلَ شُغْلِکَ وَحَیَاتَکَ

قَبْلَ مَوْتِکَ میفرماید که غنیمت دان پنج چیز را پیش از پنج چیز دیگر

ودرین سرای سپنج ازین پنج غافل مباش یک پنج را غنیمت دان

پیش از آنکه آن پنج دیگر با تو دوچار زنند ودر ششدر مخاطره گرفتار آیی

اول غنیمت دان جوانی را پیش از پیری ودیگر تندرستی را پیش از بیماری

ودیگر توانگری را پیش از درویشی ودیگر فراغت را پیش از مشغولی

ودیگر زندگی را پیش از مرگ ظاهر حدیث این بود شمهٔ از حقایق

او بشنو که در مطاوی پنج نکته باز نموده خواهد شد نکته

میگوید که غنیمت شمر جوانی را پیش از پیری که وقت جوانی نور فزایی

مشعلهٔ جهان افروز حیاتست و قوت شباب زنگ زدای آینهٔ ذات است
و موسم تحصیل سعادتست پس مغتنم باید داشتن زمان شباب را
و محترم باید داشتن این قوت و تاب را و بر متاع زندگانی که سرمایهٔ سود
سعادت جاودانی آخرتست ایمن نباید بود که حرامیان اجل در
کمین اند و در روز روشن زردی خورشید هست و دل سفید در موی
سیاه نباید نشست که دل سیاه گردد و موی سفید ای عزیز امروز
که قوت و طاقت داری حق گذاری حضرت باری تقصیر مکن که فردا
ضعف پیری و عجز شیخوخت بر تو مستولی گردد نتوانی که بحضور دل
و صفای خاطر دو رکعتی بگذاری پس فردا فریاد برآری که یا حسرتا
علی ما فرطت فی جنب الله **بیت** چون توانستم ندانستم چه سود
آن وقت خطاب با تو این باشد که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه
من تذکر و جاءکم النذیر گفته اند که مراد از نذیر اینجا زمان
شیب است صاحب قصیدهٔ برده گوید که عبیه

فان

فان امارتی بالسوء ما اتعظت : من جهلها بنذیر الشیب والهرم

ای درویش مبدا عمر بازیست و نادانی و پریشانی و اخر آن
ضعفست و ناتوانی و وسط عمرست خلاصهٔ زندگانی پس غنیمت شمار
و کاری کن اکنون که می توانی

عمر بده بازی و نادانی است : بیست شد آغاز پریشانی است
از ورع و زهد زنی تا چهل : هر چه کنی خوی پذیرست دل
پس چهل چون برسد حال تو : شیوهٔ دیگر کند احوال تو
ضعف نهد روی به بنیاد تو : میل خرابی کند آباد تو
پنجه اگر پنجه تو در زند : وقت خوش جمله بهم بر زند
ور برسد مدت عمر به شصت : عمر تو ماهی بود و سال شست
از پس هفتاد و بهشتاد نیست : حد بقا در الیسوی هشتاد نیست
در نود آیین حیات اندکی است : زندگی و مرگ بنسبت یکیست
ور بصد افتد حد پایندگی : مرگ نکوتر ز چنان زندگی
مهلت تو گر صد و گر پنجه است

از پی آرایش زاد ره است ؛ چون تو در آن لحظه نداری یمار

عمر چه ده چه صد و چه صد هزار ؛ ای جوان رو کار کن تا قدر جوانی

شناخته باشی و این وقت عزیز را ضایع نگذاشته باشی یکی

آنکه بطاعت پروردگار اشتغال نمایی که جوان تایب را خدای

تعالی دوست میدارد که الشاب التایب حبیب الله فی ارضه

و شیخ رحمة الله علیه میفرماید که

شعر

جوانا ره طاعت امروز گیر ؛ که فردا جوانی نیاید ز پیر

فراغ دلت هست و نیروی تن ؛ چو میدان فراخ است گویی بزن

من این روز را قدر نشناختم ؛ بدانستم اکنون که در باختم

دوم آنکه پیران را گرامی داری که در پیری قدر پیران شناسی قال النبی صلی الله علیه وسلم البرکة مع اکابرکم

گرامی دار پیران کهن را ؛ که در پیری بدانی این سخن را

و آنان که عمر را در اسلام گذرانیده اند و محاسن در طاعت سفید کرده اند ایشان را حرمت تمام است عند الخالق و الخلایق

قال النبی علیه الصلوة و السلام حاکیا عن الله تعالی انه قال ما شاب عبد فی الاسلام شیبة الا استحییت منه ان اعذبه بالنار ای پیر آفتاب عمر بر سر دیوار رسیده و از ایام زندگانی چندانی نمانده جهد کن تا از سفید مویان سیاه نامه نباشی چه زیبا گفته است یکی این اکابر

شعر

باش چو کافور به پیرانه سر ؛ پاک ز سر پا و ز درون بسر

موی سفیدش بود و دل سیاه ؛ نامه مشو گر پی خوبت تباه

زشت بود لعب جوانان ز پیر ؛ پیر شدی شیوه پیران پذیر

اکابر گفته اند که معصیت از همه کس زشت است و از پیران زشت تر و طاعت از همه کس خوب است و از جوانان خوبتر پیر را عجز از ناله و زاری کاری نشاید پس باید که تدارک ما فات اشتغال نماید

عربیه

الم نذیر الشیب فی فتضعضعت ؛ له بعد صبری فی النوایب ارکانی

ذکرت ذنوبی فاستهلت مدامعی ؛ علی الخد و اشتدت همومی و احزانی

نکته دیگر می گفت که تندرستی را غنیمت شمار

پیش از بیماری که صحت بهترین نعمتهاست **نظم** چرا نالد کسی از تنگدستی
که ملک وافر آمد تندرستی ، قال النبی صلی الله علیه و سلم نعمتان
مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة و الفراغ یعنی دو نعمت هست که
مردمان دران مغبون گشته اند یعنی قدر و قیمت او را نمی دانند
یکی تندرستی و دیگر ایمنی و فراغ خاطر از چیزهایی که مانع صفای
دل باشد ای عزیز قدر تندرستی وقتی دانسته شود که به بیماری
مبتلا شده باشند و قدر فراغ دل وقتی شناخته گردد که بتشویشها
و نا ایمنی گرفتار شده باشند و نا ایمنی نیز مرضی بود که بر مزاج زمان
طاری میشود پس پیش از طریان مرض بر مزاج عالم صغیر یا کبیر زمان
صحت و صحت را غنیمت دان و قوت بدن را بسلوک سبیل حسنات
و انتهاج مناهج خیرات صرف کن که چون ناگاه بیماری روی نماید
و عجز و ضعف که لازم آن است پدید آید از همه کار دینوی و اخروی
باز مانی ای عزیز بیماری دو گونه است اول بیماری ظاهر که اغلب آن

که آن بعلاج اطبا زایل شود چرا که هر دردی را دوایی مقرر است
و هر رنجی را شفایی معین قال النبی صلی الله علیه و سلم ما انزل الله داء
الا انزل له شفاء و قال صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی انزل الداء
والدواء و جعل لکل داء دواء فتداووا و لا تداووا بالحرام
یعنی خدای تعالی درد فرستاد و دوا هم فرستاد و هر دردی را
دوایی آفریده است پس دردهای خود را دوا کنید یعنی بر شما واجب
نیست که همچون مقربان اهل توکل صرف بر خدای تعالی توکل کنید و
هیچ مداوا نکنید بلکه آنچنان کردن فعلیست مستحب در حق کسانی که بر آن توفیق
و عنایت کرامت کرده است و بچیزی حرام دوا مکنید همچون خمر
و غیر آن دوم بیماری باطن و آن سه نوع است اول نفاق قال الله تعالی
فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و آن دردیست که علاج پذیر نباشد
الا باخلاص در این خصوص که نفاق در آن است مثلا اگر در دوستی کسی
باشد که با وی بظاهر دوستی بود و در باطن عداوتی دارد آن

عداوت را چنانکه در ظاهر بر نیاید از دل بیرون کند و اگر در ایمان
و اسلام باشد انجامش بچنین کار کند دوم غلبهٔ صفات بهیمی و سبعی است
و علاج آن تخلق است باخلاق ملکی و الهی که تخلقوا باخلاق الله و توضیح
معالجات این درد و تخلق در رسایل اکابر خصوصا در کیمیای سعادت
امام غزالی رحمه الله تعالی مذکور است سیوم بیماری دل است از غلبهٔ
حرارت محبت و شوق وصال حبیب حقیقی و علاج این مرض را طبیبان
الهی دانند که در سیمای سالک از آثار و علامات آن در اندر یابند
یا خود بی علامات ظاهری از راه دل ایشان در یابند که انهم جواسیس
القلوب فجالسوهم بالصدق چنانکه حضرت مولوی میفرماید که **مثنوی**

این طبیبان طبیعی دیگرند :: که بدل از راه نبض می‌نگرند
ما بدل بی واسطه خوش بنگریم :: کز فراست ما بعالی منظریم
این طبیبان بدن دانشورند :: بر سقام تو ز تو واقف‌ترند
هم ز نبض و هم ز رنگ و هم ز دم :: بو برند از تو بهر گونه سقم

پس طبیبان الهی در جهان :: چون نخوانند از تو بی گفت زبان

حکایت ذو النون مصری قدس الله سره العزیز گفته است که روزی
براهی می گذشتم خلقی انبوه دیدم که بر طبیبی جمع آمده بودند و هر کس
درد خود باو می گفتی و او دوای هر یک می فرمودی من نیز
فرا نزدیک او رفتم و سلام کردم و گفتم بهر دردی دوا تعیین
میکنی من نیز دردی دارم دوای من چیست آن طبیب بمن
بنگریست و گفت ای درویش بیخ شجرهٔ فقر بگیر و برگ صبر و هلیلهٔ تواضع و بلیلهٔ
خشوع در هاون توبه فکن و بدستهٔ نیاز بسای و بمنخل مجاهده بپیز و در تغار
طاعت کن و آب خوف بروی ریز و شکر برو پاش و بر
آتش محبت بجوشان تا کف حکمت برارد پس بکوی تفکر بپالای و در جام
رضا ریز و بمروحهٔ تسبیح و تهلیل باد کن و در قدح مناجات با آب
دیده ممزوج کن و بملعقهٔ استغفار بجنبان بوقت سحر و بنوش تا ازین بیماری
شفا یابی ای عزیز مریض مرض ظاهر اکثر با درد باشد و مرض باطن

آنست که مردی بی درد باشد انجا درمان نمایند تا درد زایل شود و آنجا
معالجه کنند تا درد زاید شود :. درد پیش آر کاندرین بار از
هر کرا درد نیست درمان نیست **نکته** دیگر گفته بود که غنیمت دان
توانگری پیش از درویشی ای عزیز اصل نعم حیاتست و قدرت
و تو بدین نعمتها توانگری اگر چه خزانها هیچ نداری پس قدر این
نعمت شناس و بطاعت و عبادت صرف کن و در هوا و هوس مگذران
و اگر فضلات مال دنیی بر تو قدری جمع شود از ان نصیبی درویشان بدر
و بهره رسان بفقیران که ذخیره تو باشد که در آخرت بدان تمتع کنی
قال النبی صلی الله علیه مالک ما قدمت و مال وارثک ما اخرت
یعنی هرچه از پیش فرستادی آن از آن تست و آنچه از پس گذاشتی
از آن وارث تست پس از مال خود خود بهره بردار و بدیگر مگذار
یکدرم کان دهی بدرویشی :. بهتر از گنجهای مدخر تست
آنچه دادی نصیب تو آن است :. و آن دگر روزی کسی دگرست

دیگر مغتنم دار فراغت خود را پیش از مشغولی یعنی امروز فراغت
طاعت داری و فردا الحساب عمل مشغول خواهی بود که الیوم
عمل بلا حساب و غدا حساب و لا عمل ای عزیز بدین فراغت غره مشو
و از صدمت اجل بر حذر باش و در مزرعه امید تخم جهد و عمل می پاش
که زرع یومک حصاد غدک یعنی هر تخمی که در زمین نهاد خود امروز بکاری
فردای قیامت بر آن داری **شعر** فعل تو تخم دوزخ است و بهشت

خواجه تا در نهاد خود چه کشت :. خود دنیا کشتزار آن جهان است
بکار این تخم کاکنون وقت است :. زمین و آب داری دانه در پاش
یکی دهقان شو و این کار را باش :. اگر تو کشت ورزی ای نور زری

وران خرمن ببینم از زر نیز زری **نکته** دیگر میگفت که زندگی را
پیش از مرگ غنیمت دان که البته آن را این فناییست که کل نفس ذائقة الموت
هر که قدم در دایره حیات نهاد از راه فوا آتش بشهرستان بقا باید
رفت و هر که بجز ابات دنیا در امد از ساغر ممات جرعه باید چشید

الموت باب وکل الناس داخله ⁂ والفوت کاس وکل الناس شاربه

هرگز بلاغ دهر کسی را وفا نکرد ⁂ هرگز زشست چرخ خدنگی خطا نکرد

خیاط روزگار ببالای هیچکس ⁂ پیراهنی نه دوخت که آنرا قبا نکرد

نقدی مراد دهر که حالی عمل نکند ⁂ زردی بناخن چرخ که فکر دعا نکرد

گردون در آفتاب سلامت گرانشاند ⁂ کاخ جو صبح ولش اندک بقا نکرد

پس زمان حیات را غنیمت دان و فرصت امروز را بفردا مفکن و در توبه و استغفار تسویف و توقف روا مدار قال النبی صلی الله علیه وسلم ایاکم والتسویف بالتوبة ای عزیز از مکاید ابلیس یکی این است که ناشکیبایان مصطبهٔ شهوات را می فریبد و بزبان حیل در گوش اهل ایشان میگوید که امروز گنه کنید و فردا توبه همان حکایت در شکم نقد و فانید نسیه است هیچ خردمند این نپسندد و تریاق گمان و زهر بتقین هیچ عاقل نخورد عذر فردا از عمر فردا می باید پذیرفتار آن کیست ⁂ کار امروز بفردا مگذار ⁂ روز چون یافته کار گذار

از

از اوقات آنچه گذشت باز نیاید و آنچه در غیب است معلوم نیست که بما رسد یا نرسد پس از ماضی اثری نیست و نه از مستقبل خبری پس حال را از دست مده و وقت را دریاب و فرصت را فوت مکن و غافل مشو از تیغ زدن قطعی ایام که الوقت سیف قاطع والناس نائم عربیه

ما مضی فات والمؤمل غیب ⁂ ولک الساعة التی فیها انت

مافات مضی وما سیاتیک فاین ⁂ قم فاغتنم اللذة بین العدمین

سایه صفت چند توان خفت خیز ⁂ خیز که خورشید برآمد بلند

سهل مبین گنبد فیروزه را ⁂ قدر بدان فرصت هر روزه را

وصل دوم عن عایشة رضی الله عنها انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة فقلت یا رسول الله النساء والرجال جمیعا ینظر بعضهم الی بعض عایشه روایت میکند که خواجه علیه السلام فرمود که روز قیامت مردم را حشر کنند برهنه تن و برهنه پای من گفتم ای سید همه مردان و زنان را بدین دستور

محشور سازند گفت آری همه خلایق برهنه باشند گفتم پس یکدیگر نگاه
کنند و نظر بهم افکنند گفت ای عایشه کار از آن سخت تر شود آن روز
که کسی بکسی نظر تواند کرد آن روزیست که در آن پسر از مادر و برادر
از برادر و اقارب و عشایر از یکدیگر جدا باشند که یوم یفر المرء من اخیه
وامه وابیه وصاحبته وبنیه سیاست حق جل جلاله جمله را بزانو
در آرد که وتری کل امة جاثیة و صدای لا ظلم الیوم بگوشها رسد
و هر زن بار دار بار خود بنهد از شدت هول آن روز که وتضع
کل ذات حمل حملها و هر زن مرضعه از شیر دادن بولد خود با وجود
کمال شفقت و محبت روی باز ایستد که تذهل کل مرضعة عما ارضعت
و مردم را بینی چون مستان حیران و لا یعقل از کمال دهشت که وتری الناس
سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید و کودکان را از
غایت هول بینی که همه پیر شده اند از شدت خوف یا از درازی زمان
شده که یوما یجعل الولدان شیبا **شعر** دمی که صدمه صور از صواعق و صعقات

بعرصه گاه قیامت در افکنند غوغا : لبان چنگ چو شود قامت دوتا نالان
جوانهای جمله تن در سخن بود گویا : هزار زنان کسی از این طرف که یا حسرتا
فغان کنان دگری زان طرف که وا اسفا : ای عزیز این روز با هول و هیبت را
نامهاست و درین روز آدمیان را مقامهاست چند نوع چنانکه
مقام محاسبه و مقام معاتبه و مقام موازنه اعمال و بازگشت و
مرجع و مآل و درین ابواب از ایراد نکته چند ناگزیر است
نکته این روز را چند نام است اول یوم قیامت و آن
عبارتیست از قیام مردم در آن روز که یوم یقوم الناس لرب
العالمین دوم ساعت و آن اشارتیست بدان که آن روز ساعت بساعت
باشد که در آید که یسألونک عن الساعة ایان مرسیها سیم روز طامه
یعنی غلبه کننده عبارت از هول و هیبت آن روزست که فاذا جاءت
الطامة الکبری چهارم روز صاخه یعنی کر کننده اشارت بهول و هیبت
آن روزست فاذا جاءت الصاخة پنجم حاقه یعنی پیدا آرنده

از داوری مع

و هر کس را جزای عمل خود رسانند قال الله تعالی الحاقة ما الحاقة ششم
قارعه یعنی کوبنده عبارت از کوفتگی مردم بود دران روز قال تعالی
القارعة ما القارعة هفتم واقعه اشارتست بوقایعی که دران روز افتد
قال تعالی اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة هشتم خافضه یعنی
افکنده و فرو برنده کافران بدرکات نهم رافعه یعنی بر آرنده
مومنان بدرجات قال تعالی خافضة رافعة دهم آزفه یعنی نزدیک
شونده قال تعالی ازفت الآزفة یازدهم یوم الحشر یعنی روز گرد آوردن
و جمع کردن قال تعالی و یوم نحشرهم جمیعا دوازدهم یوم النشور
یعنی روز زنده کردن مردگان قال تعالی کذلک النشور سیزدهم
یوم البعث یعنی روز برانگیزانیدن مردگان قال تعالی و ان الله یبعث
من فی القبور چهاردهم یوم المعاد یعنی روز بازگشت خلایق بحضور
حق تعالی قال تعالی انا لله و انا الیه راجعون پانزدهم یوم المآب
یعنی روز رجوع آدمیان بدو قال تعالی الی الله مرجعهم شانزدهم

یوم الآخر یعنی آخرین روزها قال تعالی من آمن بالله والیوم الآخر
هفدهم یوم الفصل یعنی روز فرق کردن میان اهل بهشت و
دوزخ قال تعالی هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین یا روز داوری
کردن قال تعالی لای یوم اجلت لیوم الفصل هژدهم یوم الخروج
نوزدهم یوم الدین یعنی روز جزا دادن قال تعالی و ما ادریک
ما یوم الدین بیستم یوم الحساب یعنی روز شمار اعمال مردم قال تعالی
هذا ما توعدون لیوم الحساب بیست و یکم یوم التلاق بیست و دوم
یوم التناد یعنی روز یکدیگر را آواز دادن قال تعالی انی اخاف
علیکم یوم التناد بیست و سیم یوم الحسرة یعنی روز حسرت نیکان را
از جهت فوت ازدیاد نیکی و هم بدان را از سبب تقصیر در لوازم
بندگی قال تعالی و انذرهم یوم الحسرة بیست و چهارم یوم التغابن
یعنی روز یکدیگر را غبن آوردن و آن میان اهل بهشت و دوزخ است
قال تعالی ذلک یوم التغابن بیست و پنجم یوم الجمع یعنی روز گرد آمدن

مردم قال تعالی یوم یجمعکم لیوم الجمع بیست و ششم غاشیه یعنی پوشنده
اشارتست بپوشیده شدن چیزها باهوال قیامت قال تعالی اتیک
حدیث الغاشیة هیبت آن روز بمثابتی باشد که بر خلق هم دوستی
یکدیگر پوشیده گردد و هم دشمنی یکدیگر ای عزیز در ان روز کسی را
پروای کسی نباشد بلکه همه حیران بلده باشند و از هول آن روز
مدهوش گشته و درین باب شیخ عطار قدس سره مثلی منظوم دارد
و آن این است که **مثنوی** کشتی را آمد از دریا شکست

تخته زان جمله بر بالا نشست	بره و گرگی بر ان تخته بماند
کارشان با یکدگر پخته بماند	نه بود بر بره قصد ان گرگ را
نه بره ترسان شد از گرگ دغا	مرد و تن از هول دریا ای عجب
در تحیر باز مانده خشک لب	در قیامت نیز این غوغا بود

یعنی الخبا نه تو و نه ما بود **نکته** اگرچه خدای تعالی عالم است
باسرار بندگان و احوال و افعال ایشان اما محاسبه و مسایله و شهادت

جوارح بحکمت آن است تا فرقی ظاهر شود در عالمیان میان اهل بهشت
و دوزخ نه آنکه خود خواهد که بداند که اهل بهشت کدام است و اهل
دوزخ کدام زیرا که او بی امتحان و اندوبی محاسبه و شهادت
اعضا بهمه افعال ایشان علیم و بصیر است و اجماع حاصل است
بر محاسبه و از قرآن دلیل بسیار است بر ان قال الله تعالی و ان کان مثقال
حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین و قال صلی الله علیه وسلم
وعدنی ربی ان یدخل الجنة من امتی سبعین الفا لاحساب علیهم و از اینجا
معلوم میشود که حساب حق است و اگر نه وعده بغیر حساب راست
نباشد و الله لایخلف المیعاد و همچنین گواهی جوارح و اعضا حق است
قال الله تعالی الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد
ارجلهم بما کانوا یکسبون خدای تعالی شهادت درین جوارح ایجاد
کند تا بر افعال صادره از ایشان گواهی دهند ای عزیز صعوبت
حساب بسیار است خواجه علیه السلام میفرماید که حاسبوا انفسکم قبل

الحساب سبوا یعنی پیش از انکه شمارا حساب کنند شما حساب خود بکنید
وجواب سوال فردارا آماده باشید مباداکه درمانید حکایت
آورده اندکه درویشی کودکی داشت و ازغایت محبت شب
درپهلوی خود خوابانیدی شبی دید که آن کودک در بستر می نالد
گفت ای جان پدر چرا در خواب نمی روی گفت ای پدر فردا روز
پنجشنبه است و مرا متعلمات یکهفته پیش استاد عرضه می باید کرد از
آن در خواب نمیروم مباداکه درمانم آن درویش صاحب حال بود
چون این سخن شنید نعره زد و بیهوش شد چون باخود آمد گفت واویلاه
کودکی راکه درس یکهفته پیش معلم عرض باید کرد شب در خواب نمیرود
مراکه اعمال هفتاد ساله پیش عرش خدای تعالی در روز مظالم
بر عالم الاسرار عرض باید کرد تا حال من چگونه باشد بیت
مرا ز هول حساب آنچه بر دلست از غم ؛ حساب کردم و آن از حساب بیرون است
نکته تطایر کتب در روز قیامت حق است قال الله تعالی

ولی

وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا
یلقاه منشورا و در حدیث آمده است که عرض کنند بندگان را
روز قیامت سه بار در یک عرضه جدال کنند و ذنوب از
نفس خود دفع نمایند بانکار و بعضی بتبلیغ رسل را منکر شوند و در
عرضه دوم معاذیر پیش آرند و دفع گویند و اما العرضة الثالثة
فعند ذلک تطایر الصحف فی الایدی فآخذ بیمینه وآخذ بشماله
اما عرضه سیم درین وقت باشد پریدن نامها و رسیدن بدستها
پس بعضی گیرنده باشند نامهای خود را بدست راست و بعضی بدست
چپ و آنراکه نامه بدست راست آید دلیل نجات او باشد که فاما من
اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و آنراکه نامه بدست چپ
افتد از پس پشت علامت عقاب او شود که واما من اوتی کتابه بشماله
فیقول یالیتنی لم اوت کتابیه و قال جل و علا واما من اوتی
کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا ای عزیز

پیش از انکه نامه عمل بدست تو آید یکی صحایف اعمال خود را در نظر

تدبر و تفکر خود آر و بجاید روزگار خود دیگر و روزنامه

افعال خود پیش گیر و هرچه بینی دران از خط خطا تا آب توبه

و استغفار محو ساز تا فردا بعذاب الیم گرفتار نشوی **بیت**

زاندیشی ازان روزی که گویند بیار بر خوان ... سواد نامه عمرت که سر تا سر خطا باشد

نکته اثبات صراط باتفاق ائمه است و اجماع امت

و شرط صحت ایمان اعتقاد درستی صراط است و آن پلی بود بر بالای

دوزخ کشیده که از آتش دنیا گرمتر و از شمشیر تیزتر و سی هزار ساله

راه بالا و نشیب است اما گذشتن بران با وجود این دشواری بعضی را

که عنایت رحمانی دستگیر شود آسان شود و چون برق جهنده بگذرد که کالبرق

الخاطف و الریح العاصف از اوصاف گذشتن اوست و اول

کسی که بر صراط بگذرد حضرت رسالت باشد کما قال صلی الله علیه و سلم

انا اول من یجوز الصراط و اصح آن است که حضرت رسالت قدم مبارک خود

باشد

بر صراط نهد و هر یک از امت وی خواهد که بر صراط بگذرد ندا و شفاعت از

مدد کند و گوید که رب سلم امتی و بر صراط مقامهاست و موقفهاست

و در هر موقفی سوالی خواهد بود قال الله تعالی وقفوهم انهم مسئولون

ای عزیز صراط دو گونه است یکی در دنیا و یکی دیگر در عقبی باشد

که صورت صراط دنیا و دیست اما صراط دنیا راه دین حق است

و منهاج شرایع انبیاست که اهدنا الصراط المستقیم اشارتست

بدان پس اگر امروز برین صراط که دین اسلامست مستقیم باشی فردا

بران صراط باسانی بگذری بی رنج بردنی و اگر بر صراط اسلام نشوی

معاصی مانی فردا نیز بران صراط درمانی **شعر**

امروز بر صراط یقین راست رو مدام ... تا بر صراط حشر توانی گذشت راست

نکته میزان قیامت نیز درست و راستست و اورا دو کفه

و شاهین است قال الله تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة

و خواجه علیه الصلوة و السلام فرموده که فردای قیامت در سه موطن

هیچکس از هیچکس یاد نکند از غایت حیرت و دهشت اول نزدیک
میزان اعمال بندگان که نصب کرده باشند تا بدانند که میزان حسنات
او گران است یا سبک و دوم در آن محل که تطایر نامهای اعمال بود تا
هر کس ببیند که نامه او از کجا میرسد از چپ یا از راست سیوم وقتی
که صراط را بر بالای دوزخ وضع کنند و همه کس را بران بگذرانند
ای عزیز بعضی گویند که میزان عبارت از عدل خدای تعالی است
که هیچ از اعمال بندگان چیزی فرو نگذارد و جزای آن بایشان
رساند که فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَهُ وَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ
و آنرا صورتی معهود بر هیأتی معروف نیست و این قول باطل فرقه ضاله است
قول حق آن است که آنرا ترازو هست که دو پله دارد و شاهینی
و هر پله آن بزرگی آسمان و زمین است و شاهین وی از مشرق تا مغرب است
و چهار ملک مقرب آنجا حاضر باشند یکی میکائیل علیه السلام که پله
ترازو راست می دارد و دیگر عزرائیل علیه السلام که اعمال را در پله

می نهد و دیگر اسرافیل علیه السلام که عمود ترازو گرفته بر میدارد
دیگر جبرئیل علیه السلام که آنرا می نویسد پس هر که ترازوی اعمال خیر
او گران آید رستگار است که فَاَمّا مَن ثَقُلَت مَوازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ
الرّاضِیَةٍ و هر کرا پله خیر آتش سبک آید او گرفتار است که وَاَمّا مَن خَفَّت
مَوازِینُهُ فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ اما چون نوبت سنجیدن اعمال امت محمد آید
حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم بزیر عرش آید و گوید که الهی امتی امتی
پس خطاب عزت در رسد بملائکه که موکل باشند بر میزان که با امت
محمد مسامحه کنید و مهم ایشانرا آسان فرا گیرید ببرکت شفاعت محمد
صلی الله علیه وسلم شعر نماند بعصیان کسی در گرو * که دارد چنین سیدی پیش رو
وصل سیم قال النبی صلی الله علیه وسلم اِنَّ القَبرَ اَوَّلُ مَنزِلٍ مِن
مَنازِلِ الآخِرَةِ فَاِن نَجا مِنهُ صاحِبُهُ فَما بَعدَهُ اَیسَرُ مِنهُ وَاِن لَم یَنجُ
مِنهُ فَما بَعدَهُ اَشَدُّ مِنهُ وَالمَصِیرُ اِمّا اِلَی الجَنَّةِ وَاِمّا اِلَی النّارِ
یعنی بدرستی که قبر اولین منزلست از منازل آخرت پس اگر برهند ازو

صلی الله علیه وسلم

نجات یافت آنچه بعد از آن پیش او آید آسان تر باشد واگر از آن
نجات نیافت آنچه پس از آن پیش وی آید سخت تر باشد از آن
و بازگشت او یا ببهشت باشد یا بدوزخ یعنی منزل آخرین از منازل
آخرت یا جنتست یا جحیم و چون درین حدیث سخن از قبر و بهشت و دوزخ مذکورست
بسه نکته بعضی از معانی آن اشارت نموده خواهد شد بعون الله تعالی
نکته قبر خانه وحشتست و هر روز بزبان حال ندا می کند
که انا بیت الوحشة وانا بیت الغربة وانا بیت الظلمة وانا بیت الوحدة
من دخل فی لایخرج الی یوم القیامة ای عزیز چون دانستی که در قبر
وحشتست مونسی از ذکر خدا و سایر اعمال صالحه پیدا کن تا فردا
دران خانه انیس تو باشد و چون دانستی که دار غربتست یاری جوی
که دران منزل رفیق تو باشد و آن عمل صالح است و چون دانستی
که خانه ظلمتست نوری بدست آر تا دران تاریکی چراغ تو باشد
و آن نور معرفتست و چون دانستی که منزل وحدتست صاحبی و جلیسی آماده

کن که دافع ملالت تو شود و آن خوی نیکوست پس اگر از ذکر خدا مونسی
داری و از عمل صالح یاری داری و از چراغ نور معرفت نوری حاصل
کنی و از خوی نیک صاحبی و جلیسی بدست آری قبر تو روضه باشد از ریاض
جنت و اگر برعکس اینها باشد حفره باشد از حفرهای نیران قال النبی
علیه السلام القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران
و سوال قبر و عذاب یا ثواب در او حق است و ایمان بآن واجب
قال النبی صلی الله علیه وسلم تعوذوا بالله من عذاب القبر فان
عذاب القبر حق و مضمون آیت کریمه ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین
بر احیا و اماتت در قبر شاهدست ای عزیز قبر منزلی غریب و مسکنی
عجیب که هرکه درو در رفت دیگر بیرون نیاید و پادشاه و وزیر و فقیر
امیر و اسیر همه درین خانه یکسان نمایند **حکایت** وقتی هارون الرشید
بسر وقت بهلول رسید دید که در سایه گوری نشسته است و چوبی
در دست گرفته و کله آدمی در پیش نهاده هارون پرسید که ای دیوانه

بهشت

درجه کاری و با این کله آدمی چه میکنی گفت درین کله می نگرم و فرق نمی توانم
کرد که کله همچون من گدایی است یا کله همچون تو فرمان روایی
هارون گفت این چوب چیست که در دستست گفت زمین را قسمت
میکنم و عرصهٔ خاک را می پیمایم هارون پرسید که پس چون یافتی
گفت قسمی درست و بخشی راست مرا سه گز رسید با گدایی و ترا نیز
سه گز رسید با پادشاهی ای درویش اینجا پری از اسرار قرآن
بخاطر می گذرد قال الله تعالی بلی قادرین علی ان نسوی بنانه یعنی
ما قادریم در برابر آفریدن انگشتان اما برابر نیافریدیم یکی بلند است
و یکی میانه و یکی خرد و یکی قوی و یکی ضعیف این اشارتست بطبقات
آدمیان که همه برابر نیستند که یکی پادشاه است و یکی امیر و یکی فقیر و یکی
سلطان و یکی پاسبان اما چون انگشتان را بجوابانی همه یکسان شوند این
تفاوت نیز میان سلطان و دربان و توانگر و درویش چندان باشد که در
صف زندگانی ایستاده باشند اما چون در منزل قبر بخسبند همه یکسان

نمایند و این بصورتست اما در معنی کجا یکسان بود دانکه حساب کلیمش باید داد
با انکه جواب اقلیمش باید داد **شعر** درویش را بهر دو سرا جای راحتست
اینجاش درد سر کم و انجا حساب هم :: دنیا پرست را است ملامت که قسم او
اینجا عقوبت آمد و انجا عذاب هم **نکته** بهشت بوستان دوستانست
و خانهٔ امن و امان است و روضهٔ رضا و رضوان است و مخزن روح
و ریحان است یکی از صحابه قال قلت یا رسول الله الجنة ما بناؤها قال
صلی الله علیه و سلم لبنة من فضة و لبنة من ذهب ملاطها المسک الاذفر
و حصباؤها اللؤلؤ والیاقوت و تربتها الزعفران من یدخلها ینعم
لا ییأس و یخلد لا یموت و لا تبلی ثیابهم و لا یفنی شبابهم یکی از صحابه
رسول صلی الله علیه و سلم روایت میکند که گفتم یا رسول الله بهشت
چگونه جایی است و بنای او چه نوع است فرمود که دیوارهای
او خشتی از سیم و خشتی از زر است و ملاط او یعنی گلی که میان
خشتها باشد در بنا مشک اذفر است و سنگریزهای او در و یاقوتست

وخاک او از زعفران و هر که در انجا در اید و در ان مقام داخل گردد
نعمتی یابد که زوالش نباشد و بدولتی رسد که محنتش در نیابد و
عمری یابد که هرگز پیری نشود و لباسی پوشد که هرگز فرسوده نگردد
و جوانی یابد که هرگز پیر نشود و اهل بهشت را هر روز حسن و جمال
نیکوتر باشد و در خبرست که دیوارها که گرد بهشت در آمده است
هفت است یکی از سیم و یکی از زر و سیم از مرجان و چهارم از لؤلؤ
و پنجم از زمرد و ششم از زبرجد و هفتم از نور و میان هر دیوار
پانصد ساله راهست و بهشت را هشت درست از دری تا بدری
دیگر هزار ساله راه است و دری از زمرد و دری از مروارید
و سیم از زر مکلل بجواهر و چهارم از یاقوت پنجم از زبرجد ششم
از لعل هفتم از سیم خام هشتم از نور ای عزیز بهشت هشت است
و هر یکی را نامیست اول دار الحیوان که درو حیوة است و مرگ نیست
که لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی دوم جنت عدن که

درو دولت است و نکبت نیست که جنات عدن مفتحة لهم الابواب
سیم دار المقامة که درو راحتست و اندوه نیست الذی احلنا دار
المقامة چهارم دار الخلد که درو وصالست و فراق نیست قال الله تعالی
لهم فیها دار الخلد جزاء بما کانوا یعملون پنجم دار السلام که درو
سلامتست و ملامت نیست قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام
ویهدی من یشاء ششم فردوس و آن رفیع الدرجات است
قال تعالی کانت لهم جنات الفردوس نزلا هفتم جنة النعیم
که درو نعمتست و محنت نیست قال تعالی فروح وریحان وجنة نعیم
هشتم جنة المأوی که درو لذتست و شدت نیست قال تعالی عندها
جنة المأوی و هر دیوار بهشت را اسطبری هفتاد فرسنگ است مادر
بمثابه الیست که از درون بیرون آن توان دید و از بیرون درونش را
توان ملاحظه کرد و هر دیواری را صد منظره است و هر منظره را صد
حور بر سر هر حوری تاجی مرصع و در صفت این حور را چه توان گفت

عصمت ۲

مجوبانی که در صفای لولو چون دانهای مروارید پاک قال تعالی وحور
عین کامثال اللولو المکنون حورانی که از تتق عزت هرگز بیرون ننهند
که حور مقصورات فی الخیام پاکانی که دست هیچ کس بدامن ایشان
نرسیده که لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان از مشک و عنبر گل ایشان
سرشته‌اند مهر و وفا بلوح دل ایشان نوشته‌اند حسنشان با کمال و جمال ایشان
بی زوال و هر مومنی را از ایشان هفتاد حور بدهند و در بهشت
چهار جوی روانست اول آبی که هرگز متغیر نشود طعم و بوی او
قال تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن دوم شیری که از پستان غیب
بی شایبهٔ عیب بیرون می‌آید که وانهار من لبن لم یتغیر طعمه سیم
خمری که بی صداع خمار مستی بخشد که وانهار من خمر لذة للشاربین
چهارم عسلی که از قاذورات کدورات صافی است که وانهار
من عسل مصفی و این چهار جوی از درخت طوبی بیرون آید و بحوض کوثر درآید
قال النبی صلی الله علیه وسلم حوضی مسیرة شهر و زوایاه سواء وماؤه ابیض

من

من اللبن وریحه اطیب من المسک وکیزانه کنجوم السماء من شرب منها
لم یظمأ ابدا میفرماید که حوض من مسیر یک ماهه است و گوشهای او برابر
وطولانی نیست و آب او از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوی‌تر و کوزهای
آبخوریهای او در بسیاری همچون ستارهای آسمان از مروارید رخشان
آفریده و بر لب آن حوض نهاده هر که از آب آن حوض خورد هرگز
تشنه نشود و خدای تعالی بدین حوض منت نهد مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
که انا اعطیناک الکوثر و در حدیث آمده است که اول جمعی که بعد از پیغمبران
و ائمه از آن حوض آب خورند درویشان امت محمد باشند صلی الله علیه
وسلم ای عزیز هزار سال بصد هزار زبان وصف بهشت و نعم او
نتوان گفت زاهدان بهوای او در جوشند و عابدان بتمنای او در خروشند
عابد از در خروش آورد غوغای بهشت : زاهد از در طرب دارد
تمنای بهشت : لاجرم نقد عمل در چار بازار جزا بر کف جان
می‌نهند از بهر سودای بهشت قال الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین

اَنفُسَهُم وَ اَموالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّة پس هر کرا که بوستان بهشت باید نقد تقوی وطاعت در کیسهٔ اخلاص کند و ببازار صدق آورد و از دلالت دلال که محمد است بدین بیع و شرا مشغول باشد :

مَن یَشتَری قُبَّةً فی الخُلدِ عالِیَةً : فی ظِلِّ طوبی رَفیعاتٍ مَبانیها

دَلّالُها المُصطَفی وَ اللّهُ بایِعُها : مِمَّن اَرادَ وَ جِبریلُ مُنادیها

مَن یَشتَریها بِتَقوی اَنَّهُ مَلِکُها : وَ غِضَّ طَرفٍ مِنَ الدُّنیا وَ ما فیها

ای عزیز این سودا با زاهدان بازاری راست آید که عاشقان باری بی پرتو دیدار هشت بهشت را بجوی نخرند

با خریداران نهان کن باغ جنت را که نیست : مفلسان را درین بازار سودای دگر

عارفان را نور بهشتی در نظر آید که آن بهشت با همهٔ انوار و اطوار و غلمان و ولدان و حور و قصور در پرتو آن نور محو و نابود گردد که اَنَّ فِی الدُّنیا لَجَنَّةً مَن دَخَلَها لَم یَشتَق اِلی جَنَّةِ الآخِرَة بَل الجَنَّةُ تَشتاقُ اِلَیه الا و هی مَعرِفَةُ اللّه هر که بهشت معرفت در آید هرگز مشتاق بهشت نعیم نشود بلکه بهشت را بدو احتیاج باشد قال النبی صلی الله علیه و سلم اِنَّ الجَنَّةَ

اشتیاق صح

لَتَشتاقُ اِلی سَلمانَ بهشت و دوزخ مرد و حجاب راه مند بدیشان باز ماندن و از دوست غافل شدن نشان عشق نیست عاشق آنست که بجذبهٔ جذبهٔ عشق آتش در خیام بهشت افکند و بقطرات عبرات اشک شعلهٔ آتش دوزخ را بنشاند چنانکه پیر جام گوید رحمة الله علیه **شعر** بسوز سینه جنت را بسوزم

بآب دیده آتش را دهم نم : دهم سنجی حضرت شیخ الاسلام است این که

بهشت و دوزخش پیش مشو مغرور این ابیرد : قدم بر فرق دوزخ نه خطی گرد جنان درکش

چو مست حضرتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن : ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش

طریقش بی قدم می رو حمایش بی بصر می بین : کلامش بی زبان میخوان شراب بی دهان درکش

درکش صح

نکته قال النبی صلی الله علیه و سلم اُوقِدَ عَلَی النّارِ اَلفَ سَنَةٍ حَتّی اَحمَرَّت ثُمَّ اُوقِدَ عَلَیها اَلفَ سَنَةٍ حَتّی ابیَضَّت ثُمَّ اُوقِدَ عَلَیها حَتّی اَسوَدَّت فَهِیَ سَوداءُ مُظلِمَةٌ یعنی بفروختند آتش دوزخ را و بتافتند هزار سال تا سرخ شد پس از آن هزار سال دیگر بتافتند تا سفید شد پس از آن هزار سال دیگر بفروختند و بتافتند تا سیاه شد و اکنون سیاه و تاریک است

ای عزیز دوزخ زندان دشمنان است و موکلان او ملایک غلاظ وشداد اند
که ایشان را هیچ رحم وشفقت نیست بعضی از ایشان گرزهای آهنین دارند و
بر سر دوزخیان زنند که ولهم مقامع من حدید و زنجیرهای آتشین دارند
که دوزخیان را برسم بندند که ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه
یکی از طعام ایشان زقوم است که اذلک خیر نزلا ام شجرة الزقوم
دیگر غسلین و آن صدید است که از تن ریش دوزخیان روان شود قال الله تعالی
ولا طعام الا من غسلین لا یاکله الا الخاطئون و دیگر ضریع و آن نوعی
خارست قال الله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع دیگر یکی از شراب
ایشان حمیم است و آن آبی گرم است که چون بخورند رودهای ایشان
پاره پاره شود از گرمی آن قال تعالی وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم دیگر
صدید یعنی ریم دوزخیان قال تعالی ویسقی من ماء صدید یتجرعه ولا یکاد
یسیغه دیگر غساق و آن زرد آبه ایست که از جراحت دوزخیان روان
شود قال تعالی لا یذوقون فیها بردا ولا شرابا الا حمیما وغساقا

و پوشش

و پوشش ایشان جامهای سیاه بدبوی قال تعالی سرابیلهم من قطران
و در دوزخ کوهیست از آتش نرم که آنرا صعود خوانند و چون
دوزخی قدم بروی نهد همچون ارزیز در گداز آید قال
تعالی سارهقه صعودا و در دوزخ چاهیست که او را غی خوانند
از برای بی نمازان و متابعان شهوات که اضاعوا الصلوة واتبعوا
الشهوات فسوف یلقون غیا و چاهی دیگرست که آنرا اثام خوانند
از برای ایذاء خونیان و مشرکان است که ومن یفعل ذلک یلق اثاما
و در دوزخ وادی است که آنرا ویل گویند و آن چنان است که دوزخ
و دوزخیان بخدای تعالی پناه برند از عذاب اهل آن وادی
و آن از برای شش طایفه است اول مشرکان که ویل للمشرکین دوم برای
منکران پیغمبران و بدروغ دارنده ایشان که ویل یومئذ للمکذبین سیم
برای حکم کنندگان بناحق و افترا کنندگان بر حق تعالی که فویل للذین
یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله چهارم برای

کم فروشان که وَیلٌ لِلمُطَفِّفین پنجم برای دروغ گویان میان دو کس
تا فسادی انگیزند که وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَة دیگر در دوزخ وادی است
که آنرا فلق خوانند و آن برای حاسدان است که قل اعوذ برب الفلق
و در دوزخ مارانند که هر یک مقدار فیلی است و کژدمانند
که مانند شتران بختی است که هر گاه زخمی زنند تا هفتاد سال بماند
و به نشود و دوزخ چنان است که اگر مقدار پر سوزنی از آن را
بدنیا کنند همه خلق جهان یکبار بسوزند و اگر تاری از لباس دوزخیان
بدنیا آرند همه خلق روی زمین از رایحهٔ بد آن یکبار بمیرندی
و اگر حلقهٔ را از سلاسل دوزخیان بزرگترین کوهی از کوههای دنیا بنهندی
یکبار بگداختی پس ازین قیاس کن که آن چگونه باشد نعوذ بالله من عذابها
ای عزیز دوزخ هفت طبقه است و هر یکی از آنها نامی دارد و
در آن طبقه طایفهٔ مقرر بود اما آن طبقه که زیر همه است آنرا جهنم
گویند قال الله تعالی و ان جهنم لموعدهم اجمعین و آن جای گناهکاران است

از امت محمد صلی الله علیه و سلم و الجاهر کس که مغفور نباشد از ایشان بقدر
گناه او شکنجه چشد و آنچه زیر آن است آنرا سعیر گویند قال تعالی فسوف
یدعوا ثبوراً و یصلی سعیراً و آن جای ترسایان است و زیر آن حطمه خوانند
قال تعالی و ما ادریک ما الحطمة و آن برای جهودان است و زیر آن
لظی گویند قال تعالی کلا انها لظی و آن برای ابلیس و اشیاع اوست
و زیر آن را سقر گویند قال تعالی و ما ادریک ما سقر و آن برای
متکبران و جباران است از کفار و زیر آن را جحیم گویند قال تعالی ثم ان
مرجعهم لالی الجحیم و آن برای مشرکان است و درکهٔ آخرین را هاویه خوانند
قال تعالی فامه هاویة و آن درک اسفل است که برای طایفه است اول منافقان
که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار دوم برای منکران
مایده عیسی است علیه السلام که فمن یکفر منکم فانی اعذبه عذاباً لا اعذبه
احداً من العالمین سیم برای فرعون و فرمان او و متابعان او که ادخلوا
آل فرعون اشد العذاب و از هر یک درکه تا درکه دیگر پانصد ساله راه است

و بر هر دری از درهای دوزخ هفتاد هزار بیابانست از آتش
و در هر بیابانی هفتاد هزار کوهست از آتش و در هر کوهی هفتاد هزار
وادیست و در هر وادی شهرستانیست و در هر شهرستانی هفتاد
هزار سرایست و در هر سرایی هفتاد هزار کوشکست و در هر کوشکی هفتاد
هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار صندوقست و در هر
صندوقی هفتاد هزار نوع عذابست که یکی بدیگری نماند ای عزیز دوزخ دو
گونه است یکی دوزخ نیران و دیگر دوزخ هجران و الم آتش هجران
نزدیک عاشقان اهل دولت وصال زیاده از الم عذاب نیرانست
چنانکه گفته اند که شعر فراق دوستان دیدن نشانی باشد از دوزخ
معاذ الله غلط گفتم که دوزخ زان نشان باشد و خلاص یافتن از هر دو دوزخ
معلق باشد بقول خدای تعالی که وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ یعنی ای بندگان
خدا هم از گناه ظاهر بپرهیزید و هم از گناه باطن دست بدارید و در
ترکِ الذُّنُوبِ الْبَاطِنَةِ خَلَاصُ الْقُلُوبِ مِنْ عَذَابِ الْهِجْرَانِ گناه باطن

التفات بغیر حق است : لَا تَلْتَفِتْ فَإِنَّكَ إِنِ الْتَفَتَّ سَقَطْتَ :
لَا تَلْتَفِتْ أَبَداً إِلَى الْأَكْوَانِ : فَالْالْتِفَاتُ إِلَيْهَا عَلَامَةُ الْخُسْرَانِ :
بگسل ز بی اصولان شنو فریب غولان : که تو از شریف اصلی و تو از بلند جایی
تو بروح بی زوالی ز درون با جمالی : تو از آن ذو الجلالی تو ز نور کبریایی

وصل چهارم قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَزَوَّجُوا فَإِنِّي مُكَاثِرٌ
بِكُمُ الْأَنْبِيَاءَ يَوْمَ الْقِيمَةِ وَمَا مِنْ رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يُخَلِّفُ مِنْ بَعْدِهِ ذُرِّيَّةً
يَعْبُدُونَ اللهَ إِلَّا كَانَ لَهُ مِثْلُ أُجُورِهِمْ مَا عَبَدَ اللهَ عَابِدٌ مِنْهُمْ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ
میفرماید که زن بخواهید و قدم در عالم نکاح نهید که هر پیغمبری را امتی بوده است
و ببسیاری ایشان بر پیغمبران دیگر فخر دارند و شما اگر امت منید تزوج
کنید که بسیار شوید پس در قیامت به بسیاری شما بر پیغمبران دیگر من نیز فخر
خواهم کرد و هر پیغمبری را سنتی است و یکی از سنت من اینست که تزوج کنم
که النِّكَاحُ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي پس بر سنت من باشید
و بدین روش من عمل کنید تا بسیار شوید فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمْ یعنی مباهات

کنند ایم فردای قیامت بر پیغمبران دیگر بکثرت شما و جایی دیگر فرمود
که فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط هیچ بنده از بندگان
خدای تعالی نباشد که ذریتی بگذارد که ایشان مر خدایرا پرستند الا که
او را نیز که پدر ایشان است مثل ثواب ایشان حاصل گردد و هر آینه
که چنین کس مستحق بهشت خواهد بود و این سعادت ببرکت نکاح است
وقال الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع وقال
النبی صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی الله طاهرا مطهرا فلیتزوج
و نکاح سه قسم است یکی واجب و دیگر سنت و یکی دیگر مکروه اما نکاح
واجب در حق آنکسانی است که وجه معاش دارند چندانکه خود را و عیال را
کفایت کند و طبیعت بشریتش تقاضا کند چنانکه اگر بر حال تجرد مقیم باشد
بیم آن باشد که از غلبه شهوت در حرامی مرتکب شود انچنین کس را لازم است
که نکاح کند تا نفسش آرمیده گردد و در حرام نیفتد اما نکاح سنت
مر کسانی راست که مال و منال دارند و در نفس ایشان تقاضا و توقان شهوت

باشد

نیست

نیست و اهل عزیمت نیز نباشند یعنی از سالکان طریقت مشایخ نباشند
که علایق اهل و عیال در حق ایشان سدی عظیم است که میان مقصود
و ایشان حایل شود پس اینچنین کسانرا که اهل رخصت اند به نیت تکثیر امت
محمد علیه الصلوة والسلام سنت و مستحب باشد و اما نکاح مکروه در حق
کسانیست که فقیر باشند چنانکه اگر متزوج شود از ضیق معیشت بیم آن
باشد که بحرام و شبهه تجاوز کند و تقاضای شهوتش نیز نباشد و چون
زن کند بحضور شود و فراغت خاطرش برود چنانکه گفته اند عربیه

مَا لِلْعِیَالِ وَالْمَعَایِلِ فَانَّهَا ... یَسْعَی الیهنّ الوَحِیدُ الفَارِدُ
الشمسُ لِحیاتِ السماءِ فَرِیدَةٌ ... وابو بناتِ النعشِ فیها راکدٌ
ای گرفتار پای بند عیال ... دگر آسودگی مبند خیال
غم فرزند و نان و جامه و قوت ... بازت آرد ز سیر ملکوت

ای عزیز زن خواستن شرایط دارد قال النبی علیه السلام
خیر نسائکم الودود الولود بهترین زنان آن است که شوهر را دوست دارد

وستیزه خوی و سرکش نباشد و زاینده بود و شر نسائکم العقیم الحقود
و بدترین زنان آن است که نازاینده و کینه ور باشد دیگر فرمود که
وایاکم وخضراء الدمن گفتند یا رسول الله از سبزهٔ خاکروبه که معنای
دمن است مراد شما چیست گفت امرأة حسناء من بیت السوء
یعنی زن خوش شکل که از خانوادهٔ بد باشد یعنی از اصل بد ای عزیز
زن را به نیکویی و زشتی او نباید اعتبار کرد بلکه به مستوری و پاکی
و دینداری او باید نظر کردن چنانکه شیخ شیراز فرماید **نظم**

چو مستور باشد زن نیکخوی … بدیدار او در بهشت است شوی
نظر در نکویی و زشتی مکن … اگر پارسا باشد و خوش سخن
دلارام باشد زن نیکخواه … ولی از زن بد خدایا پناه
سفر عید باشد بر آن کدخدای … که بانوی زشتش بود در سرای

از سلیمان علیه السلام منقول است که زنان چهار نوع اند زنی است
چون زر سرخ و آن دختر بکر است و زنی است چون نقرهٔ خام و آن

زنی باشد جوان و شوهر کرده و زنی است چون سفال بی اعتبار و آن زنیست
که از شوهر دیگر فرزندان دارد و در حدیث آمده است که علیکم
بالابکار فانهن اعذب افواها و انتق ارحاما **نکته** کدخدا را
که زیادت از یک زن دارد باید که میان ایشان عدالت کند و در حدیث
آمده است که من کان له امرأتان فمال الی احدهما جاء یوم القیمة
والی احد شقیه مائل یعنی هر که دو زن دارد و یکی بیشتر میل دارد
در رعایت نه در محبت که آن امر اختیاری نیست پس آنکس روز قیامت
یک نیمهٔ تن او ناقص باشد و دیگر با ایشان نیکویی باید کرد و شفقت باید ورزید
قال صلی الله علیه و سلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم اخلاقا لاهله
و خیارکم خیارکم لنسائهم و ایشان را در پردهٔ عصمت و ستر عفت باید
داشت که من تزوج فقد احرز نصف دینه فعلیه بالنصف الآخر
و معنای این سخن آن است که چون کسی کدخدا شد یعنی چون زن کرد
نفس او آرمیده گشت و از میل کردن به حرام ایمن شد پس از این جهت نصفی

از دین او در پناه آمد بعد از آن اگر با زن بوجه مشروع معاش کند و در آنچه رضای خدای تعالی بود سعی نماید نصفی دیگر در پناه کرده باشد و بعضی گفته اند که حقیقت این سخن آن است که زن را از نامحرم محافظت کند و بر حرام او را یاری ندهد و در باب صیانت نفس زنان خویش

گفته اند که **شعر** عصمت از اِبقای جمال :: جلوه حرام است مگر با حلال

این همه آفت که بتن میرسد :: از نظر تو به شکن میرسد

دیده فرو پوش چو دُر در صدف :: تا نشوی تیر بلا را هدف

هر که بجز جفت حلالت بود :: رخ منما گر همه خالت بود

به که کشی از پی سامان خویش :: پای بزنجیرهٔ دامان خویش

هر قدمی کز پس دامان نشست :: پرده نشین گشت و بسامان نشست

نکته اگرچه این حدیث وارد شده که شرار امتی العزاب یعنی بدترین امت من عزبانند و بزرگی گفته است که **نظم**

عزب را نکوهش کند حور عین :: که می رنجد از جفت و خیزش زمین

و این حدیث نیز شرف ورود یافته است که یا معشر الشبان من استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر و احصن للفرج و من لم یستطع فعلیه بالصوم فانه وجاء الفحل من الرجال یعنی ای جوانان هر که از شما تواند که زن کند یعنی از مال و منال چیزی دارد که بدان تزوج کند و با عیال معیشت کند گو که زن خواهد که در تزویج بصر از حرام پوشیده شود و فرج از حرام نگاه داشته گردد و هر که نتواند برو باد که روزه دارد که بدرستی که روزه مر درا خایه کوفتن است یعنی چنانکه شتر مست را در وقت شوریدگی مشت خایه اش کوبند تا ساکن شود آنرا وجا گویند نفس آدمی نیز بوقت توقان شهوت بروزه داشتن ساکن شود پس روزه وجاء فحل آدمی باشد که سورت شهوت نکاح را دفع کند و این بهتر از نکاح باشد که طلاق دهند نفس را بریاضت و آن بسی فاضلتر است از نکاح کردن زن و کسی را که توفیق رسد که نفس خود را طلاق دهد بریاضت او را بدین نکاح چه احتیاج بود

حکایت بشر حافی را گفتند که ترا طعن می کنند که ترک سنت کرده که نکاح نمی کنی گفت از ان باین سنت نمی پردازم که بفرض مشغولم اول فرض انکاه سنت آری درویشان که بر سنت مشغولند سخن ایشان انست که با نهی نفس از هوا ها منع کردن او واز شهوات اشتغال نماییم واین فرض است وبسبب مشغولی بدین فرض از سنت نکاح باز مانده ایم واین جنود بلا سنک روا باشد اکرچه ما مهر اباء محنت کدخدایی نمی کشیم وباکدبانویان سر بیالین معاشرت نمی نهیم اما بحسب معنی ما کره نفس را در خانه وجود بر بخدمت دوست نامزد کرده ایم واکر دیده بدید از نامحرمی می کشاید بطبانچه ریاضات ادبش می کنیم **نظم** نفس است کدبانوی من کدخداوش شوهرش کر بد کند کدبانویم برروی کدبانو زنم : ای درویش نفس کدبانوی تست بر خود مسلط مساز وبتازیانه مجاهدت کارش فرمای چون شوخ ادبش کن واکر اباء کند طلاقش ده **بیت** سر کش زن نفس شوم را داد طلاق جفتش شود بزیر این نیلی طاق : از مزبله نفس قدم بیرون نه تا روح کند نسیم وصل استنشاق : ای درویش تا انکه تا عجوز نفس را طلاق پاک بر کوشه چادر بندی عروس تجلی روح که در پرده سر پستورست بخانه مشاهده تو در نیاید وتا شجره تسویلات صفات بهیمی وسبعی را از زمین نهاد خود قلع نکنی ثمره نهال دل که مقصود وجود تست بتو روی ننماید **شعر** کر صفای روح خواهی بکذر از غوغای نفس سود می جویی بپاک شو ز سودا های نفس : دوستی نفس را بکذار وبکذر از هوا همچو مردان طالب حق باش ونی جویای نفس **وصل پنجم** قال النبی صلی الله علیه وسلم سافروا تصحوا وتغنموا یعنی مسافرت کنید تا تندرست کردید وغنیمت یابید یعنی منافع بدست آرید مسافرت را بسبب صحت فرمود بواسطه انکه در وتبدیل هوا است وریاضت که موجب تحلیل رطوبات فضلی باشد ودیکر در وتنشیط کسلات است وتسلی احزان اما غنیمت کسب تجارتست ویافتن فواید وتحقیق مسایل وحصول تجارب

الله

وغیرها و در شرح شهاب الاخبار آورده است که مراد از صحت صحت دین است چراکه در سفر از عجایب امصار و غرایب اقطار و محاسن آثار و مکارم اخیار مسافر را چیزی چند حاصل میشود که بدانها علم او بقدرت کامله حق تعالی حاصل میشود و این صحت بکرست پس صحت و غنیمت از سفر روی نماید ای عزیز سفر را فواید بسیار و منافع بی شمارست و نزدیک محققان بدست از مسافرت برای تکمیل نفس و ترقی از حضیض طبیعت حیوانی بی اکتساب علوم حقیقی و اقتباس معارف آلهی متعذرست و تحلی بجواهر معارف بی مقاسات ریاضت بدنی نادر الوقوع بود و آن معتبر نیست و تحمل شداید مجاهدت در اتمام شرایط ریاضت و خلوص نیت بترک صحبت خلان مجازی و اخوان لهو و بازی مربوط و منوط است و اجتناب و اعتزال از یاران موافق و دوستان حراق در وطن مألوف و مسکن معهود امری نامضبوط است شعر

المرء لیس ببالغ فی ارضه ... کالصقر لیس بصاید فی وکره

می افزاید

ولی

پس باید که سمت مضمون این بیت مسمم ضمیر باشد که گفته اند که بیت

بشهر خویش درون مرد بی هنر باشد ... بکان خویش درون بی بها بود گوهر

و بدین سبب باید که مدام دواعی رحلت آدمی بر بواعث اقامت راجح باشد و فواید سفر را عوض شداید مفارقت شناسد شعر

سافر تجد عوضا عمن تفارقه ... وانصب فانک تلقی العز فی النصب

والاسد لولا فراق الغاب ما فرست ... والسهم لولا فراق القوس لم یصب

سفر مربی مردست و آستانه جاه ... سفر خزانه مال است و اوستاد هنر

بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد ... که این یکجاست ز آرام و آن یکی ز سفر

و حضرت امیر کرم الله وجهه در باب مسافرت و فواید آن میفرماید که

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی ... وسافر ففی الاسفار خمس فواید

تفرج هم واکتساب معیشة ... وعلم وآداب وصحبة ماجد

طلب کن و بطلب انچه بادت ز معانی ... که بی سفر نشود نقد احترام محصل

نکته

سفر را پنج شرایط است اول انکه حق همراه بجای آرد

واو را رعایت کنی دوم انکه غرض دین را بر غرض دنیا مقدم داری
سیم انکه قصد سفر خیر کنی چهارم انکه بزاد و راحله خود رفتار امدگی
نمایی پنجم انکه بمقدار طاقت خود در خصوص طریق مروت رعایت
کنی و در سفر مرد را اخلاق نیکو حاصل شود و قدر غریبان بداند و دل او
رحیم شود و عجایب قدرت حق تعالی مشاهده کند و ازان استدلال
بر معرفت قادر بکند و بصحبت نیکان و پاکان رسد که مقصود کلی از سفر
خود این است چنانکه حضرت مولوی رومی گوید که شعر کفت حق اندر سفر هر جا روی
باید اول طالب مردی شوی :: کر سفر داری بدین نیت برو
ور حضر داری ازو غافل مشو :: و دیگر بزیارت بزرگان دین که
در حیاتند و در ممات مشرف کردد و بواسطه این حق تعالی در کلام
مجید چند سیر و سفر سفر باید که قل سیروا فی الارض و دیگر سفر باید
که و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة
یا من اهدی الی المعالی و لعه :: نازع خدع المنی وطیب دعه

هاجر متوکلا علی الله تجد :: فی الارض مراغما کثیرا و سعة
سفر کن چو جایت ناخوش بود :: کزین جای رفتن بدان تنگ نیست
وکر تنگ کردد ترا جایگاه :: خدای جهان را جهان تنگ نیست

ای عزیز همیشه آدمی در سفر ست از انجا که نطفه بود تا انکاه که باخر
رسد قال الله تعالی لترکبن طبقا عن طبق ای رتبة بعد رتبة و حالا
بعد حال و امر العبد امرا موافق منزل اول صلب پدر بود
و دران منزل مدتی اقامت کرد منزل دیگرش رحم مادر بود مدتی
نیز دران ظلمات محجوب ماند و دران ظلمت آباد بر چند مرحله گذر کرد
نطفه بود علقه شد پس ازان مضغه گشت انکه خلق آخر شد پس جنین گشت
و بمنزل سیم آمد که دنیا ست و درانجا بسی و سه مرحله می گذرد اول
ولید ست یعنی زاده پس رضیع شیرخواره انکه فطیم از شیر باز داشته
پس حالی بدست و پای آمده پس صبی کودک پس نافع در حرکت آمده پس
ناخوش بالنده پس مترعرع نیک نیک بالیدن در آمده پس حزور

پیدا کرده پس مراهق مرد آسا شده پس محتلم خواب بیند پس بالغ
رسیده پس امرد بی ریش پس طار بروت آغاز کرده پس باقل ابتدای
موی روی کرده پس متنصر نو خط شده پس مترخم خط دست در هم
داده پس مخطط خط تمام شده پس مجمع خط روشن بهم رسیده
پس ملتحی ریش دار پس مستوی استاده پس مصعد پای بالا نهنده
پس حمل قوت تمام شده پس مکهور روز بسیار بر آمده پس کهل سفیدی
مویش پیدا شده کمتر از سیاهی پس اشمط سفیدی مویش از سیاهی
زیادت شده پس اشیب سفید موی پس شیخ پیر پس حوقل پیر ضعیف
پس یقن پیر پیر پس هم کهنه شده پس هرم سخت پیر آنکه میت شود
و روی بسفر آخرت نهد و گور اولین منزلست از منازل آخرت
و این سفر درازترست از سفر دنیا و چنانکه روح را در سفر دنیا
مرکب قالب بود درین سفر مرکب ایمان باشد و زاد تقوی بود
و نهایت این سفر یکی از دو منزلست اما الجنة و اما النار و سفر

اصلی اینست و اگر آدمی را در دار دنیا سفری دست میدهد عارضیست
پس باید که در هر سفری که کند حساب سفر آخرت را از یاد نگذارد و از
زاد آن راه غافل نباشد تا بی توشه نماند **حکایت** مالک دینار
گوید که یکی از زاهدان بصره گذشته بود و ما به تشییع جنازه او بیرون
رفته بودیم چون از دفن او پرداختیم و باز گشتیم سعدون مجنون
در مقبره ببالای تلی بر آمد و با آواز بلند مردمان را ندا کرد و گفت
الا یا معشر الاحیاء هذا عسکر الموتی : اجابوا الدعوة الصغری و هم منتظر و الکبری
یحثون علی الزاد و ما الزاد سوی التقوی : یقولون لکم جدوا و هذا غایة الدنیا
رهی دورست و در پیش عزیزا زاد ره هست کو : برین در گریه شام و نیاز
نیاز صبحگاهت کو : چو تو در صفه طاعات دعوی صفا داری : دم اخلاص
بر تحقیق این دعوی گواهت کو : ای عزیز این سخنان که شنیدی بر سفر صورت
بود در بیابان اما سفر معنوی که سلوک این طریقست بگوییم و بدان
کتاب را ختم کنیم پس بدانکه سلوک ترقی کردنست در مقامات

تا وصول حاصل شود و این سیر محبی گویند و سفر در حقیقت توجه دل
بحضرت حق تعالی و اسفار چهار است سفر اول مقامی است که در و ظاهر
وجود واحد بر وظهور کند و درین سفر از منازل نفس بگذرد و بافق
مبین واصل شود که مقام قلبست و مبدا از تجلیات اسما سفر دوم را
سیر فی الله خوانند و آن توجه است از سوی ظاهر وجود بباطنش
و درین مرتبه مسافر را اتصاف بصفات حق و تحقق باسمای الهی دست
دهد و بافق اعلی رسد که مقام روحست و نهایت حضرت واحدیت
سفر سیم سیر بالله است و آن توجه کردن است از تعبد باحکام ظاهر و باطن
علی الانفراد بسوی حضرت جمع الجمع و درین سفر ترقی حاصل شود بعین جمع
و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین است با بقیهٔ اثنینیهٔ و چون
دویی مرتفع شد و مغایرت زایل گشت نهایت ولایت باشد سفر
چهارم که آن سیر بالله من الله است توجه باشد از حضرت جمع الجمع بحضرت
الکلیت از برای تکمیل و این مقام بقا بعد الفناست و فرق بعد الجمع

و اینجا باشد که عین وحدت را در صور کثرت مطالعه کند و صور کثیره را
در عین واحد مشاهده کنند شعر موج دریا بچشم ما بینند : مجملا و مفصلا بینند
ای عزیز این سفر را بپای جان و دل توان کرد نه بقدم آب و گل و هر که
قدم صدق در راه نهد بدو گام بمنزل رسد که خطوتین و قد وصلت
در مثنوی گوید که شعر تو مبین این پایها را بر زمین : زانکه بر دل میرود عاشق
شد یقین : از دراز و کوته اوصاف نیست : رفتن ارواح دیگر رفتنیست

سیر جان بیرون بود از دور دید : جسمها از جان بیاموزند سیر
این دراز و کوتهی مر جسم راست : چه دراز و کوته آنجا که خداست
عارف این ره را بدو پر می پرد : در دمی از نه فلک می بگذرد
سیر زاهد هر مهی یکروزه راه : سیر عارف هر زمان تا تخت شاه
صد امیدست این زمان بر دار کام : عاشقانه ای فتی خل الکلام

ای عزیز این راه را بی حمایت راهبری نتوان رفت که در هر قدمی
خطریست و هر که در ظل دولت صاحب دلی باشد همان مثال متابعان

نمایند

دانی

نوح است و کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح اینجا راست آید

بهر این فرمود پیغمبر که من ؛ همچو کشتی ام بطوفان زمن

ما و اهل بیت چون کشتی نوح ؛ هر که دست اندر زند یابد فتوح

و این رساله بر لفظ فتوح باتمام رسید ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین ؛ این نود کلمهٔ چند چون مرقع درویشان هر پاره از جایی اندوخته و برشتهٔ مناسبت بریکدیگر دوخته **شعر**

بدین گونه کاین تحفه برسته ام ؛ مپندار کز خویش برسته ام

ز هر گوشه توشه برده ام ؛ ز هر خرمنی خوشه برده ام

ز هر باغ یک میوه آورده ام ؛ گدایی ز هر مخزنی کرده ام

شدم از سر راستی ترجمان ؛ بجمع سخنهای صاحبدلان

ز غیب آنچه گفتند آن گفته ام ؛ دری کاو داد ندان سفته ام

ز نهصد فزون بود هفتاد و پنج ؛ که گشتیم ازین نقل گنجینه سنج

درین بارگاه نقابت پناه ؛ پسندیده گر شد زهی عز و جاه

قبولی اگر یافت اقبال ماست ؛ بباز از لطفش که دار الوفاست

بیا کاشفی خود نمایی مکن ؛ بکن بر دعا اختصار سخن

الهی بانوار مردان دین ؛ بانوار پاکان راه یقین

بحق النبی و اولاده ؛ بسر الولی و احفاده

باوراد پیران نیکو نهاد ؛ بفیض جوانان پاک اعتقاد

که شمس معالیش تابنده دار ؛ بسی ظل عالیش پاینده دار

دل و دینش آباد دار از کرم ؛ ز جان و تنش دور کن درد و غم

بهر ساعتی دولتی تازه ده ؛ چو دولت دهی بیش از اندازه ده

قد تمت الرسالة العلیة فی اواسط شهر رجب المرجب
سنة ثمان وثمانین وتسعمائة بمحروسة دمشق الشام
علی ید اضعف عباد الله محمد صالح
الهروی غفر ذنوبه
م م م

۹۸۸

الرسالة الفلية في الاجابة
النبوية

